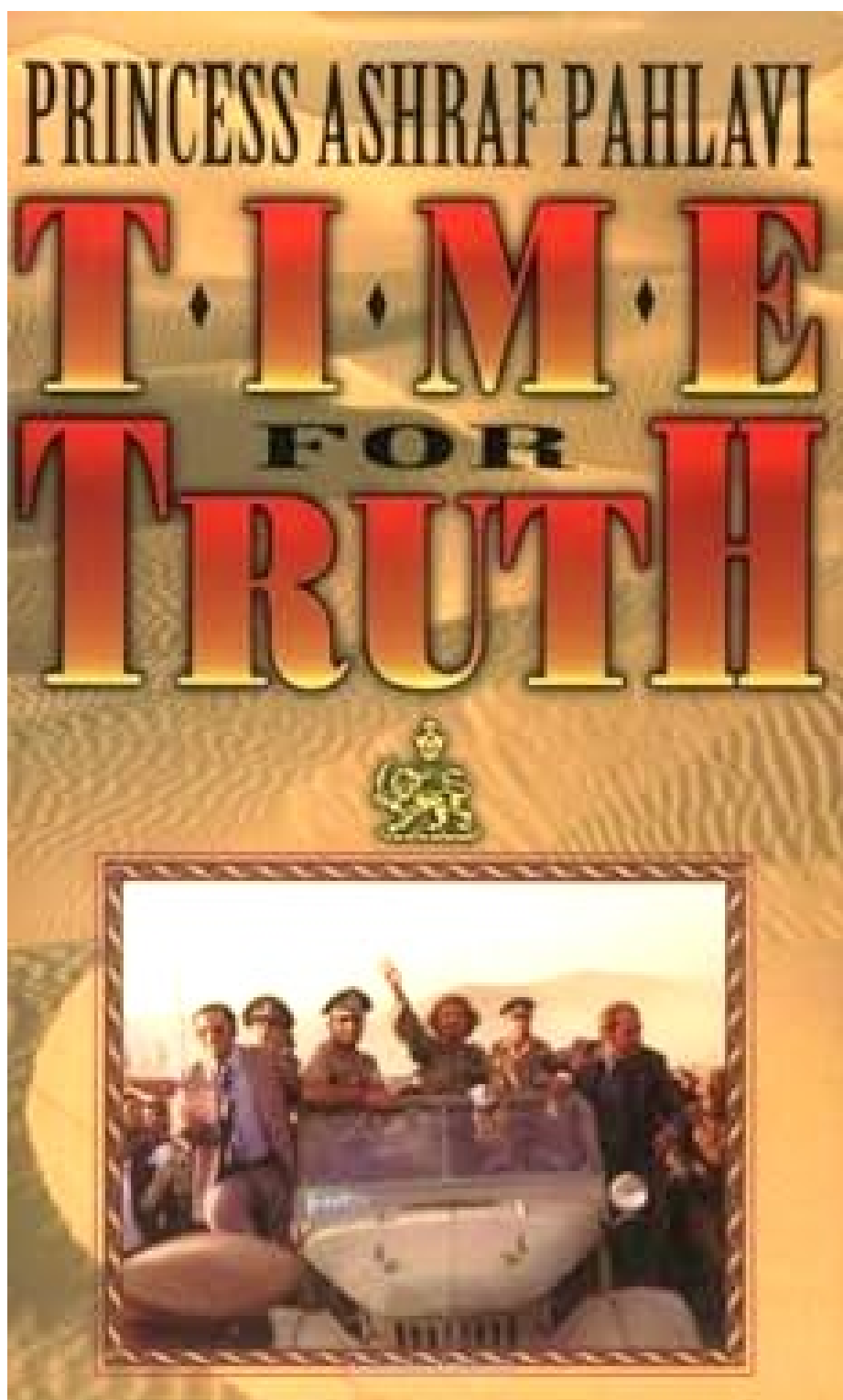


زمان گفتن حقیقت نوشتهٔ شاهدخت اشرف پهلوی



سخنی کوتاه از مترجم

با تحقیقاتی که من انجام دادم این کتاب در سال ۱۳۷۴/۱۹۹۵ بطور شخصی توسط شاهدخت اشرف چاپ شده و حق چاپ و تکثیرش قاعداً با خودشون و وارثانشون باید باشه. علت اینکه چرا تجدید چاپ نشده و یا به فارسی ترجمه نشده احتمالاً بخاطر بی پروایی نویسنده در بیان حقایق تاریخی باشه که درس سهیم بوده. اگرچه کتاب ۱۶ سال بعد از فتنه ۵۷ چاپ شده ولی مطالبی که در اون هست که به نظرمی‌رسه در زمانی نزدیکتر به سال ۵۷ (ظاهراً شش سال بعد از انقلاب اسلامی ۱۳۶۴/۱۹۸۵) نوشته شده و شاید مستقیماً از یادداشتهای روزانه شاهدخت به کتاب اضافه شده باشه. با توجه به شخصیت شاهدخت که از روی نوشته‌ها و مصاحبه‌های خودشون شناختم مطمئن هستم که آرزوی ایشون خوانده شدن این کتاب توسط همه ایرانیان آزاده بوده. برای همین تصمیم گرفتم به ترجمه کتاب و به اشتراک گذاشتن هر دو متن انگلیسی و فارسی. این کار هیچ منفعت مالی برای مترجم و صاحب اکانت نداشته و اگر مانع قانونی داره از ذینفعان خواهش میکنم اعلام کنن تا اقدامات لازم در جهت حذف موانع قانونی صورت بگیره.

زهره پدram جعفری - آوریل ۲۰۲۵

توضیح عکس روی جلد: بازدید شاهدخت اشرف پهلوی از یک ایستگاه دورافتاده ارتش در صحرای ایران در میان شور و شوق افسران و نیروی ارتش شاهنشاهی.

ii	سخنی کوتاه از مترجم.....
iii	فهرست مطالب.....
vi	پیشگفتار.....
۱	۱: کارزار بین‌المللی برای تضعیف ایران
۱	قدرت رسانه‌ای:
۴	عفو بین‌الملل (Amnesty International):
۱۳	۲: شروع فعالیت‌های شبکه‌ای خمینی
۱۳	خمینی در تبعید:
۲۱	۳: مداخله شوروی.....
۲۱	مداخله شوروی:
۲۴	حضور کا.گ.ب در ایران:.....
۲۵	جاسوسی شوروی در ایران:.....
۲۹	۴: نقش ایالات متحده آمریکا.....
۲۹	نقش ایالات متحده آمریکا:
۲۹	شرکتهای نفتی بزرگ و ایران:.....
۳۱	کندی و ایران:
۳۳	منافع آمریکا در ایران:.....
۳۴	ورود کارتر به صحنه:
۳۶	مسئولیت آمریکا:.....
۳۸	کارت برنده اسلام:.....
۴۰	میراث کارتر:
۴۱	توطئه واشنگتن:.....
۴۷	۵: طرح‌ها، نقشه‌ها و دسیسه‌ها.....
۴۷	واکنش در مقابل خشونت:
۵۳	حمایت فرانسه و انگلیس از خمینی:.....
۵۴	تهران و واشنگتن در آخرین روزها:.....
۵۵	ماموریت هوپزر:.....
۵۸	۶: افق تاریک
۵۸	احیای خمینی:.....

- ۶۰..... بیماری شاه:
- ۶۲..... ظهور مجدد خمینی:
- ۶۷..... ۷: خمینی بر تخت سلطنت
- ۶۷..... بازگشت خمینی:
- ۶۸..... خمینی کیست و جمهوری اسلامی چیست؟:
- ۷۰..... اتهامات سیاسی (پرده‌پوشی‌های سیاسی):
- ۷۲..... عدالت خمینی:
- ۷۳..... مرحله دوم انقلاب خمینی:
- ۷۵..... حقوق بشر:
- ۷۸..... ۸: مسأله بغرنج گروگان‌گیری (ماجرای پیچیده گروگان‌گیری)
- ۷۸..... بحران گروگان‌گیری:
- ۷۹..... وخامت وضعیت شاه:
- ۸۰..... بحران فوران می‌کند:
- ۸۴..... راه حل:
- ۸۷..... ۹: زندگی در جمهوری اسلامی - وحشت مقدس در داخل و خارج
- ۸۷..... ایران تحت سیطره خمینی:
- ۹۵..... فروپاشی داخلی:
- ۹۵..... جنگ با عراق:
- ۹۶..... جهاد، صادرات انقلاب:
- ۱۰۶..... تروریسم:
- ۱۱۵..... ۱۰: نتیجه‌گیری - ناگفته‌های من
- ۱۲۱..... سخن پایانی
- ۱۲۵..... ضمیمه

این کتاب را تقدیم میکنم به یاد و خاطره پسر شهیدار و تمام مردان و زنان ایرانی که جان خود را در راه آزادی مام میهن فدا کردند.



همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

-حافظ شیرازی

امروز دیگر اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد، روسیه‌ای جدید متولد شده در جستجوی دموکراسی. اما در کشور همسایه‌اش، ایران، ما به خوشانسی روسیه نبوده‌ایم. دیکتاتوری که خمینی و ملاهایش بر کشور تحمیل کردند چون شهابی شوم و بدیمن با پشتوانه بی بدیلی از شر و تباهی در آستانه ورود به هزاره دوم است. از شروع غوغا و فتنه ۵۷ که تمامیت ایران را به لرزه درآورد، من مخفیانه وقایع و افکارم را همراه با گزیده مطالب از کتابها، اسناد، سخنرانی‌ها و مقالات بیشمار در دفتری ثبت کرده‌ام. به امید آنکه شاید روزی حقایق پشت پرده مجموعه اتفاقات پیچیده‌ای که به اصطلاح «انقلاب اسلامی» را رقم زد برایم آشکار شود. از ابتدا برایم روشن بود که کار ساده‌ای نیست، چراکه اتفاقات ایران به هیچ عنوان به شکلی که تصور میشد و در رسانه‌ها بیان می‌شدند، نبودند. با وجود روابط طولانی، تاریخ ایران برای دنیای غرب، بی‌نهایت پیچیده و ناشناخته است. خود من اغلب در حل این معمای پیچیده، گیج و سرگردان شده‌ام با وجودیکه همیشه می‌دانستم در کجا باید به دنبال جواب بود. **در یک موضوع هیچ تردیدی نداشتیم. از همان ابتدا، ماهیت «ملاسالاری» برایم کاملاً روشن بود؛ حاکمیتی که سرزمینم را به نابودی کشاند و بی وقفه در تلاش بوده تا همه نشانه‌های تمدن ایرانی، و حتی خود هویت ایران را از صفحه روزگار محو کند.**

همیشه بر علیه این رژیم بیگانه و واپسگرا صحبت کرده‌ام. وقتی آنها سعی در خاموش کردن صدای من کردند، فضای اختصاصی در روزنامه‌ها خریداری کرده و به پخش افکار و درخواستهایم ادامه دادم. اما برای زمانی طولانی صدای من شنیده نشد. ایالات متحده بوضوح از خمینی با پیچاندن او در هاله‌ای از تقوا و قداست حمایت می‌کرد، به امید آنکه او پاسخ این حمایتها را با همکاری، مصالحه و البته برخوردی مطیعانه در قبال موضوعات پر اهمیتی به مانند نفت و امنیت خلیج فارس دهد. حتی اکنون (۱۳۷۴/۱۹۹۵) بعد از درک اشتباهی که مرتکب شده، ایالات متحده همچنان تمایلی به اعتراف به ماهیت واقعی رژیم جمهوری اسلامی ایران، شبکه گسترده تروریستی‌اش، تعهدش به صدور انقلاب، هدفش در بی ثبات کردن کل خاورمیانه و از بین بردن روند صلح اعراب با اسرائیل ندارد. امروز، تهران آمریکا را «شیطان بزرگ» لقب داده و در مقابله واشنگتن ایران را «دولت سرکش» می‌نامد. اما یک نگاه به تجارت میلیارد دلاری که در بین آنها در جریان است، تصویری کاملاً متفاوت را ارائه می‌دهد.

با توجه به این موارد است که من نیاز مبرمی به آشکار کردن مطالبی می‌بینم که در این مدت گردآوری کرده‌ام. وقتی که من شروع به نوشتن این کتاب کردم آمریکا با بحران گروگانگیری دست و پنجه نرم می‌کرد. بعنوان خواهردوقلو و در تبعید شاه ایران، افراد کمی مایل به شنیدن نظرات من بودند یا تعداد اندکی از مقامات رژیم شاهنشاهی جرأت صحبت کردن را داشتند. چاپ این کتاب در چنان شرایطی که در ابتدای دهه هشتاد میلادی با آن دست بر گریبان بودیم، در بهترین حالت بی موقع و در بدترین حالت دخالت در سیاست خارجی به حساب می‌آمد. در واقع، مطالبی که در این کتاب گردآوری شده یک تصویر روشن از آشوبی ارائه می‌دهد که بدون کمک نزدیکترین متحد ما یعنی ایالات متحده آمریکا به نتیجه نمی‌رسید.

من گزارش‌های بسیاری در مورد انقلاب اسلامی از محققین، تحلیلگران، ناظران آموزش دیده و کسانی که مستقیماً در این نمایش سهمی بوده‌اند خوانده‌ام. برای بسیاری از آنها آسانتر است تا از سیاستهای شتاب زده مدرن سازی برادرم انتقاد کنند. طرحی از یک رژیم استبدادگر

تمامیت خواه بدون در نظر گرفتن سوپاپ‌های اطمینان. آنها باور دارند که مدرن سازی تعادل جامعه به شدت مذهبی را بر هم زده و باعث واکنش خشونت آمیز توده ملت شده.

نویسندگانی هم هستند که دست بر روی جنبه‌های خاصی از این ادعاها مانند ساختن تسلیحات و صنایع پیچیده گذاشته و بطور مثال؛ حضور نیروهای خارجی بخصوص آمریکایی ها را که به واسطه کمبود نیروی انسانی آموزش دیده ایرانی لازم بود، عامل نارضایتی می‌دانند.

در واقع این سخنان تنها به جناح راست اسلامی فرصتی می‌داد که با آن پیروان خود را قانع کنند تا شاه را قبل از آنکه با استانداردهای غربی جامعه را به انحطاط بکشاند، سرنگون کنند.

من ارجاعات دیگری هم به ماهیت تمامیت خواه رژیم، به خشونت پلیس آموزش دیده تحت نظر ایالات متحده و همچنین پخش نابرابر ثروت و رشد گسترده ثروت شخصی در زمان شکوفایی اقتصادی مبتنی بر نفت دیده‌ام.

عده‌ای از اعتماد کورکورانه کارکنان سفارت آمریکا به رژیم می‌گویند. آنها ادعا می‌کنند که سیاسیون و مأمورین سازمان سیا (سی. آی. ا)، از ماهیت واقعی جریانهای مخالف بی خبر بوده و گزارشاتشان باعث بی خبر ماندن کاخ سفید شده و خودشان هم با بحران‌های بعدی غافلگیر شدند. برخی دیگر، تعلل رئیس جمهور کارتر و ناهماهنگی دستیارانش را مقصر می‌دانند که در اتخاذ خط مشی مشخص مردد بودند، یا گزینه نادرست را بر می‌گزیدند، یا گزینه درست را با تأخیری بیش از حد انتخاب می‌کردند.

با وجود تمام این تفاضیل، نتیجه همچنان یکی است: مشکل در سیاست‌های شاه، بی‌کفایتی و یا بی بصیرتی کاخ سفید و فرستادگانش به ایران خلاصه می‌شود. هرچه این مشاهدات به نظر می‌رسند بر اساس حقایق باشند اما جامع نبوده و بیش از آنکه روشن کننده راه باشند بر تعداد سوالات و ابهامات می‌افزایند. من بارها با این سوالات در ذهنم کلنجار رفته‌ام، گاهی در نیمه های شب. به درستی که «زمان رویارویی با حقیقت» است. امیدوارم که واقعیت از لابلای این سطور خود را به ما بنماید و حقیقت برملا شود.

اگر همچنان که ادعا می‌شود، صرفاً مدرن سازی منجر به سرنگونی دولت برادرم شد، چگونه می‌توانیم تداوم نهادهایی را که توسط آتاتورک در کشور همسایه ترکیه، که به مدت دو قرن مقرر خلافت بود و سلطان آن فرمانده مومنان به شمار می‌رفت، ایجاد شدند توجیه کنیم؟ نه پدرم که رهبر ترک‌ها را بسیار تحسین می‌کرد، و نه برادرم که با «انقلاب سفید» خود در همان مسیر گام بر می‌داشت، هیچکدام سکولاریسم را تا حدی که دولت پیش برد، پیش نبردند. تمامیت خواهی که بخاطرش همیشه از او انتقاد شده و می‌شود، در زمان و گستره ما استثنا نبود. در حقیقت، دولت برادرم در مقایسه با دولت‌های همسایه به مراتب انعطاف پذیرتر بود. نوشته زیر قسمتی از کتاب انتونی پارسونز، سفیر بریتانیا در ایران ما بین سالهای ۱۳۵۲/۱۹۷۴ و ۱۳۵۸/۱۹۸۰، است:

«هر چه بیشتر با ایرانیان از نزدیک معاشرت می‌کردم، متوجه می‌شدم که ایران آن دولت مطلقه و حکومت نظامی نبود که ما غالباً با تمامیت خواهی شناخته شده در اروپا یکی می‌دانیم. ایرانیان تحصیل کرده، به ویژه در محافل خصوصی و در گفتگو با خارجیان، به طور مداوم و به شدت منتقد بودند؛ نه انتقاد از اهداف شاه، بلکه از ناتوانی مسئولان در تحقق آن اهداف. تا آنجایی که توانستم تشخیص بدهم، این انتقادات تقریباً بدون توجه به اینکه چه کسی ممکن بود شنونده باشد، مطرح می‌شدند. این آزادی بیان نوعی سوپاپ اطمینان بود تا فقدان نهادهای دموکراتیک را جبران کند. و دیگر آزادی سفر به خارج از کشور و انتقال پول بود.» (غرور و سقوط. لندن ۱۳۶۲/۱۹۸۴)

اما در مورد سازمان سیا (سی. آی. ا)، باور ندارم که آنچه در مورد ناتوانی آنها در شناسایی مخالفان گفته شده حقیقت داشته باشد. منابع بسیاری از جمله مدارک توقیف شده توسط «دانشجویان» از سفارت آمریکا، به وضوح نشان می‌دهد که سازمان سیا (سی. آی. ا) بطور مرتب با کسانی که بعداً از رهبران رژیم جدید شدند در تماس بود، در حقیقت به تلاش برای استخدام بنی صدر که بعدها اولین رئیس جمهور ایران شد در این مدارک اشاره شده. در واقع، سیاسیون آمریکایی عمیقاً باور داشتند که در از بین بردن کامل مدارک سری سفارت ناموفق بوده‌اند و بخاطر همین سستی غیرقابل توجیه، بسیاری از ایرانیانی که از دوستان ایالات متحده به حساب می‌آمدند یا اعدام شده و یا مجبور به فرار از کشور شدند.

در تنهایی بهتر از هر زمانی می‌توانم فکر کنم و نظرات مختلف را ارزیابی کنم. در چنین مواقعی است که در می‌یابم اشتباهاتی صورت گرفته. در تمام زندگیم به شکل استثنایی به برادرم نزدیک بوده‌ام، ولی باید اعتراف کنم که من به‌درستی از تمام پیامدهای اقدامات دولت‌مان آگاه نبودم. با این وجود نمی‌توان تنها اشتباهات ما را دلیلی بر از بین رفتن پادشاهی ۲۵۰۰ ساله و یا به قدرت رسیدن ملاهای خونخوار دانست. برادرم تاج و تختش را در نتیجه اتحاد قدرتمند ایرانیان چپ و ایرانیان راست با حمایت و دخالت حساب شده هر دو طرف دوستان و دشمنانمان، از دست داد. انگیزه دشمنانمان کاملاً واضح بود، اما انگیزه دوستانمان کاملاً واضح نبوده و به نظر من از شکست در سیاست خارجی در سطوح عالی نشأت می‌گیرد.

برای من کاملاً روشن شده که دوستان ما، متحدان ایران، بخاطر درک ناقص از ذهنیت شرقی و سنت و ماهیت سیاستهای ایرانی، اشتباهات بزرگ وجدی را مرتکب شدند. این جهالت در کنار شکاف فرهنگی بین شرق و غرب (تمایل غرب در قضاوت دیگران بر اساس چارچوب تعریف شده غربی) و لشگرکشی بی سابقه و گسترده رسانه‌های غربی بر علیه رژیم باعث فرسایش تدریجی آن شد. «ارتشی» که این لشگرکشی را راه اندازی کرد اغلب تحت تأثیر ارزشهای آزادیخواهانه‌ای بود که برای آنها معادلی دقیقی در جامعه ایرانی نداشت. برادرم که در سوئیس تحصیل کرده بود یکبار به من گفت: «اگر ایرانیان همان طرز فکر سوئدی‌ها، سوئیسی‌ها و یا فرانسوی‌ها را داشتند، من اولین نفری بودم که دموکراسی را تمام و کمال در کشور به اجرا در می‌آوردم.»

من همیشه باور داشتم تفکر و رسانه غربی، هر دو بسیار عجولانه هر رژیمی را با استانداردهای خودشان قضاوت و محکوم می‌کنند، که به اندازه کافی دموکرات یا لیبرال نیست. در مورد رژیم ما این احساس «ضدیت» با نیروهای مخالفی تغذیه می‌شد که وقتی به قدرت رسیدند به هیچ عنوان حاضر به اجرای مدل «دولت شایسته و کارآمد» بر اساس تصور غربی و یا حتی بازپرداخت حمایت‌های غرب با روابط دوستانه نشدند. من به راحتی قادر به ردیابی انگیزه‌ها و اهداف مخالفان سنتی‌مان از میان تاریخ دور و دراز کشورم هستم. اما برای سالها در درک و یافتن انگیزه دقیق متحد اصلی‌مان، ایالات متحده، با سختی روبرو بودم.

به نظر می‌رسد الان زمان بهتری برای کنکاشی شاید منطقی‌تر، در یافتن دلایل مختلفی باشد که باعث از دست رفتن تاج و تخت برادرم و آزادی و رفاه ایرانیان شد. به باور من اکنون زمان مناسبی هم برای غرب است تا با وضوح بیشتری در ارزش برادرم بعنوان متحد غرب و دوست دلسوزی برای جامعه بشریت، تجدید نظر کند. زمان آن فرارسیده تا دلیلی را که منجر به کنار گذاشتن او نه تنها به‌عنوان یک متحد بلکه به‌عنوان حاکم قانونی کشور هم شد، مجدد ارزیابی شود. درسهای آموزنده و هشداردهنده‌ای می‌توان از این تاریخ مشترک و پیامدهای بعدی آن گرفت. زمان درک محاسبات اشتباهی که هماهنگ کنندگان حذف شاه مرتکب شده‌اند رسیده. همچنان بسیار حیاتی و ضروری است که ماهیت واقعی «جمهوری اسلامی» و خطر جدی که غرب با به قدرت رساندن افراطیان در منطقه بی ثبات و استراتژیکی که ایران را احاطه کرده بوجود آوردند، بررسی شود.

شانزده سال است استبداد کشور من را لبه پرتگاه کشانده، به شرایطی که یادآور آغاز قرن و زمانی است که پدرم از دل مردم برخاست تا ملت از هم پاشیده‌مان را دوباره متحد کند. امروز چشم‌انداز به مراتب نا امیدکننده تر است: تلاش چندین نسل از ایرانیان توسط یکی از واپسگراترین، مستبدترین و بی‌رحم‌ترین رژیم به تلی از خاک بدل شده. روزگاری، بیش از سالی ۱۸۰'۰۰۰ ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا، اروپا و در جاهای دیگری خارج از کشور مجدانه تحصیل می‌کردند. رژیم اسلامی ایران به کسانی که در خارج تحصیل می‌کنند اطمینان ندارد... در نتیجه خروج برادرم، بیش از دو میلیون ایرانی شامل بسیاری از زنان و مردان با تحصیلات عالی راهی تبعید شدند. آمار نشان می‌دهد که در سال ۱۹۹۲/۱۳۷۰، تعداد دکتران ایرانی در کانادا بیش از ایران بود. از آنجایی که رژیم اسلامی دانش و تحصیلات را خطرناک می‌داند، باعث فرار مغزها شده.

یکی از سیاستهای برادر من سیاست تنظیم خانواده بود. در سال ۱۳۷۲/۱۹۹۴، کنفرانس جمعیت جهانی در کایرو تشکیل شد. آنچه ملاها فراموش کردند در آن کنفرانس به آن اشاره کنند، از بین بردن شبکه ملی ایجاد شده در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی و دستکاری آمار زاد و ولد بود که نتیجه خالص آن بالاترین نرخ رشد جمعیت در دنیا شده. جمعیت از ۳۶ میلیون نفر در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ به ۶۵ میلیون نفر رسیده است.

و در حال حاضر کمتر از یک سوم کودکان در سنین تحصیل به مدرسه می‌روند و هفت درصد از آنهایی که مایل به ادامه تحصیل هستند امکان ورود به دانشگاه را دارند. نیمی از نیروی کار ما یا بی‌کار هستند و یا به کارهای موقتی و کوتاه مدت مشغول هستند. ارزش ارز ما به پایین‌ترین حد تاریخی خود رسیده. تورم و قیمت‌ها سر به فلک کشیده. از یک کشور وام‌دهنده و کمک‌کننده جهانی با بیشتر از ۳۰ میلیارد دلار ذخیره ارزی تبدیل به یک کشوری با بدهی بیش از ۳۶ میلیارد دلار شده‌ایم! اقتصاد فلج شده و تنها به اندازه یک سوم ظرفیت واقعی آن است. سانسور، خفقان کامل رسانه‌ای برقرار کرده. جامعه به شدت سرخورده و بی‌قرار است. اعتراضات شدت گرفته و کمبود غوغا می‌کند. در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۲ تعداد بیشمارى جانباز از کار افتاده جنگی، بیش از ۲۰۰ هزار نفر بیوه‌های جنگی و حدود ۳۰۰ هزار نفر یتیمان جنگی در ایران گزارش شده. بسیاری از نوجوانانی که از جنگ وحشتناک با عراق به ایران بازگشتند تبدیل به بزرگسالانی دلزده و ناراضی بدون حرفه‌ای شده‌اند. بسیاری از آنها جذب شبکه‌های جنایی شده و معتاد به مواد مخدر هستند. نرخ خودکشی در میان جوانان مان جزو بالاترین‌ها در جهان است.

در حقیقت دهه‌ای که پس از رفتن برادرم آغاز شد، دوران رنج‌های بیشمار برای ایران بود. در این مدت بیشتر از یک میلیون ایرانی در عملیات‌های چریکی شهری، جوخه‌های آتش، زیر شکنجه در زندان و بالاتر از همه اینها در جنگ با عراق کشته شدند. این بدین معناست که در هر ساعت از حکومت ملاها حداقل ده تن از هموطنان من جان خود را از دست داده‌اند. گزارشات سازمان عفو بین‌الملل بر ادامه روند دستگیری‌های مستبدانه، دادگاه‌های مخفیانه و اعدام‌های بدون محاکمه تأکید دارد. این به‌طور خلاصه ترازنامه جمهوری اسلامی خمینی است.

برای من، هر آنچه عزیز می‌داشتم از میان رفته: کشورم، برادرم، پسر جوانم شهریار، ناخدای نیروی دریایی، ناجوانمردانه توسط تروریستهای اجیرشده خمینی در خیابانهای پاریس کشته شد. دیگر اشکی برای گریه کردن ندارم. در تبعید، تماشاگر تنهای فجایع روزانه‌ای هستم که ایران را ویران می‌کند و شور زندگی را در نسل آینده از میان می‌برد. هنوز تصاویر کودکان پابرنه که نوار قرمز پارچه‌ای بر دور سرشان بسته، کلید پلاستیکی بهشت الله را بر گردن انداخته و با عکسهایی سنجاق شده از خمینی بر سینه، در صفوفی نزدیک به هم از میداین مین می‌گذشتند، به یاد دارم. هنوز به خاطر دارم توضیحاتی که یک افسر جنگ مقدس آیت الله‌ها در این مورد داد: «ما به اندازه کافی تانک نداریم و باید در استفاده از ناوهای زرهی خود صرفه‌جویی کنیم.» منطقی به غایت هولناک، اما کاملاً سازگار با سیاستهای یک دیکتاتور که برای زندگی انسان‌ها هیچ ارزشی قائل نیست. «اسلام شهدای خود را دوست دارد و به آنها احترام می‌گذارد.» این سخنان پیرمرد از قم است در حالیکه توده‌های مردم را به اجرای طرح‌های بلندپروازانه خودش ترغیب می‌کرد. اما نه خمینی و نه رهبران کنونی جمهوری اسلامی ملتی را که بر آنها حکومت می‌کنند دوست ندارند و به آنها اهمیتی نمی‌دهند. آنها نهایت تنفر و تحقیر را نسبت به گذشته ایران و قرن‌ها تمدنش دارند. هدف آنها رفاه ایرانیان نیست، هدف آنها فقط شتشوی مغزی و صدور تروریسم و ایجاد ترس و وحشت است. چگونه ما در دام چنین رژیم افتادیم؟ خودکشی به سبک ژاپنی جزوی از سنن ما نبود. پس شاید باید از ابتدا شروع کنیم و به دنبال پیدا کردن کسانی باشیم که بالاترین فایده را از یک ایران زمین‌گیر و نابودشده می‌برند.

۱: کارزار بین‌المللی برای تضعیف ایران

قدرت رسانه‌ای: بعد از خواندن آخرین اخبار ایران، برای آرامش به حل جدول کلمات متقاطع روی می‌آورم. در مقابل کلمه «ظالم» مکت می‌کنم، وقتی به جواب رجوع می‌کنم، کلمه «شاه» مترادف داده شده. سال‌ها قبل، جدول را با خشم و انزجار به گوشه‌ای پرتاب می‌کردم. اکنون محسور و همزمان منزجر به صفحه خیره می‌شوم. ارائه تصویر برادرم بعنوان یک «ظالم» همچنان ادامه دارد، حتی وقتی دشمنانش اذعان دارند که هیچ معیار مشترکی میان سلطنت او و حکومت کنونی ملایان وجود ندارد. به خاطر دارم جمله‌ای را که از رجوی، سردسته مجاهدین، بعد از فرار او از ایران به پاریس خواندم. «خمینی بدتر از هیتلر است، و شاه چیزی جز یک پسر بچه معصوم گروه سرود نبود.»^۱ این کارزار حساب شده و بی‌قرار برای تضعیف برادرم در رسانه‌های جهانی و ساختن چهره‌ای ظالمانه، بی‌رحم و سرکوبگر از او چگونه آغاز شد؟ منافع چه کسانی از این راه تامین شد؟

در کتابی داستانی نوشته آرنو دو بورکراو و رابرت ماس به نام سانسور خاموش (نیویورک، انتشارات ایون، ۱۹۸۱)، داستانی تخیلی را خواندم که احتمالاً بر پایه واقعیت نوشته شده.

یک مقام عالی رتبه فراری شوروی در جلسه استماع مجلس سنای ایالات متحده، روش‌های استفاده‌شده توسط مدیریت کا.گ.ب را چنین شرح می‌دهد:

«ما موفق شدیم تا شاه را بعنوان یک ظالم و خونخوارِ منحصر به فرد به تصویر بکشیم، در حالیکه رژیم او در مقایسه با کشورهای همسایه معتدل و ملایم بود. از آنجایی که کارزار ما برای تضعیف شاه بطور مؤثری توسط رسانه‌های غربی انجام می‌شد، نیازی نبود تا ما مستقیماً او را مورد حمله قرار دهیم. برعکس، ما موفق شدیم تا رابطه صمیمانه‌ای تا زمان اطمینان از سرنگونی او به نمایش بگذاریم.» وقتی از او مثال‌های مشخصی در این مورد می‌خواهند، مأمور فراری به یک نوار صدای تقلبی استناد می‌کند: «داستان توطئه شاه با ارتشیدهایش برای عملیات ضد انقلابی، که طبق دستور شخصی من جعل شده بود.» در جواب به سؤال چگونگی نشر نوار تقلبی از طریق شبکه‌های آمریکایی، جواب می‌دهد: «کار مشکلی نبود. از طریق حزب توده (کمونیست) در برلین شرقی به دانشجویانی ایرانی در تگزاس. آنها نوار را به ایستگاه محلی داده و مدعی شدند از طریق یک مأمور اسبق ساواک به دستشان رسیده. انکارها و سلب مسئولیت‌های بعدی اهمیتی نداشت. شوک اولیه است که پایه تفکری آدمها را شکل می‌دهد و نه آنچه بعد از آن گفته می‌شود.» در ایالات متحده رمان دو بورکراو، تا زمانی که کارشناسان صدا، جعلی بودن نوار را اعلام کنند، شوک اولیه بطور قطع اثر خود را گذاشته بود.

سال گذشته، یک افسر عالی رتبه شوروی در سفارت روسیه در تهران، به غرب فرار کرد. بر اساس گزارشات نهادهای اطلاعاتی، افسر روسی داستان مشابهی را در مورد گردآوردن مطالب ضدشاه توسط شوروی و فرستادن آنها به ایالات متحده از طریق مخالفان ایرانی در برلین شرقی، بیان کرد. بر این باورم که از همین طریق نوار تقلبی صدای شاه که در آن از ارتش درخواست کودتا کرده، به دست مایکل

والاس رسیده است. (در آن زمان برادر من در مراکش به سر می برد.) والاس با کاخ سلطنتی در مراکش تماس گرفت تا از اصالت نوار مطمئن شود. یکی از همراهان شاه به او گفت که نوار معتبر نیست، اما والاس نوار را به هر حال پخش کرد. اگرچه والاس بعدها نظرش در مورد شاه تغییر کرد اما به این مورد در کتابش، برخوردهای نزدیک، هیچ اشاره ای نکرده است.

من مجموعه بی نهایت بزرگی از موارد مشابهی دارم، مقالات و آمارهایی که در انتشاراتی های معتبر جهان چاپ شده اند و یک روند سازمان یافته دروغ پرانی را به نمایش می گذارند: در سال ۱۹۷۶/۱۳۵۵، نمایندگان محفل ادبی جریان اصلی در آمریکا از رضا براهنی، استاد زبان انگلیسی و شاعر پاره وقت، دعوت کردند که به ایالات متحده سفر کند. او مخالفی بود که توسط برادرم مشمول عفو شده، سمت دانشگاهی خود را مجدد بازپس گرفته و اجازه یافته بود تا آزادانه به خارج از کشور سفر کند. او با کمک و همراهی آمریکا، مجموعه ای از مقالاتی را با عنوان «آدم خواران تاجدار» چاپ کرد که در قسمتی از آن آمده است: «میزان شکنجه سرسام آور بود. حداقل نیم میلیون نفر در طول عمر خود یکبار توسط ساواک ضرب و شتم شده، شلاق خورده و یا شکنجه شده بودند. در هر خانوار حداقل یک نفر وجود دارد که توسط ساواک بازجویی شده است.» این اعداد و ارقام هیچوقت به چالش کشیده نشدند. من یک ریاضی دان نیستم، اما می دانم که جمعیت ایران ۳۷ میلیون است. اگر تخمین بزنیم که هر خانوار متشکل از شش نفر باشد، پس بر طبق آمار براهنی، ساواک باید بیش از شش میلیون نفر را بازجویی کرده باشد!

امروز یک نسخه قدیمی از مجله تایم به تاریخ ۱۶ اگوست ۱۹۷۹ (۲۵ مرداد ۱۳۵۵) را دیدم که در آن گزارشی در مورد مطالعه شکنجه در سراسر جهان بود. در این مجله در مورد ایران چنین گفته: «تخمین زده می شود که در ایران حدود ۲۵ تا ۱۰۰ هزار نفر زندانی سیاسی وجود داشته باشد. باور بسیاری بر آن است که قسمت اعظم این افراد توسط ساواک، پلیس مخفی، شکنجه شده اند. ژان-میشل براونشوایگ، وکیل فرانسوی (که شرایط ایران را در ژانویه گذشته بررسی کرده)، اذعان دارد که ساواک ۲۰ هزار نفر عضو و یک شبکه ۱۸۰ هزار نفری از مخبران حقوق بگیر دارد.» اگر این آمار صحیح باشد، با توجه به اینکه ساواک در اوایل دهه ۶۰ میلادی (دهه ۴۰ ه.ش) ایجاد شده پس یک مأمور ساواک اگر هفت روز در هفته و ۲۴ ساعت در روز کار کند، نصف یک قرن لازم دارد تا شش میلیون نفر را بازجویی و شکنجه کند! باعث تعجب است که مجله تایم این آمار از زندانیان سیاسی را بجای آمار داده شده توسط سازمان عفو بین الملل در همان سال منتشر کرده است: «غیرممکن است که تعداد زندانیان سیاسی در ایران را با صحت ارزیابی کرد، اما به طور یقین کمتر از ۳ هزار نفر نیست.»^۲

اخیراً مقاله ای از تایمز ایران پیدا کردم^۳ که در آن مسعود رجوی، رهبر مجاهدین خلق، می گوید: «زندان های شاه بیش از ۵۰۰۰ نفر زندانی نداشت (که این تعداد شامل مجرمان غیرسیاسی هم می شدند).»

نمونه دیگری از این فرافکنی ها مربوط به اتفاقی است که از آن با نام «جمعه سیاه» و یا «شورش میدان ژاله» یاد می شود. روز جمعه ۸ سپتامبر ۱۹۸۹ (۱۷ شهریور ۱۳۵۷) تظاهرات هایی در میدان ژاله نزدیک به مجلس به شورش تنزل یافت. دولت تعداد تلفات این شورش را ۵۸ و تعداد مجروحان را ۲۰۵ نفر اعلام کرد.

خبرگزاری اسوشیتد پرس گزارش کرد که به تعداد تلفات اضافه شده و به ۱۰۰ نفر رسیده. خبرگزاری یونایتد پرس تعداد تلفات را ۹۵ نفر اعلام کرد. شاهدان عینی تعداد کشته شدگان را بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر تخمین زدند. اعضای جناح مخالف در تماس های تلفنی خود با رسانه های خارجی مدعی شدند تعداد کشته شدگان ۳۰۰۰ نفر بوده. راس برالی، روزنامه نگار آمریکایی که در اون زمان در تهران به سر می برد، بعداً اظهار داشت که: «سرعت و یکدستی گزارشات نشان می داد که آمار و ارقام سازمانی بود و احتمالاً قبل از شورش هماهنگ شده بود.»^۴

چند روز بعد از شورش، دانشجویان رقم جدید تلفات را به ۳۹۰۰ نفر رساندند. بعد از بازگشت خمینی به ایران، میدان ژاله، «به احترام ۴۰۰۰ کشته» میدان «شهدا» نامگذاری شد، آماری که نشریه آلمانی اشپیگل بدون هیچ ملاحظه ای منتشر کرد.

چند ماه بعد، رژیم اسلامی از طریق وزارت خارجه خود اعلام کرد که ۶۰'۰۰۰ نفر در جریان انقلاب کشته شدند. بنی‌صدر بعد از رسیدن به سمت ریاست‌جمهوری تعداد ۵'۰۰۰ نفر به آمار افزود. و وقتی برادر من از باهاما به سمت مکزیکوسیتی پرواز کرد، سفارت خمینی اتهام کشته‌شدن تعداد ۳۶۵'۹۹۵ را مطرح کرد. من بارها شاهد چنین روند تصاعدی در تشدید وخامت اوضاع بوده‌ام.

برالی بعدها در یک سخنرانی در دانشگاه، در مورد چگونگی شکل گرفتن چنین گزارشاتی و زاده شدن آمارهایی صحبت کرد. «در حدود دو ماه بعد از جریان میدان ژاله، من به مقر جبهه ملی (از جناح مخالف) در تهران برای صحبت طولانی با نیم دو جین رهبر رفتم. در آنجا به من اطمینان داده‌شد که آمار ۴'۰۰۰ نفر درست است. پزشکی از رهبران جبهه به من گفت: تنها در روز قبل در بازار ۲۰۰ نفر کشته شده‌اند. به او گفتم که شهر پر از خبرنگار است و مطمئناً همه آنها حقوق‌بگیر شاه نیستند، پس باید کسی باشد که این کشتار را تأیید کند. در جواب گفت: خب، اگه ۲۰۰ نفر کشته نشده‌باشند حتماً ۲۰۰ نفر مجروح شدند.

در حقیقت، تیراندازی در بازار رخ داده بود و دو نفر دیده شده بودند که به زمین افتادند، یا خود را به زمین انداخته بودند تا در امان باشند و یا مورد اصابت تیر قرار گرفته بودند. تیراندازی هوایی بسیاری مرسوم بود در آن زمان... در ۱۲ فوریه ۱۹۷۹ (۲۳ بهمن ۱۳۵۷)، تقریباً یک ماه بعد از رفتن شاه، تلویزیون ایران تعداد ۴۰۰ نفر کشته تنها در آن روز در تهران گزارش کرد، و درگیری‌های بسیاری در سراسر کشور بعد از اینکه اسلحه‌های انقلابیون از مخفیگاه‌ها بیرون آمدند، رخ داد. بررسی من از آمارها، با برآورد شاه که تعداد کشته‌شدگان انقلاب را در زمان حضورش در ایران کمتر از ۱'۰۰۰ نفر اعلام کرده بود، فاصله چندانی ندارد.»

من بارها از خود پرسیده‌ام که چرا بسیاری از روزنامه‌نگاران و روشنفکران، بی‌هیچ تردید و بدون بررسی دقیق، تصویری از رژیم شاه را پذیرفتند، که اگرچه رژیمی بی‌عیب و نقص نبود، اما ماهیت آن هیچ شباهتی به تصویری که از آن در رسانه‌ها منتشر می‌شد، نداشت. این افراد، حکومت اسلامی را بعنوان یک حکومت صلح‌طلب و خیرخواه را پذیرفتند؛ حکومتی که به‌عنوان سدی در برابر گسترش کمونیسم تلقی می‌شد، بدون درک واقعیت آنچه که در ایران و در واقع در سراسر خاورمیانه در شرف وقوع بود. اکنون، با شواهد شش سال گذشته پیش روی ما، آنها بسیاری عقب‌نشینی کرده و در تصمیمات خود تجدیدنظر کرده‌اند. متأسفانه، این بازنگری‌های عاقلانه و البته دیر هنگام به‌ندرت تأثیری هم‌سنگ با «شوک اولیه» دارند. برای مثال، مجله عربی «التضامن» که در لندن مستقر است، اخیراً با رجوعی مصاحبه‌ای انجام داد. او گفت که خمینی در عرض پنج سال، ۴۰'۰۰۰ نفر را اعدام کرده است، در حالی که «شاه، که ما علیه او قیام کردیم، تنها چند صد نفر را اعدام کرد» (در طول ۳۸ سال سلطنت)...

من هنوز به‌خوبی برنامه «شصت دقیقه‌ای» مایک والاس را در فوریه ۱۹۸۰/ بهمن ۱۳۵۸ به یاد دارم. در تلویزیون سراسری و در برابر میلیون‌ها بیننده، او تصویری تیره و تار از رژیم شاه و پلیس مخفی‌اش ترسیم کرد، از پرونده‌های شکنجه‌گفت و برادرم و سازمان سیا (سی‌آی‌ا) را متهم کرد. در میان اتهامات، او به آتش‌سوزی سینما رکس در آبادان اشاره کرد (در ۲۹ اوت ۱۹۷۸/ ۷ شهریور ۱۳۵۷ آتش‌افروزان بنزین را در خروجی‌های سینما رکس ریختند و ۴۷۷ نفر در آتش سوختند و جان باختند). روحانیون و دانشجویان ادعا کردند که ساواک این آتش‌سوزی را به راه انداخته تا با نسبت دادن آن به روحانیون، آنها را بدنام کند. والاس حتی تا آنجا پیش رفت که بدون تحقیق، عامل این حادثه را یک مقام پلیس فراری معرفی کرد که «اکنون با نامی جعلی در فرزند، کالیفرنیا زندگی می‌کند.» چند ماه بعد، در تهران، یک فرد متعصب مسلمان به این جنایت اعتراف کرد و به قاضی گفت که در راستای منافع روحانیت دست به این کار زده است: «من بنزین می‌ریختم بر آتش انقلاب تا پیروزی‌اش را تسریع کنم.» خمینی آن آتش‌افروز را عفو کرد و او را به عضویت حزب‌الله، حزب خدا، درآورد؛ حزبی که تنها هدفش سرکوب دشمنان رژیم اسلامی است.^۶ والاس هرگز این موضوع را با مخاطبانش در میان نگذاشت. با این حال، حدود چهار سال بعد، در کتاب خود با عنوان برخوردهای نزدیک، در پایان فصل مربوط به ایران این‌گونه نوشت:

«تا تابستان ۱۹۸۲، دست‌کم سه جنگ در خاورمیانه در جریان بود؛ در افغانستان، در امتداد مرز ایران و عراق، و در لبنان، جایی که نیروهای اسرائیلی در حال پیشروی بودند. این امکان وجود دارد که دو تا از آن جنگ‌ها، و شاید هر سه، هرگز رخ نمی‌دادند، اگر انور سادات و شاه

ایران زنده بودند و بر دولت‌های خود فرمانروایی می‌کردند. (تأکید باحروف مورب از من* است) اما در آن زمان، هر دو در خاک آرمیده بودند و عمدتاً به دلیل مرگشان، آینده خاورمیانه آشفته‌تر و نامطمئن‌تر از هر زمان دیگری به نظر می‌رسید.»

اخیراً مصاحبه‌ای در نیویورک تایمز با آندره لورنس، مدیر لو موند، خواندم.^۷ در گفتگو در مورد کاهش تیراژ لوموند، او بیانیه‌ای داد که مشکلی به نوعی جهانی شده را توصیف می‌کند. «آنچه که ما از دست دادیم (پس از گزارش‌های پرهیجان روزنامه درباره کامبوج تحت حکومت پول پات و ایران خمینی) جایگاه، فاصله و بی‌طرفیمان بود و این به ما آسیب زد. ما در امور خارجی نه اینکه فقط شفافیت نداشته باشیم، بلکه تا حدی کور بودیم. اما این داستان کل روشنفکری فرانسه است.» اگر سعی هم می‌کردم، نمی‌توانستم حتی با غلو کردن اثرات قدرتمند گزارش‌های هفتگی درباره «استبداد» شاه و بی‌توجهی او به حقوق بشر را به این درستی بیان کنم. آنچه در ایران رخ داد نمونه‌ای برجسته است از اینکه چگونه در دنیای امروز، واقعیت به حد آسیب‌پذیری، دستکاری می‌شود.

اخیراً این مشاهده از جورج اوربان، روزنامه‌نگار و تاریخ‌نگار، را خواندم: «(ایالات متحده) در میدان‌های جنگ در ویتنام شکست نخورد، بلکه در منهن و منطقه کلمبیا، از طریق لابی‌گری‌های خاص و توصیف‌های یک‌جانبه روزنامه‌نگاری تلویزیونی آمریکا شکست خورد.»^۸ در مورد برادرم، وارانه نشان دادن حقایق عملاً دستاوردهای واقعی سلطنت او را پنهان کرد و آنها را تقریباً به طور کامل محو کرد. اکنون حتی منتقدان رژیم ما نیز این دستاوردها را به رسمیت می‌شناسند. این همان چیزی است که پروفیسور ماروین زونیس از دانشگاه شیکاگو نوشته است: «برخی معتقدند تغییراتی که ایران در دهه ۱۹۷۰ شاهد آن بود، عمدتاً ظاهری بودند. این نتیجه‌گیری تنها می‌تواند از مشاهدات و تفکرات درهم‌وبرهم ناشی شود. در واقع، تغییرات گسترده و فراگیر بودند. یک اقتصاددان حرفه‌ای و دشمن ایرانی شاه در سال ۱۳۴۵/۱۹۶۶ به تبعید خودخواسته از ایران رفت. او پس از خروج شاه در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ به ایران بازگشت و چندین هفته را در سفر به روستاهایی که ۱۳ سال آن‌ها را ندیده بود، سپری کرد.

او به من گزارش داد که چگونه از میزان تحولی که در اقتصاد، ساختارهای ارتباطی و الگوهای اجتماعی نه تنها تهران بلکه روستاهای دورافتاده و قبلاً فقیر، به وقوع پیوسته بود، شگفت‌زده شده است. صنعتی‌سازی، تعاونی‌سازی، برق‌رسانی، مکانیزاسیون و دیگر فرآیندهای همراه با آن، ایران را به گونه‌ای دگرگون کرده بود که برای چشم آموزش‌دیده او تقریباً غیرقابل شناسایی شده بود.^۹

عفو بین‌الملل (Amnesty International): نقش این سازمان حقوق بشری مستقر در لندن در بی‌ثبات‌سازی ایران، نقشی قدرتمند و تأثیرگذار بود. گرچه امروزه نظریه‌های توطئه در میان روشنفکران کم‌طرفدار شده‌اند، اما احساس می‌کنم که باید آنچه را می‌دانم بنویسم؛ باید فعالیت‌های این گروه را در سال بحرانی ۱۳۵۵/۱۹۷۶ بررسی کرده و درباره‌شان پرسش‌هایی مطرح کنم.

من به یک بخشنامه داخلی دست یافتم^{۱۰} که در اوت همان سال از سوی عفو بین‌الملل به تمام شاخه‌های ملی و گروه‌های هماهنگ‌کننده آن ارسال شده بود. این بخشنامه پیش از انتشار گزارشی مقدماتی درباره ایران تهیه شده و مجموعه‌ای از اقدامات پیشنهادی را توصیه می‌کرد. در آن، از شاخه‌های مختلف خواسته شده بود تا فوراً بر عمومی‌سازی وضعیت کلی زندانیان سیاسی در ایران تمرکز کنند، تا «در افکار عمومی کشورهای خود علاقه بیشتری نسبت به موضوع زندانیان سیاسی در ایران برانگیزند».

از جمله اقدامات پیشنهادی در این بخشنامه:

- تبلیغات و اطلاع‌رسانی در مطبوعات ملی و محلی
- برگزاری نمایشگاه‌هایی برای جلب توجه به وضعیت ایران
- اطلاع‌رسانی درباره روابط تجاری ایران با کشورهای شریک (که بسیاری از آن‌ها دارای پایگاه‌های قوی از اعضای عفو بین‌الملل بودند)

* منظور از "من" شاهدخت اشرف پهلوی، نویسنده کتاب است.

کارزار بین‌المللی برای تضعیف ایران

• کمک به گروه‌ها برای راه‌اندازی غرفه‌ها و پخش اطلاعات درباره معاملات تسلیحاتی ایران (که این اطلاعات می‌توانست به شاخه‌های مختلف، «محتوای مناسبی» برای تبلیغات رسانه‌ای بدهد)

• توزیع گزارش‌های مقدماتی در میان اتحادیه‌های کارگری محلی، روزنامه‌های محلی، دانشگاهیان برجسته و شرکت‌های محلی که با ایران ارتباط تجاری داشتند.

در اول نوامبر ۱۹۷۶ / ۱۰ آبان ۱۳۵۵، یک گزارش مقدماتی دیگر منتشر شد^{۱۱} همراه با مجموعه‌ای تازه از توصیه‌ها:

• ارسال تلگرام‌های اعتراضی

• تصویب قطعنامه‌های اعتراضی در کنفرانس پیش‌رو

• انجام دیدارهای رسمی از سفارت‌های ایران برای ابراز نگرانی نسبت به وضعیت حقوق بشر

• توجه ویژه به دهم دسامبر، روز جهانی حقوق بشر، که قرار بود به‌عنوان آغاز «سال حمایت از زندانیان عقیدتی» معرفی شود؛ برنامه‌هایی نیز برای دعوت از چند زندانی سابق به یک کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی در لندن تدارک دیده شده.

به یاد دارم که این کارزار تا چه اندازه موفق بود، با چه سرعتی گسترش یافت، و با چه کارآمدی توسط گروه‌های مخالف مورد استفاده قرار گرفت؛ گروه‌هایی که هیچ تعهدی به مسئله حقوق بشر نداشتند، اما آن را سلاحی قدرتمند برای مبارزه با شاه تشخیص داده بودند.

تا پایان سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶، موجی از هیاهو پیرامون حقوق بشر در ایران به‌راه افتاده بود؛ طوری که انگار این حقوق در همه جای جهان محترم شمرده می‌شد و فقط دولت ایران بود که به شکلی بی‌رحمانه آن‌ها را نادیده می‌گرفت.

گریزی از این نتیجه‌گیری نیست که دولت شاه هدف خاص این کارزار قرار گرفت؛ نه برای بهبود وضعیت زندانیان سیاسی ایران، بلکه برای ایجاد فضایی که در آن بتوان برادرم را سرنگون کرد.

همیشه برایم عجیب بوده که این کارزار درست در همان دوره‌ای شدت گرفت که برادرم بیشترین تلاش را برای اصلاحات، پاک‌سازی نظام و رسیدگی به تخلفات موجود انجام می‌داد.

سازمان حقوق بشر جهانی (Universal Human Rights) دولت برادرم را در رتبه ۲۲ام فهرست کشورهای با بیشترین تعداد زندانیان سیاسی به نسبت جمعیت قرار داد. بسیاری از کشورهای دیگر در منطقه ما (از جمله پاکستان، سوریه و یمن) رتبه‌های بالاتری داشتند، اما مطبوعات تمرکزی بر آن‌ها نداشتند.

در دسامبر ۱۹۷۶ / آذر ۱۳۵۵، مارتین انالز، دبیرکل عفو بین‌الملل (AI)، سفری به نیویورک داشت؛ همان‌زمان که مجمع عمومی سازمان ملل در حال برگزاری بود و قرار بود «سال حمایت از زندانیان عقیدتی» آغاز شود. انالز با فریدون هویدا، سفیر ما در سازمان ملل، تماس گرفت و درخواست سفر به ایران را مطرح کرد. این سفر ترتیب داده شد و برادرم از انالز و هیئت همراه او از عفو بین‌الملل استقبال کرد. آن‌ها از زندان‌های کشور ما بازدید کردند.

در گزارش سالانه عفو بین‌الملل برای ۱۳۵۶/۱۹۷۸، که دوره زمانی از ژوئن ۱۹۷۷ / ۱۱ دی ۱۳۵۵ تا ژوئن ۱۹۷۸ / ۱۱ دی ۱۳۵۶ را پوشش می‌دهد، به این متن برخوردیم:

«در طول سال گذشته، برخی ادعاها درباره شکنجه دریافت شده است، اما عفو بین‌الملل نتوانسته آن‌ها را مستند کند.»

این سازمان همچنین اعلام کرد که در این دوره دو اعدام سیاسی صورت گرفته است: یکی برای قتل یک مقام سفارت آمریکا و دیگری برای جاسوسی به نفع شوروی‌ها.

به خاطر دارم که در همان گزارش، به متن زیر را درباره همسایگان مان در عراق برخوردیم:

«ادعاهای شکنجه به کرات تکرار شده و تقریباً تمام کسانی که دستگیر می‌شوند، گزارش شده که مورد شکنجه قرار گرفته‌اند. اجساد کسانی که اعدام می‌شوند، زمانی که به خانواده‌هایشان بازمی‌گردد، اغلب آثار شکنجه را بر بدن دارند و مرگ بر اثر شکنجه گزارش می‌شود.»

گزارش همچنین از اعدام ۲۰۰ کرد، ۷ کمونیست، ۲۱ نظامی و یک اردنی خبر داد. با این حال، هیچ اعتراضی به اندازه اعتراضات علیه شاه در این باره برگزار نشد. رسانه‌ها عملاً این و دیگر یافته‌ها که مربوط به کشورهای دیگر بود را نادیده گرفتند و همچنان به محکومیت ایران ادامه دادند.

اوایل سال ۱۳۵۵/۱۹۷۷، برادرم شروع به آزادسازی فضای سیاسی در ایران کرد. بسیاری از زندانیان عفو شدند و ژنرال نصیری، رئیس ساواک، از مقام خود برکنار شد. بازرگان (که بعدها نخست‌وزیر اول خمینی شد) کمیته حقوق بشر خود را دوباره فعال کرد و اسناد ضد رژیم را پخش کرد. نویسندگان و وکلا نیز همین مسیر را دنبال کردند. به مخالفان اجازه رشد و شکوفایی داده شد. با این حال، کم‌تر از این تحولات در غرب گزارش شد. همچنین، رابطه جدید ما با عفو بین‌الملل نتوانست شدت حملات علیه رژیم ما را کاهش دهد.

چرا تعداد کمی از صداها سوالاتی درباره ماهیت و هدف کمپین بی‌وقفه علیه شاه مطرح کردند؟ من هنوز مقاله‌ای از آن هارت برای لندن تایمز (۹ ژوئن ۱۹۷۷/۱۹ خرداد ۱۳۵۶) دارم: «ایران: در جستجوی دموکراسی». هارت، که خبرنگار سابق خارجی برای روزنامه ایندپندنت نیوز بریتانیا بود، این مقاله را پس از هفت ماه تحقیق در ایران نوشت:

«دسترسی به یکی از بدنام‌ترین زندان‌های ایران و آزادی برای صحبت با زندانیان سیاسی ایرانی، از جمله برخی که ظاهراً مرده اعلام شده‌اند و گفته می‌شود که به دلیل شکنجه کشته شده‌اند، تجربه‌ای جالب برای هر خبرنگار است. اما تجربه من در زندان اوین تنها یکی از بسیاری از تجربه‌ها بود، در طول هفت ماه جستجو و تحقیق دقیق و همه‌جانبه... باعث شد که نه تنها دقت ادعاهای مطرح شده در مورد آن کشور توسط سازمان‌هایی همچون عفو بین‌الملل و کمیسیون بین‌المللی قضاات را زیر سوال ببرم، بلکه انگیزه برخی از افرادی که در متقاعد کردن رسانه‌های دنیای آزاد به این که ایران یک دولت سرکوبگر است و شاه نوعی هیولاست، نیز مورد پرسش قرار دهم.» در میان زندانیانی که هارت با آن‌ها مصاحبه و از آنها فیلمبرداری کرد، افرادی بودند که رسانه‌ها به‌طور مکرر از آن‌ها به‌عنوان افرادی که زیر شکنجه کشته یا مجروح شده‌اند نام برده بودند. او نوشت: «یکی از کسانی که از مرگ برگشت تا در فیلم مصاحبه شود، دکتر سیمین صالحی بود. او زمانی که به اتهام شرکت در فعالیت‌های تروریستی دستگیر شد، هشت ماهه باردار بود. طبق گفته سازمان‌های دانشجویی ایرانی در اروپا و ایالات متحده، تبلیغات مارکسیستی و رسانه‌ها، دکتر صالحی و نوزادش تحت شکنجه در اوین جان باختند... یک مورد معروف دیگر مربوط به صادق زیباکلام مفرد است... (که) هنگام انتقال پول به گروه‌های تروریستی در ایران دستگیر شد.» هارت ادامه داد: «احساس می‌کنم حرف‌های زیادی در مورد شاه گفته و نوشته می‌شود که بی‌پایه و اساس است.» او اضافه کرده: «آنچه شاه در واقع سعی دارد انجام دهد، با ریسک قابل توجهی برای تخت و جان خود، ایجاد نهادهایی برای یک سبک حکومت دموکراتیک است... نشانه‌ها حاکی از آن است که اگر او شکست بخورد یا اجازه ندهند که موفق شود، کشورش فرو خواهد پاشید.»

این کلمات پیشگویانه بودند، زیرا به‌طور قطع به برادرم اجازه ندادند که موفق شود. در واقع، فشار برای برکناری او با هر قدمی که در مسیر آزادسازی برداشت، بیشتر شد.

مارس ۱۹۷۷/اسفند ۱۳۵۵، نگرانی‌ام از این فشار فزاینده را با برادرم در میان گذاشتم و با او درباره‌اش صحبت کردم. او شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «این اولین باری نیست که غرب به‌طور شخصی به من حمله می‌کند. یادت هست در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۷، بعد از آن که با انریکو ماتی (سلطان نفت ایتالیا که پذیرفت ۷۵٪ از سود را به ایران بدهد و به این ترتیب شرکت‌های بزرگ نفتی را کنار زد) قراردادی امضا کردیم، چه اتفاقی افتاد؟ یک کارزار رسانه‌ای علیه من به راه افتاد...»

گفتم: «اما ماتی سال‌هاست که مرده.»

او با لحنی آرام گفت: «بله... و مطمئنم شرایط مرگش را یادت هست»، اشاره‌ای ضمنی به شرایط مشکوک و رازآلود مرگ ماتی و ادامه داد: «اهداف شرکت‌های نفتی هیچ تغییری نکرده‌اند. من بیش از آن مستقل هستم که با من کنار بیایند، و آن‌ها هنوز هم می‌خواهند مرا از صحنه خارج کنند.»

«این موضوع روشن است، اما چیزی که مرا واقعاً نگران کرده، اصرار مداوم کارتر بر مسئله حقوق بشر است. این کار به مخالفان نیرو و انگیزه می‌دهد... این پیام را به آن‌ها منتقل می‌کند که تو حمایت یک متحد را نداری.»

او گفت: «به همین دلیل، باید اصلاحات‌مان را سریع‌تر پیش ببریم. ما پایه‌های دموکراسی اقتصادی را بنا نهاده‌ایم. حالا، اگر فرصت داشته باشیم، می‌خواهم دموکراسی سیاسی را نیز ببینم. به یک اتفاق بی‌سابقه برای ایران فکر می‌کنم... انتخابات آزاد در تابستان ۱۳۵۸/۱۹۷۹، با مشارکت همه احزاب، به‌جز احتمالاً حزب توده. در این باره با مشاورانم صحبت کرده‌ام...» این گفت‌وگو هنوز هم ذهنم را رها نمی‌کند، چرا که برادرم می‌دانست بیمار است. او با پنهان نگه داشتن خبر بیماری‌اش، امیدوار بود بتواند پایه‌های یک سلطنت مشروطه را بنا نهد و مسیر را برای انتقال منظم قدرت به پسرش هموار کند. در آن زمان، حرف‌هایش چندان از نگرانی من نکاست.

خاطرات بحران‌های گذشته به ذهنم بازگشت: سال‌های مصدق و ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس؛ ماجرای ماتی و کارزارهای بعدی علیه ایران. استثمار منابع نفتی ما و این‌که چه کسانی از آن سود می‌برند و تا چه اندازه، همواره نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری تاریخ ما داشته است. به قرارداد با کنسرسیومی فکر کردم که پس از ملی شدن شرکت نفت، عملیات میداین نفتی ما را در دست داشت. مذاکرات با این کنسرسیوم قرار بود در پاییز آغاز شود، برای بررسی انتقال کامل عملیات به ایران، پس از انقضای قرارداد فعلی در سال ۱۳۶۴/۱۹۸۵.

آیا تاریخ سیاسی ما بار دیگر، داشت قربانی منافع صنعت نفت می‌شد؟

تابستان ۱۳۵۶/۱۹۷۷، بار دیگر با برادرم درباره یک تحول جدید و عجیب صحبت کردم. در حالی که کارزار علیه دولت ما شدت گرفته بود، فعالیت‌های تروریستی مجاهدین ناگهان متوقف شده و هم‌زمان، تعدادی از سیاستمداران قدیمی که سال‌ها از آن‌ها خبری نبود، ناگهان ظاهر شدند و دوباره فعال شدند. به نظر من این تغییرات نگران‌کننده بود.

برادرم نیز موافقت کرد: «بله، اتفاقاتی در جریان است. این افراد (اپوزیسیون) سعی دارند از من جلو بزنند، و با هر امتیازی که می‌دهم، خواسته‌هایشان را بالا می‌برند.»

«فکر نمی‌کنم آن‌ها به مذاکره سیاسی یا حقوق بشر علاقه‌ای داشته باشند. کاملاً روشن است که به کمتر از سقوط رژیم ما رضایت نخواهند داد. آنچه بیش از همه نگرانم می‌کند.» او اضافه کرد، «تجدید ائتلاف سرخ و سیاه است.»

(این دو جریان، به‌طور جداگانه، مدت‌ها در ایران منبع بی‌ثباتی بودند. نیروهای چپ، تحت تأثیر فلسفه مارکسیستی قرن نوزدهم، شاه را از منظر ماتریالیستی و اقتصادی هدف می‌گرفتند. در مقابل، جریان سیاه یعنی افراط‌گرایان مذهبی با برداشت تنگ‌نظرانه و واپس‌گرایانه از دین مخالف پیشرفت کشور بودند و اقداماتی چون اصلاحات ارضی، مشارکت کارگران در سود، آزادی زنان و آموزش همگانی را لعن و تکفیر می‌کردند. این ائتلاف یک‌بار پیش‌تر نیز شکل گرفته بود. در دهه ۱۹۴۰، افراطیون مذهبی با کمونیست‌های حزب توده متحد شدند. در آغاز دهه ۱۹۵۰، توده‌ای‌ها منتظر ماندند تا مصدق شاه را برکنار کند تا فرصت را برای به‌دست‌گیری قدرت توسط آنها فراهم سازد.)

مدتی بعد، برادرم گفت: «گزارش‌های اطلاعاتی من از نزدیکی و همگرایی در میان کنفدراسیون دانشجویان کمونیست و مذهبی خبر می‌دهند. سیاستمداران قدیمی‌شان دوباره در حال ظاهر شدن هستند... و این موضوع به‌وضوح با دلگرمی از اظهارات رئیس‌جمهور آمریکا و مشاورانش درباره مسائل حقوق بشر همراه شده است...»

زمان گفتن حقیقت نوشته شاهدخت اشرف پهلوی

من با اصرار گفتم: «پس باید کاری بکنیم»، و بار دیگر موضوع یک پادکارزار رسانه‌ای را مطرح کردم. اما او مثل همیشه به‌صراحت مخالفت کرد. گفت که تبلیغات، اتلاف منابع است.

او به سادگی گفت: «مردم من می‌دانند که برایشان چه کرده‌ام.»

اما پس از مشاهده موفقیت کارزار تخریب چهره‌اش و قدرت تکنیک‌های رسانه‌ای در شکل‌دادن به افکار عمومی، نمی‌توانستم با او موافق باشم. احساس می‌کردم دستاوردهایش دارد در میان استفاده ماهرانه و پیچیده از تکنیک‌های اطلاعات نادرست گم می‌شود، تکنیک‌هایی که هدف‌شان خلق و هدایت فضایی احساسی بود که او تاب مقاومت در برابرش را نداشت.

در آن تابستان ۱۹۷۷، بسیاری از نشریات زیرزمینی حملات شخصی تند و زنده‌ای علیه من منتشر کردند. اما دولت اجازه نداد که پاسخ بدهم. حالا که به گذشته نگاه می‌کنم، به نظر می‌رسد اپوزیسیون تصور می‌کرد با حمله به من می‌تواند به شاه ضربه بزند. و برخی از مسئولان خودمان نیز، که شاید با مخالفان به توافقات شخصی رسیده بودند، اجازه دادند این اتفاق بیفتد.

این میان، روند لیبرال‌سازی ادامه یافت، اما کارزار علیه برادرم شدت گرفت. گویی مخالفانش از همین برنامه لیبرال‌سازی واهمه داشتند. در همان زمان، نهاد روحانیت نیز شروع به انتقاد از آنچه «جامعه‌ای ولنگار» می‌خواندند، کرد. جامعه‌ای که به زعم آنان، با «موازین اسلامی» هم‌خوانی نداشت. در بازار، بازاریان از ارائه خدمات به زنانی که حجاب نداشتند خودداری می‌کردند. در مساجد نیز، روحانیون به‌طور علنی همه اصلاحاتی را که برادرم طراحی کرده بود، مورد انتقاد قرار می‌دادند.

حال که به گذشته نگاه می‌کنم، درمی‌یابم که، برخلاف بسیاری از ناظران غربی، من می‌توانستم ببینم که موضع واپس‌گرایانه روحانیت صرفاً بر پایه آموزه‌های مذهبی نبود، بلکه از ملاحظات کاملاً عمل‌گرایانه نیز ناشی می‌شد؛ چراکه برگزاری انتخابات آزاد به تضعیف بیشتر قدرت و نفوذ روحانیت منجر می‌شد.

روحانیت پیش‌تر نیز، در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۴، اعتراضاتی مشابه مطرح کرده بود، زمانی که پدرم از دستاوردهای آتاتورک در ترکیه الهام گرفته بود و قصد داشت در ایران جمهوری برقرار کند. در آن زمان، مالا با این اقدام مخالفت کردند و به سلطنت چسبیدند. به‌طور سنتی، روحانیت ایران همواره با دموکراسی و آموزش مخالف بوده است.

در آن تابستان بحرانی سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸، یک مضمون تاریخی دیگر نیز باز تکرار شد. بی‌بی‌سی، در بخش فارسی‌زبان خود، عملاً به سخنگوی خمینی بدل شد. شاید برای یک ناظر بیرونی این موضوع چندان مهم به نظر نمی‌رسید، اما برای ما در ایران، بی‌بی‌سی از زمان تأسیسش در سال ۱۳۱۹/۱۹۴۱ که هدف آشکارش برکناری پدرم از سلطنت بود همواره نقش سیاسی و روانی عظیمی ایفا کرده است.

از قرن نوزدهم، بریتانیا، پس از نفوذ به هند، به‌طور فعال در امور داخلی ایران مداخله می‌کرد. آنان روابط محکمی با روحانیت، که در نظام فتوایی کشور ما نفوذ و قدرت بسیاری داشتند، برقرار کرده بودند. (در دوران کودکی‌ام، ضرب‌المثلی رایج بود که می‌گفتند: «اگر ریش یک ملا را بالا بزنی، زیرش نوشته شده ساخت انگلستان.»)

حضور بریتانیا در امور داخلی ما، پس از دریافت امتیاز بهره‌برداری از میدان‌های نفتی جنوب، از همیشه قوی‌تر هم شد. شرکت نفت ایران و انگلیس (AIOC) در عمل به «دولتی در دل دولت» بدل شده بود. پس از اصلاحات پدرم، نفوذ بریتانیا شکل غیرمستقیم‌تری به خود گرفت، اما همچنان پابرجا بود.

با آن که جنگ جهانی دوم قدرت نظامی و سیاسی انگلستان را تضعیف کرد، اما وجهه و نفوذ روانی آن در ایران همچنان بسیار قوی باقی ماند. در ایران، مردم بسیاری از رویدادها را به نیرنگ‌ها و دسیسه‌های بریتانیا نسبت می‌دهند. در طول جنگ و سال‌های پس از آن، بی‌بی‌سی در ذهن ایرانیان و دیگر ساکنان کشورهای حوزه خلیج فارس، اهمیتی خاص و نمادین یافت. بریتانیایی‌ها که از این موضوع آگاه

بودند، بارها از بی‌بی‌سی، با وجود انکارهای مکرر درباره استقلال آن از سیاست رسمی دولت بریتانیا، برای پیشبرد اهداف خاص سیاسی استفاده کردند.

این واقعیت که بی‌بی‌سی ناگهان به تریبونی برای ملاحا بدل شده بود، از نگاه مردم دور نماند. در تمام سطوح جامعه، این پرسش شکل گرفت که آیا بار دیگر دارند شاهد تکرار آن دوره تاریخی هستند که بریتانیا، از طریق بی‌بی‌سی، به مردم ایران اعلام کرد که رضاشاه باید از قدرت کناره‌گیری کند؟ احساس عمومی نسبت به قدرت کمپین علیه برادرم روزه‌روز افزایش می‌یافت و مردم، اقدامات اصلاح‌طلبانه‌اش و این‌که مانع فعالیت مخالفان نمی‌شد، را نشانه‌ای از ضعف تلقی می‌کردند.

در ماه‌های پایانی سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷، لحن برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی به شدت تحریک‌آمیز شد و به‌وضوح بازتاب‌دهنده اتحاد نیروهای «سرخ و سیاه» بود. در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، بی‌بی‌سی تعدادی خبرنگار محلی* را در نقاط مختلف ایران مستقر کرد. به محض وقوع حادثه‌ای در نقطه‌ای دورافتاده، چند ساعت بعد، بی‌بی‌سی بخش فارسی گزارش‌هایی خونین از «جنایات ادعایی دولت» را، بدون بررسی صحت اطلاعات، پخش می‌کرد.

مبلغانی مانند ابراهیم یزدی ساعت‌ها فرصت داشتند تا در برنامه‌های بی‌بی‌سی به سخنرانی علیه شاه بپردازند، اما دولت ایران هرگز امکان پاسخگویی نمی‌یافت.

در اواخر پاییز، پس از خروج خمینی از عراق و استقرار او در پاریس، بی‌بی‌سی سخنرانی‌های بلند، پرخاشگرانه و آشکارا انقلابی او را، که خواستار سرنگونی حکومت بود، به طور کامل در برنامه‌های خود پخش می‌کرد.

برخی از اعضای دولت برادرم، بی‌بی‌سی را «دشمن شماره یک ملت» می‌نامیدند. در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۷۸ (۹ آذر ۱۳۵۷)، یکی از نمایندگان مجلس این موضوع را به‌صراحت مطرح کرد:

«نگاهی به رویدادها و تحولات یک‌سال گذشته در سراسر جهان، نشان‌دهنده یک نقشه شیطانی برای فروپاشی ایران است... نباید تعجب کنید اگر ببینید بی‌بی‌سی، برنامه‌هایی تدارک می‌بیند که در سه بخش روزانه فارسی خود، به‌چیزی جز تحریک، ایجاد اغتشاش و بی‌نظمی نمی‌اندیشد. این روباه پیر، بریتانیا، که دیگر قادر به تأمین منافع خود نیست، حالا به‌دنبال طعمه می‌گردد. سؤال من از دولت این است: چرا واقعیات سیاسی را برای مردم روشن نمی‌کند؟ چرا مردم را از تحولات سیاسی‌ای که در جهان علیه ایران به راه افتاده، آگاه نمی‌سازد؟ چرا دولت، نقش انگلستانی را که هنوز در حال چشیدن میوه‌های غارت‌هایش است، آشکار نمی‌کند؟»

من به خوبی می‌دانم که بی‌بی‌سی هرچه بیشتر به عنوان هماهنگ‌کننده‌ای برای جناح‌های مختلفی که به دنبال سرنگونی شاه بودند عمل می‌کرد. از طریق بی‌بی‌سی، ملاحای تهران قادر بودند تظاهرات‌های هم‌زمان را در شهرهایی که صدها کیلومتر از هم فاصله داشتند، سازمان‌دهی کنند. در پاریس، خمینی کمپین خود را با نوارهای کاست آغاز کرد و از طریق آن‌ها به پیروانش دستور می‌داد که به خیابان‌ها بریزند. در عرض چند ساعت، این نوارها از دفتر مرکزی بی‌بی‌سی در لندن در ایران پخش می‌شد. در آن زمان، کمتر کسی نسبت به آنچه در حال وقوع بود، واکنشی نشان می‌داد. در نوامبر ۱۹۷۸/آبان ۱۳۵۷، رابرت ماس، ستون‌نویس دیلی تلگراف و سردبیر هفته‌نامه محرمانه و پرنفوذ فارن ریپورت از نشریه اکونومیست، گزارشی با عنوان «کمپین بی‌ثبات‌سازی ایران» منتشر کرد، (مؤسسه مطالعات منازعات، لندن، ۱۹۷۸). ماس در این گزارش، به علاقه اتحاد جماهیر شوروی به بی‌ثبات کردن منطقه خلیج فارس و همچنین کمپین بین‌المللی علیه شاه پرداخت.

در بخشی از گزارش با عنوان «واکنش به رسانه‌های خارجی» نوشت: «به طرز شگفت‌انگیزی، رسانه‌های رسمی شوروی، لحن محتاطانه و واقع‌گرایانه‌ای در گزارش‌دهی خود اتخاذ کرده‌اند... با اینکه رسانه‌های شوروی قدرت زیادی دارند، اما مقامات ایرانی بیشتر نگران سرویس

* stringers

فارسی‌زبان بی‌بی‌سی هستند، که به نظر آن‌ها تأثیر استثنایی در جریان ناآرامی‌ها داشته است... آن‌ها خود را سزاوار آنچه از نظرشان رفتار بی‌طرفانه از سوی دوستانشان محسوب می‌شود، می‌دانند... پوشش خبری متعادل و همه‌جانبه، بدون ترس یا جانبداری سرویس جهانی بی‌بی‌سی در شرایط خاص ایران پیامدهای ناگواری به دنبال داشته است. فارسی‌زبانان تهران به مثال‌هایی مشخص از تحریف‌های جدی در پوشش اخبار اشاره کرده‌اند. برای نمونه، در ۲۵ سپتامبر، بی‌بی‌سی با استناد به خبرنگار خود در تهران گزارش داد که: «انتقاد عمومی از نحوه رسیدگی دولت به زلزله طبرس گسترده است. بیشتر کمک‌ها از سوی غیرنظامیان و رهبران مذهبی ارائه شده است. از جمله این افراد مذهبی می‌توان به مخالفان شاه در تظاهرات‌های اخیر اشاره کرد.» بی‌بی‌سی همچنین در تاریخ ۲۳ اکتبر پوشش گسترده‌ای به گزارشی از راسل کر، نماینده چپ‌گرای حزب کارگر و عضو هیئت‌تستی که به این نتیجه رسیده بودند: «از نگاه هزاران ایرانی، رژیم شاه غیرقانونی است» اختصاص داد. این‌ها نمونه‌هایی از مواردی هستند که ساکنان فارسی‌زبان بریتانیایی مقیم تهران، همچنین دولت ایران، نسبت به آن‌ها اعتراض داشته‌اند.»

به یاد دارم که هرچند بی‌بی‌سی هر بار که برادرم از طریق سفیر خود اعتراضی را ثبت می‌کرد همواره بر بی‌طرفی خود تأکید می‌کرد، اما این شبکه همچنان بدون هیچ تعللی به پخش شایعات بی‌اساس می‌پرداخت. مانند خبر کناره‌گیری شاه (اوایل دسامبر ۱۳۵۷/۱۹۷۸) یا ترور او (اواسط دسامبر). ایرانیان متقاعد شده بودند که بریتانیا خواستار برکناری شاه است و مانند گذشته خواسته آنها تحقق پیدا کرد. تأثیر تعیین‌کننده رسانه‌های رادیویی لندن را جان استمپل، رئیس بخش سیاسی سفارت آمریکا در تهران، نیز مورد تأکید قرار داده است: «یک عامل بین‌المللی واقعاً به رشد جنبش مخالفان کمک کرد. سرویس فارسی بی‌بی‌سی، که طی سه دهه هم از سوی حکومت و هم از سوی مخالفان به عنوان منبعی ضروری برای اخبار بین‌المللی و مطالب داغ مربوط به ایران شناخته می‌شد، از پاییز ۱۳۵۶/۱۹۷۷ پوشش گسترده‌ای از فعالیت‌های مخالفان را آغاز کرد. تا دسامبر همان سال، دولت ایران بی‌بی‌سی را «دشمن شماره یک» لقب داد و نسبت به پخش مطالب تحریک‌آمیز فراوان از سوی بخش خارجی رسانه‌ای که سال‌ها متحد ایران بود، اعتراض کرد. این امر همچنین باعث شد تا تردیدهای شاه نسبت به بریتانیا و در ادامه، ایالات متحده، افزایش یابد. تردیدی نیست که ایرانیان مهاجر هم‌دل با انقلاب، به‌طور مؤثری بی‌بی‌سی فارسی را در اختیار خود گرفتند. آن‌ها در حالی که خود را در لاف‌های آزادی بیان می‌پیچیدند، برنامه‌های خود را به بستری برای ارتباطات جریان مخالف تبدیل کردند. این روند به بیانیه‌ها و روایت‌های آن‌ها از رخداد‌های بین‌المللی مشروعیتی رسانه‌ای بخشید.»^{۱۳}

آنچه اکنون برایم روشن است این است که ایرانیان مهاجر نمی‌توانستند بدون همدستی دولت بریتانیا بی‌بی‌سی را در «اختیار» بگیرند. در واقع، مخالفان بیشتر رسانه‌های غربی را تحت سلطه خود درآورده بودند و با تحریف تصویر دولت ما، و همچنین تصویری از آنچه در صورت سرنگونی شاه رخ خواهد داد به پیشبرد اهداف خود پرداختند. در مقدمه کتابی جدید درباره «تجربه اسلامی»، نویسندگان از دیدار خود از نوفل‌لوشاتو در شب سال نو ۱۳۵۶/۱۹۷۸ سخن می‌گویند: «آنجا، در اتاقی که تنها با فرش‌های ایرانی و ساعتی دیواری که ظاهراً از مستأجر فرانسوی پیشین به جا مانده بود تزئین شده بود، همواره جمعیتی در انتظار دیدن رهبر بودند؛ مردمی که با روحانیون به بحث‌های داغ می‌پرداختند و درباره آینده خیال‌پردازی می‌کردند. ابراهیم یزدی نیز آنجا بود تا به پیروان امام نحوه صحیح تعامل با مطبوعات غربی را آموزش دهد و به آنها می‌گفت: «حتماً روی سه نکته تأکید کنید، حقوق اقلیت‌ها، حقوق زنان، و برگزاری انتخابات.»

این نکات و سایر مسائل مربوط به «حقوق» از هر نوع، در آن زمان از سوی مخالفان در تلاش برای جلب حمایت قدرت‌های بزرگ و رسانه‌ها، با تأکید مطرح و وعده داده می‌شد. اما اکنون، این وعده‌ها به‌همراه همان متحدان، پس از دستیابی به قدرت، به کلی فراموش و کنار گذاشته شده‌اند. امروز، همان‌طور که همین نویسندگان اشاره کرده‌اند، بسیاری از ایرانیان برجسته پیشین با گرایش‌های سیاسی گوناگون، یا کشته شده‌اند، یا بی‌آبرو گشته‌اند، یا در زندان به سر می‌برند. ده‌ها هزار ایرانی آواره اعم از روشنفکران، تکنوکرات‌ها، و بازرگانان با طیف‌های مختلف فکری (از جمله منتقدان صریح‌اللهجه شاه) در تلاش‌اند تا «انرژی خود را بسیج کرده و بفهمند چه بر سرشان آمده است.»

در سال‌هایی که از به قدرت رسیدن ملاهای خمینی گذشته، تغییرات قابل توجهی در نحوه پوشش رسانه‌ها از ایران به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد نوعی شرمندگی تقریباً فراگیر در مورد ده‌ها هزار واژه‌ای که بیشترشان اطلاعات نادرست و تفسیرهای اشتباه را درباره دوران حکومت برادرم و در ستایش از آن «مرد مقدس» از قم پوشش می‌دانند، حاکم شده است. امروز، وقتی گزارش‌هایی درباره جنایت‌ها و وحشت‌افکنی‌ها منتشر می‌شود، از آن نوع موضع‌گیری‌های سردبیری که در گذشته به‌وفور دیده می‌شد، خبری نیست. افزون بر این، گویی رسانه‌ها نیاز دارند نکته‌ای مثبت در مورد رژیم کنونی بیابند؛ به همین دلیل، واژه‌هایی مانند «ثبات» برای توصیف حکومت ملاها به کار می‌رود، حتی در شرایطی که شواهد فزاینده‌ای نشان می‌دهد زمان برای جمهوری اسلامی رو به پایان است.

زمان گفتن حقیقت نوشته شاهدخت اشرف پهلوی

(این ضمیمه در متن اصلی پیدا نشد - م) ۱۳

۲: شروع فعالیت‌های شبکه‌ای خمینی

خمینی در تبعید: به‌تازگی دیدار جالبی داشتم با یکی از دانش‌آموختگان سابق الهیات؛ مردی که تجربه شخصی خود را از شنیدن درس‌های خمینی در نجف، عراق، در سال ۱۳۴۵/۱۹۶۶ برایم بازگو کرد. در انتهای یکی از کوچه‌های فرعی، مردان جوان ریش‌داری با عبای قهوه‌ای به آرامی وارد حیاط سنگ‌فرش‌شده‌ی خانه‌ای سنتی عربی می‌شدند. آن‌ها به سوی نخستین اتاق رفته. پس از درآوردن کفش‌هایشان، با احترام در برابر پیرمردی که به حالت چهارزانو روی فرش کوچکی نشسته بود، تعظیم می‌کردند. سر طاس او زیر کلاه سیاه ساده‌ای پنهان شده و ریش انبوهی بیشتر صورتش را پوشانده بود. با نگاهی ثابت و خیره به دوردست، به زحمت پاسخ سلام شاگردانش را می‌داد. ملاهای جوان پیرامون اومی نشستند و نیم‌دایره‌ای تشکیل می‌دادند.

سپس پیرمرد با لحنی یکنواخت آغاز می‌کرد:

«اسلام، دین مجاهدانی است که خواهان حق و عدالت‌اند، کسانی که آزادی و استقلال می‌طلبند و سلطه‌کافران بر مؤمنان را نمی‌پذیرند. تحقق اسلام مستلزمه برپایی یک دولت اسلامی راستین و پاک است. خداوند فرمان‌هایی برای سامان‌دهی جامعه و احترام به قوانینش صادر کرده است. اسلام برای همه‌ی امور مربوط به انسان و جامعه، احکام دارد. این احکام از سوی خداوند متعال نازل شده و از طریق پیامبر به انسان‌ها منتقل شده‌اند. ما از ولایی این دستورات شگفت‌زده‌ایم؛ دستوراتی که تمام ابعاد زندگی را در بر می‌گیرند، از لحظه‌ی شکل‌گیری انسان تا مرگ و دفن او... هیچ موضوعی نیست که اسلام برای آن حکمی مقرر نکرده باشد.

یک مجموعه قوانین به‌تنهایی برای اصلاح جامعه کافی نیست. وجود یک قدرت اجرایی ضروری است. به همین دلیل است که خداوند، جلال و شکوه بر او باد، نه تنها قوانین را نازل کرده بلکه حکومتی نیز بر زمین برپا داشته است که دارای شاخه‌های اجرایی و اداری است. پیامبر، درود خدا بر او باد، بر همه این شاخه‌ها نظارت داشت و جامعه اسلامی را به‌طور کامل اداره می‌کرد. او قوانین را ابلاغ و تبیین می‌کرد و افزون بر آن، شخصاً بر اجرای آن‌ها نظارت داشت تا دولت اسلامی شکل گیرد. برای مثال، پیامبر در زمان خود صرفاً به بیان قانون کیفری اکتفا نکرد، بلکه آن را اجرا نیز می‌کرد. او دست برید، تازیانه زد و سنگسار کرد. پس از او، خلفا همین وظایف را برعهده گرفتند. مسلمانان در آن زمان تازه‌وارد دین اسلام بودند و نیاز به قدرتی برتر داشتند تا بر اجرای کامل قوانین نظارت کند. بدیهی است که این نیاز به اقتدار نباید فقط به زمان پیامبر محدود بماند. این نیاز هم‌چنان باقی است، چرا که اسلام محدود به زمان یا مکان نیست. حکومت اسلامی تابع قانون اسلام است؛ قانونی که نه از مردم ناشی می‌شود و نه از نمایندگان آن‌ها، بلکه از اراده الهی سرچشمه می‌گیرد. قانون قرآنی، که قانون الهی است، جوهره هر حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهد. این قانون تا پایان زمان تغییرناپذیر است.

خداوند به انسان‌ها فرمان داده که از پیامبر و جانشینان او اطاعت کنند. ویژگی‌های لازم برای اعمال قدرت اجرایی، تنها در وجود فقیهان (علما) یافت می‌شود. وظیفه فقیه جامع‌الشرایط است که حکومت اسلامی را تشکیل داده و آن را هدایت کند. اطاعت از او بر همه شهروندان واجب است. فقیهان از سوی خداوند برای هدایت انسان‌ها برگزیده شده‌اند.

در اسلام، حکومت کردن به معنای اجرای قوانین قرآنی است؛ قوانینی که همگان باید بدون استثناء و بدون چون‌وچرا از آن‌ها پیروی کنند. عوامل استعمار و امپریالیسم زهر خود را به ذهن‌های تحصیل‌کردگان تزریق کرده‌اند. باید همه نشانه‌های روشنفکری و تجاوز فکری استعمارگران را از میان برداشت. اکنون یک قرن از ورود پزشکی و جراحی غربی به ایران می‌گذرد. به اصطلاح رهبران ما تا جایی پیش رفتند که طب سنتی‌مان را فراموش کردند تا جوانان ناآزموده را به مسیر این طب اروپایی نفرین شده هدایت کنند، و امروز درمی‌یابیم که بیماری‌هایی مانند تیفوس تنها با روش‌های کهن و سنتی قابل درمان هستند. ما تنها یک راه در اختیار داریم برای حفظ وحدت امت اسلامی و آزادسازی میهن اسلامی‌مان، برپایی یک حکومت اسلامی واقعی، و ریشه‌کن کردن تمامی حکومت‌های ظالم و به ظاهر مسلمان که به دست بیگانگان پدید آمده‌اند. پس از رسیدن به این هدف، باید برای ایجاد یک حکومت اسلامی جهانی تلاش کنیم. جهاد مقدس به معنای فتح سرزمین‌های غیرمسلمان است. این جهاد پس از تأسیس یک حکومت اسلامی حقیقی و به فرمان امام یا تحت رهبری او می‌تواند آغاز شود. هدف نهایی آن است که قانون قرآنی بر سراسر این سیاره حاکم گردد؛ از یک سو تا سوی دیگر. جهان باید درک کند که استیلاء اسلام با تمامی سلطه‌های دیگر تفاوت دارد. از این‌رو، باید حکومتی اسلامی تحت رهبری امام تشکیل شود، تا او بتواند این جنگ را آغاز کند، جنگی که از همه جنگ‌های ظالمانه و تجاوزگرانه دیگر متمایز است، چراکه آن جنگ‌ها بی‌توجه به اصول والای اخلاقی و تمدن‌ساز اسلام هستند.» (این آموزه‌ها همگی در کتاب‌های خمینی، «حکومت اسلامی» و «کشف‌الاسرار» آمده‌اند.)

این مرد عجیب کیست که، برخلاف دیگر آیت‌الله‌ها، تنها از سیاست، قدرت و فتح سخن می‌گوید؟ در میان هم‌رده‌هایش، او کم‌فرهنگ‌ترین و کم‌سوادترین است. در سلسله‌مراتب دینی، جایگاهی پایین‌تر از افرادی چون طالقانی یا شریعتمداری دارد. افکارش پیچیده و آشفته است، پر حرفی‌هایی طولانی، متناقض و گاه آمیخته با نوعی هیجان‌زدگی بیمارگونه. اما او مردی لجوج و سرسخت است که روحیه‌ای پر از کینه و انتقام دارد.

او در آغاز قرن به دنیا آمده و در روستای خمین بزرگ شده، همان‌جایی که والدینش به آن مهاجرت کرده بودند و نام خانوادگی‌اش را نیز از همان‌جا گرفته است. خواندن و نوشتن را نزد یک ملا آموخته و بعدها برای تحصیل علوم دینی به قم، شهر مقدس شیعیان، رفته. پس از اتمام دوره دینی، خمینی به زادگاهش بازگشت و سبک زندگی زاهدانه‌اش باعث شد تا از روستاهای اطراف پیروانی جذب کند. با مرگ پدرش، ارثیه‌ای قابل توجه از املاک و مستغلات به او رسید که او را به یک روحانی مرفه و مستقل تبدیل کرد.

در پی جنگ جهانی دوم، مطالب بسیار بیشتری درباره خمینی برای گفتن وجود دارد. در آن دوران بود که او به آیت‌الله کاشانی نزدیک شد، شخصیتی بانفوذ که به‌تازگی گروه فداییان اسلام را بنیان نهاده بود؛ سازمانی که با روش‌های تروریستی و اقدامات خشونت‌آمیز، اهداف خود را دنبال می‌کرد. (کاشانی در میان «مافیای» بازار، به‌ویژه گروه موسوم به «چاقو‌کشان»، پایگاه قدرتمندی برای خود ساخت، و با حمایت آن‌ها قادر بود در مدت زمانی کوتاه جمعیتی را برای حمایت یا مخالفت با هر موضوعی بسیج کند، درسی که خمینی به‌خوبی از او آموخت.)

اندیشه‌های این روحانی مبارز، خمینی را مجذوب خود کرد، و این دوران نقطه عطفی در علاقه‌مندی روزافزون او به سیاست بود. او، در قامت یک ملای جوان، چنین گفت (سخنانی که سی سال بعد نیز تکرار شد): «تمام قوانینی که در مجلس تصویب شده‌اند باید لغو گردند. از خداوند و آنان که از سوی او صاحب ولایت‌اند، اطاعت کنید. تنها حکومتی که در روز قیامت از نظر خداوند پذیرفته است، حکومتی است که بر اساس قوانین الهی سازمان‌یافته باشد و این امر تنها تحت سلطه کامل علما ممکن است.» با وجود علاقه‌اش به سیاست، برای من عجیب است که خمینی در دوران پرتلاطم سال‌های مصدق در پس‌زمینه باقی ماند. او در سال ۱۳۴۱/۱۹۶۲ پدیدار شد، زمانی که اصلاحات انقلاب سفید آغاز شد و پیروانش را به شورش علیه نوسازی، اصلاحات ارضی و آزادی زنان تحریک کرد. پشتیبانی او از سوی بخشی از

روحانیت صورت گرفت که از توزیع زمین‌های قابل کشت بین دهقانان نگران بودند؛ چرا که حدود ۲۰٪ از این زمین‌ها پیش‌تر در اختیار و مدیریت روحانیون قرار داشت. سخنرانی‌های آتشین او باعث بروز شورش‌هایی شد. او اصلاحات گوناگون و کنار گذاشتن حجاب را ضداسلامی خواند و رابطه عملی میان ایران و اسرائیل را محکوم کرد. در پیامی خطاب به افسران ارتش شاهنشاهی چنین گفت: «می‌دانم دل‌هایشان (افسران) آزرده است... از تابع اسرائیل بودن، و اینکه نمی‌خواهند ایران زیر پای چکمه‌های یهودیان لگدمال شود.» در آن زمان، هیچ سخنی از دموکراسی یا عدالت اجتماعی به زبان نمی‌آورد، مفاهیمی که سال‌ها بعد در نوفل‌لوشاتو در فرانسه مکرراً تکرار می‌کرد. پس از شورش در بازار تهران، بازداشت شد، اما برادرش (محمدرضا شاه) او را عفو و در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۳ تبعید کرد. ابتدا به ترکیه رفت (که در آن‌جا با استقبال مواجه نشد) و سپس در نجف، شهر مقدس شیعیان در عراق، مستقر شد. در آن‌جا بود که افکارش را بسط داد و برای طلاب جوان، چه محلی و چه ایرانی، سخنرانی کرد. او بر ضرورت قیام علیه حکومت شاه و همه حاکمان منطقه خلیج فارس تأکید می‌کرد. اما هیچ زمان‌بندی مشخصی برای این هدف ارائه نمی‌داد، و در پاسخ به کسانی که می‌پرسیدند چه زمانی، این آیه از قرآن را نقل می‌کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از صبر و نماز یاری جویید، که خدا با شکیباییان است.» (سوره بقره، آیه ۱۵۳)

یک فکر ذهن او را تسخیر کرده بود: انتقام از شاه، کسی که حکومتش زمین‌های او را مصادره کرده و او را بی‌مالکیت ساخته بود. (بعدها، او به این فهرست انتقام، دولت صدام حسین را نیز افزود؛ حکومتی که او را از عراق اخراج کرده بود.)

و چون یک خصومت شخصی نمی‌تواند آغازگر یک جنبش عمومی باشد، خمینی نظریه‌ای درباره حکومت اسلامی گردآوری کرد، برداشتی تکه‌تکه از تاریخ اسلام که آن را به گونه‌ای بازآرایی کرد تا در خدمت اهداف شخصی‌اش باشد. او کوشید از روش آیت‌الله کاشانی پیروی کند؛ کسی که با استفاده از یک سازمان تروریستی و شبکه‌ای از روحانیون، توانسته بود ریاست مجلس را در دوران مصدق تصاحب کند. اما خمینی در خلق یک شبکه مشابه ناکام ماند. اکثریت روحانیون علاقه‌ای به شورش علیه شاه نداشتند؛ چرا که شاه یارانه‌های مالی چشمگیری به حوزه‌ها می‌داد و به آن‌ها اجازه می‌داد تا برخی از اصلاحات را آزادانه نقد کنند. وقتی خمینی نتوانست در میان روحانیت ایران پایگاه قابل توجهی بیابد، رو به سایر کشورهای اسلامی آورد.

در واقع، کاری که خمینی انجام داد، صادر کردن یک امام به لبنان بود. جهان عرب، با اکثریت اهل سنت، به ایده امام به عنوان رهبر عالی‌رتبه باور ندارد و بیشتر گرایش به ناسیونالیسم نوع ناصر دارد. بنابراین، خمینی تصمیم گرفت تا پایه قدرت خود را در میان اقلیت‌های شیعه بسازد که او حساب کرده بود پذیرای ایده‌هایش خواهند بود. بزرگ‌ترین بلوک شیعیان در لبنان قرار دارد: حدود یک میلیون نفر، که اغلب آنان تحت فشار و محروم بودند. اینجا بود که خمینی عملیات خود را آغاز کرد. در نجف، او می‌توانست آزادانه توطئه کند؛ چون عراق در آن زمان هنوز درگیر اختلافات ارضی با ایران بود و به همین دلیل نسبت به مخالفان برادر من موضعی دوستانه داشت. خمینی از نجف، یکی از دوستانش به نام موسی صدر را به لبنان فرستاد؛ ایرانی‌ای که به زبان عربی تسلط داشت و سخنوری ماهر بود. نماینده آیت‌الله به سرعت بر شیعیان لبنان تسلط یافت و امام آن‌ها شد. اوایل دهه ۷۰ میلادی، زمان برای اتحاد جدیدی آماده بود. فلسطینی‌های یاسر عرفات پس از کشمکش قدرت با ارتش ملک حسین از اردن رانده شده بودند. مهم‌ترین گروه‌های جنگی، سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) و جنبش فتح، به این نتیجه رسیدند که ایجاد پیوندهای نزدیک با شیعیان جنوب لبنان که در آن منطقه اکثریت بودند سیاستی خوب است.

موسی صدر نیز به ارزش چنین اتحادی پی برد. سازمان سیاسی او، امل (AMAL)، فاقد نیروی نظامی بود و این عرفات بود که می‌توانست چنین نیرویی را فراهم کند. این اتحاد سیاسی-نظامی، نقطه عطفی برای نفوذ خمینی در منطقه و به خصوص لبنان بود.

از نظر سیاسی، این دو گروه نقاط مشترک فراوانی داشتند: فلسطینی‌ها عمدتاً مسلمان بودند، با امپریالیسم غربی و آمریکایی مخالفت می‌کردند، و برای آزادی سرزمین‌های اشغالی خود از دست اسرائیل می‌جنگیدند. موسی صدر پیشنهاد اتحاد را با استاد خود، خمینی، در میان

گذاشت و خمینی نیز با این اتحاد موافقت کرد، چرا که آن را در راستای طرح‌هایش برای انقلاب اسلامی جهانی سودمند می‌دانست. او در گفت‌وگویی با یک روزنامه‌نگار فلسطینی چنین اظهار داشت: «باید با تمام امکانات و منابع ممکن از مردان جنبش فتح حمایت و پشتیبانی کرد. وظیفه‌ای که هر مسلمان فلسطینی عهده‌دار است، وظیفه هر مسلمان در هر نقطه از دنیاست.»^{۱۴} این جمله، بیانگر دیدگاه جهانی‌گرایانه خمینی نسبت به اسلام سیاسی بود، دیدگاهی که فراتر از مرزهای ایران عمل می‌کرد و درصدد ایجاد نوعی همبستگی اسلامی علیه قدرت‌های غربی، اسرائیل، و دولت‌های سکولار منطقه بود.

و این‌گونه بود که جنبش فتح، توافقی با شیعیان امضا کرد. این اتحاد، تجربه سازمانی فتح را در اختیار خمینی قرار داد؛ به موسی صدر و گروه امل او کمک کرد تا گروه شبه‌نظامیان را ایجاد کنند؛ در اردوگاه‌های خود ایرانیان را در زمینه جنگ‌های چریکی و تظاهرات خیابانی آموزش داده و شهروندان را با اصول اولیه تحریک سیاسی آشنا کرد. اتحاد دیگری نیز میان موسی صدر و حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه شکل گرفت، کسی که به‌عنوان یک علوی، از نظر اعتقادی به شیعیان نزدیک‌تر از اهل سنت بود. (بعدها، در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶، زمانی که سوریه بخشی از لبنان جنگ‌زده را اشغال کرد، موسی صدر کمک قابل توجهی به حافظ اسد کرد.) تا اوایل دهه ۷۰ میلادی، محور سازمان آزادی‌بخش فلسطین - خمینی - سوریه شکل گرفته بود.

این تحولات جدید برای سرویس‌های اطلاعاتی ما کاملاً شناخته شده بود. در ایران، همیشه امکان خریدن مالاها وجود داشته است. در واقع، قدرت‌های خارجی از زمان پیش از پدرم تجارت فعالی در زمینه مالاها داشتند. بر همین اساس، دولت ما با موسی صدر تماس گرفت. او درخواست کمک مالی برای «سازمان محرومان» و دیگر پروژه‌های مربوط به شیعیان لبنان کرد. به‌عنوان یک ایرانی، می‌دانست که ما نمی‌توانیم به او اسلحه بدهیم، چرا که این سلاح‌ها نهایتاً به دست سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌رسید. اما پس از چند جلسه با سفیر ما در بیروت، توافق شد که ایران قسط اول به مبلغ یک میلیون دلار را در اختیار او قرار دهد. مدتی کوتاه پس از این کمک، انتقادات موسی صدر از حکومت برادرم کاهش یافت و برای مدتی با مأموران ما در لبنان همکاری نزدیکی داشت. نمی‌دانم این تغییر موضع را چگونه برای خمینی توضیح داد، اما این همکاری دوام چندانی نداشت. چند ماه بعد، قسط دوم کمک مالی، در مسیر بین بیروت و جنوب لبنان ناپدید شد. ما هرگز نفهمیدیم که چه بر سر آن پول آمد. برخی گمان کردند که آن پول توسط عوامل اسرائیل رهگیری شده است، و برخی دیگر حدس زدند که افراد وابسته به یاسر عرفات آن را تصاحب کرده‌اند. موسی صدر ایران را متهم کرد به اینکه تعهدش را رعایت نکرده است و حملات خود به شاه را از سر گرفت. در همین حال، رژیم ما تلاش کرد تا روابط بهتری با سازمان آزادی‌بخش فلسطین و رئیس‌جمهور سوریه، حافظ اسد، برقرار کند. حافظ اسد به تهران سفر کرد و کمک‌های اقتصادی قابل توجهی از شاه دریافت نمود. با این حال، این تلاش‌ها مانع ادامه فعالیت‌های انقلابی گروه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین / سوریه / موسی صدر نشد. ائتلاف آن‌ها همچنان فعال بود، و فضای منطقه‌ای را علیه حکومت شاه، در عرصه تبلیغات، در آموزش نیروهای شورشی، و در هماهنگی‌های فراملی میان مخالفان، تندتر می‌کرد.

همان‌طور که روزنامه‌نگار اسرائیلی، یوسی آفر، در *Washington Quarterly* (پاییز ۱۳۵۹/۱۹۸۰) نوشت: «از اوایل دهه ۱۹۷۰، ارتباط سوریه با سازمان آزادی‌بخش فلسطین باعث شد که هزاران نفر از مجاهدین و فدائیان ایرانی (اعم از اسلام‌گرایان مارکسیست و مارکسیست‌های سکولار) برای آموزش نظامی به اردوگاه‌های فتح در لبنان و سوریه فرستاده شوند. این شبکه همچنین تعدادی از تبعیدیان توانمند ایرانی را گرد هم آورد. وجه اشتراک آن‌ها دو چیز بود؛ خواست سرنگونی شاه و پذیرش رهبری خمینی. تبعیدی‌ها، سوری‌ها و فلسطینی‌ها با هم کار می‌کردند تا کادرهایی برای فعالیت‌های انقلابی داخل ایران تربیت کنند. آن‌ها عملیات قاچاق اسلحه به ایران را سازمان‌دهی کردند و از کامیون‌های مواد غذایی که از بیروت خارج می‌شدند برای مخفی کردن اسلحه و مواد منفجره استفاده می‌کردند. آن‌ها برای جنبش دانشجویی طرفدار خمینی در سراسر خاورمیانه، اروپا و ایالات متحده نیرو جذب کردند. آن‌ها تبلیغات و عاملان شورشی را به داخل کشور نفوذ می‌دادند و به‌طور آزادانه در لبنان و سوریه رفت‌وآمد داشتند، به لیبی و الجزایر سفر می‌کردند و شبکه‌ای انقلابی را شکل می‌دادند. ماهیت مخفیانه این فعالیت‌ها باعث شده که بازسازی کامل آن دشوار باشد، اما اطلاعاتی که توسط چهره‌های اصلی از طریق منابع عربی و ایرانی منتشر شده، برای ترسیم حداقل بخشی از این شبکه پیچیده کفایت می‌کند.»

علاوه بر این روابط مهم منطقه‌ای و فراملی، خمینی در طول سال‌ها تعدادی متحد سکولار و مذهبی نیز به دست آورد، افرادی که بعدها نقش‌های کلیدی در جمهوری اسلامی ایفا کردند:

ابوالحسن بنی‌صدر: نخستین رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی ایران، فرزند یک آیت‌الله بود که با خمینی روابط نزدیکی داشت. او در قیام‌های سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ شرکت داشت و پس از آن، با موافقت شاه، ایران را ترک کرد. بنی‌صدر در پاریس ساکن شد و زندگی خود را به‌عنوان یک دانشجوی حرفه‌ای گذراند؛ در این دوران چند جزوه و کتابی علیه شاه منتشر کرد، از جمله کتاب نفت و خشونت. در آن زمان، خود را بیشتر به‌عنوان یک روشنفکر با دغدغه‌های اقتصادی معرفی می‌کرد تا یک انقلابی فعال.

در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲ برای شرکت در مراسم تشییع جنازه پدرش به نجف رفت و در آنجا دوباره با خمینی ملاقات کرد. این دیدار به آغاز مکاتبات منظم میان آن دو انجامید. بنی‌صدر، مانند دیگر چهره‌های سکولار، نقش مهمی در ارائه چهره‌ای معتدل و مقبول از خمینی به غرب، به‌ویژه ایالات متحده، ایفا کرده و به او در مورد وجهه عمومی مشاوره می‌داد. اما پس از سقوط شاه و تأسیس جمهوری اسلامی، انعطاف‌پذیری اولیه خمینی ناپدید شد. بنی‌صدر که به‌عنوان اولین رئیس‌جمهور انتخاب شده بود، به سرعت درگیر تضادهای شدید با روحانیت حاکم شد و پس از آنکه از چشم خمینی افتاد، ناچار شد برای حفظ جان خود از کشور فرار کند. او بعدها در تبعید، از مخالفت شدید خمینی با طرح‌های اقتصادی‌اش شکایت کرد، از جمله طرحی برای خرید مواد غذایی از خارج برای کاهش کمبودها، که به‌زعم خمینی موجب می‌شد مردم از «تجربه محرومیت»^{۱۵}، که جزو اهداف انقلاب بود، محروم شوند. در دوران همکاری‌اش با خمینی، به‌نظر می‌رسد بنی‌صدر نیز به کاربرد خشونت سیاسی باور پیدا کرده بود. پس از فرارش از ایران در سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱، او در مصاحبه‌ای اعتراف کرد که به طرفدارانش دستور داده بود پنج چهره اصلی حکومت (رفسنجانی، رجایی، باهنر، اردبیلی و مهدوی‌کنی) را ترور کنند. او گفته بود: «اگر این پنج نفر امشب کشته شوند، دولت خمینی فرو خواهد پاشید.»

مصطفی چمران: در سال ۱۳۳۶/۱۹۵۷ ایران را ترک کرد تا در دانشگاه برکلی در کالیفرنیا، تحصیل کند. او کمونیستی قسم‌خورده بود و همکاری نزدیکی با دانشجویان عضو حزب توده داشت. در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ به مصر رفت، جایی که تحت آموزش‌های نظامی قرار گرفت و در فعالیت‌های ضدایرانی‌ای که به دستور جمال عبدالناصر انجام می‌شد، شرکت کرد. در دوران اقامتش در قاهره، چندین بار توسط صادق قطب‌زاده و ابراهیم‌یزدی ملاقات شد.

زمانی که دولت ما روابط دیپلماتیک خود با مصر را از سر گرفت، چمران به جنوب لبنان رفت و در ایجاد شبه‌نظامیان (AMAL) امل موسی‌صدر مشارکت کرد (همان‌گونه که بعدها در تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای خمینی نقش داشت). او یکی از رابطه‌ها میان موسی‌صدر و سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود و در آموزش نظامی دانشجویان ایرانی نیز فعالیت داشت. برای مدتی، چمران همچنان دیدگاه‌های مارکسیستی خود را مطرح می‌کرد، اما به تدریج به بنیادگرایی اسلامی گرایش پیدا کرد. در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹، همراه با تعدادی از متخصصان نظامی سازمان آزادی‌بخش فلسطین، به ایران بازگشت و پیش از آغاز جنگ با عراق به‌عنوان وزیر دفاع منصوب شد. چمران در خط مقدم جنگ کشته شد؛ برخی می‌گویند گلوله‌هایی که از پشت به او شلیک شده بودند جانش را گرفتند. بنا بر شایعاتی در ایران، او به دستور برخی از روحانیون ترور شد.

جلال‌الدین فارسی: ایرانی‌ای با اصالت افغان، در همان زمانی که چمران به لبنان رفت، او نیز به لبنان رفت و به سرعت به سازمان آزادی‌بخش فلسطین پیوست و به درجه افسری رسید. در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، او به‌صورت مخفیانه به ایران بازگشت تا در سازماندهی شورش‌های ضد دولتی و تشکیل یک گروه شبه‌نظامی انقلابی نقش‌آفرینی کند. روزنامه Journal de Teheran در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۹۷۹ نوشت: «گفته می‌شود جلال‌الدین فارسی، یک ایرانی که سال‌ها در سازمان‌های فلسطینی، مبارزی فعال بوده و فرماندهی یک گردان را بر عهده داشته، ریاست سپاه پاسداران انقلاب را بر عهده خواهد گرفت. واحد تحت فرمان او بسیاری از مبارزان ایرانی را آموزش داده است؛ برخی از آن‌ها در جریان نبرد با اسرائیل کشته شدند و دیگران، هسته‌های مقاومت مسلحانه علیه شاه را تشکیل دادند.»

صادق قطب‌زاده: فرزند یک تاجر مبل بود که به مانند بنی‌صدر برای سال‌ها زندگی یک «دانشجوی حرفه‌ای» را در پیش گرفت. او در سال ۱۳۳۸/۱۹۵۹ ایران را ترک کرد و مدتی را در دانشگاه‌های مختلف در آمریکا، کانادا و اروپا سپری کرد. در ایالات متحده، او با پروفسور ریچارد کاتم* از دانشگاه پیتسبورگ آشنا شد و به سازماندهی تظاهرات ضد شاه پرداخت.

پس از اخراج از آمریکا، صادق قطب‌زاده به لبنان رفت و در اردوگاه‌های فلسطینی، آموزش‌های انقلابی دید. در ادامه، دوره‌ای از فعالیت‌های مخفی را با استفاده از یک آژانس توزیع روزنامه در بیروت به‌عنوان پوشش، و گذرنامه‌ای سوری که از طریق ارتباطات موسی صدر برایش فراهم شده بود، آغاز کرد. برخی از مأموریت‌های قطب‌زاده شامل انتقال منابع مالی لیبی به حامیان خمینی در ایران می‌شد. در جریان جنگ داخلی لبنان، قطب‌زاده به‌طور فعال به سازمان آزادی‌بخش فلسطین کمک کرد. در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ به پاریس رفت تا جایگزین محمود حمّسری، نماینده ترور شده سازمان آزادی‌بخش فلسطین در فرانسه شود. در پاریس، ابتدا وارد محافل چپ‌گرایانه شد، اما پس از پیوستن به خمینی در نوفل‌لوشاتو، نامه‌ای به مجله فرانسوی L'Express^{۱۶} فرستاد و در آن، هرگونه گرایش کمونیستی را انکار کرد.

من هرگز این مرد را فراموش نخواهم کرد که، به‌عنوان وزیر امور خارجه خمینی، به همیلتون جردن توصیه کرد که برای حل بحران گروگان‌گیری، برادرم را به قتل برساند. بعدها، زمانی که به توطئه علیه خمینی متهم شد، طلب بخشش کرد، اما توسط ملاها در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲ اعدام شد. بعد از مرگ قطب‌زاده، جیمی کارتر او را «قهرمان واقعی در بحران گروگان‌گیری» خواند. آن لحظه بود که با خود گفتم فقط کارتر می‌تواند کسی مانند قطب‌زاده را به‌عنوان قهرمان انتخاب کند.

ابراهیم یزدی: این فرزند تاجر ثروتمند بازار، در دهه پنجاه عضو مبارز در جنبش ملی‌گرای مصدق بود. پس از سقوط مصدق، یزدی به «جبهه مقاومت» که توسط آیت‌الله طالقانی و مهدی بازرگان تأسیس شده بود، پیوست. در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰ به آمریکا مهاجرت کرد، تحصیلات خود را ادامه داد و به عنوان پژوهشگر در هوستون مشغول به کار شده و شهروند آمریکا شد. او با تعدادی از استادان دانشگاه از جمله کاتم ارتباط برقرار کرد و «انجمن دانشجویان اسلامی ایرانی» را سازماندهی کرد. در سفرهای مکرر به اروپا و خاورمیانه، با قطب‌زاده، چمران و خمینی دیدار کرد. در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲، آیت‌الله او را به عنوان نماینده شخصی خود در آمریکا منصوب کرد. در این نقش، سخنگوی خمینی و واسطه‌اش با اعضای دولت آمریکا شد. در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ به خمینی در نوفل‌لوشاتو ملحق شد و سپس در فوریه ۱۳۵۷/۱۹۷۹ با او به ایران بازگشت. او عضو فعال شورای انقلاب ایران بود و در دادگاه‌های نمایشی گسترده‌ای شرکت داشت که عملاً همه کسانی را که به نوعی با دولت ما مرتبط بودند، به اعدام محکوم کردند.

بعداً او به عنوان وزیر امور خارجه در کابینه بازرگان منصوب شد و پس از سقوط دولت بازرگان، وارد مجلس شد. تحت حملات مداوم ملاها، مجبور شد از صحنه سیاست کناره‌گیری کند، همانطور که دامادش شهریار روحانی نیز که به مدت کوتاهی به عنوان نماینده خمینی در ایالات متحده خدمت می‌کرد، مجبور به کناره‌گیری شد.

مهدی بازرگان: پسر یک تاجر آذربایجانی بود که در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۷ با بورسیه تحصیلی که توسط پدرم رضاشاه اعطا شده بود، به اروپا فرستاده شد. او در فرانسه مدرک مهندسی گرفت و به استاد تمام‌وقت دانشگاه تهران تبدیل شد. تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۲، در دانشگاه یک «جامعه اسلامی» ضد کمونیستی تأسیس کرد که ابراهیم یزدی که در آن زمان دانشجوی جوانی بود به آن پیوست. در سال ۱۳۳۰/۱۹۵۲، با دولت مصدق همکاری کرد و پس از سقوط آن رژیم، سازمان مخفی «جنبش آزادی ایران» را تشکیل داد. در این گروه تلاش کرد اعضای

* در کتاب *All Fall Down* (نیویورک، انتشارات رندم هاوس، ۱۹۸۵)، **گری سیک** می‌نویسد: «پروفسور کاتم ارتباط نزدیکی با چهره‌های اپوزیسیون ایران داشت و معتقد بود که مواضع خمینی، به جز مخالفت مطلق با شاه، نسبتاً میانه‌رو است و شایسته شنیده شدن می‌باشد.» (ص. ۵۴) سیک در ادامه به تلاش‌های کاتم برای ترتیب‌دادن دیدارهایی میان **ابراهیم یزدی** (که او را «چهره‌ای کلیدی در سازماندهی و هدایت فعالیت‌های ضدشاهانه دانشجویان و شهروندان ایرانی در ایالات متحده» توصیف می‌کند) و **اعضای وزارت امور خارجه آمریکا و شورای امنیت ملی** می‌پردازد. با توجه به اینکه **کاتم به همکاری با جامعه اطلاعاتی آمریکا شناخته شده بود**، نقش او به عنوان **سخنگو و واسطه اپوزیسیون ایران** پرسش‌هایی جدی درباره اهداف و نیت پشت‌پرده این اقدامات مطرح می‌سازد.

بازار و روحانیت را با دمکرات‌های روشنفکر متحد کند. به عنوان رئیس یک شرکت مهندسی، طرفدارانی در میان ایرانیان تحصیل کرده داشت. در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۷، در جریان برنامه لیبرال‌سازی برادرم، کمیته‌ای برای حقوق بشر تشکیل داد. از طریق یزدی، قطب‌زاده و چمران، ارتباط نزدیکی با خمینی داشت، بدون اینکه علناً خود را وابسته به آیت‌الله بداند. تحت تأثیر همکاری‌اش، بازرگان قانع شده بود که رهبری خمینی برای ایجاد تغییر در رژیم لازم است. برای خمینی، این سیاستمداران سکولار برای مدتی لازم بودند، هرچند که آن‌ها را مقصر وارد کردن تمام انحطاط‌های غرب به کشورهای اسلامی می‌دانست.

همان‌طور که آلفر می‌گوید:

«خمینی به سیاستمداران به دلایل عملی متعددی نیاز داشت. در طول مبارزه، او برآورد کرده بود که اتحاد با آن‌ها بهتر از دشمنی است. برای مثال، اگر شاه یکی از آن‌ها را به‌عنوان نخست‌وزیر منصوب می‌کرد، این کار می‌توانست صعود خمینی به قدرت را به تأخیر بیندازد. افزون بر این، آن‌ها می‌توانستند به جنبش ضدشاه در نظر غرب مشروعیت و جذابیت ببخشند. رسانه‌های بین‌المللی بسیار راحت‌تر می‌توانستند با آن‌ها وارد گفت‌وگوی عقلانی شوند تا با خمینی. همچنین می‌شد از آن‌ها برای تضعیف یکی از منابع حیاتی حمایتی شاه استفاده کرد. در نهایت، آنها تکنوکرات‌هایی بودند که خمینی مدت‌ها برنامه داشت تا از آن‌ها برای اداره رژیم اسلامی‌اش استفاده کند، بدون قدرت واقعی، اما آشنا با سازوکار سیستم‌های خدمات کشوری، شبکه‌های بیمارستانی، حمل‌ونقل، ارتباطات و سایر ملزومات مدرنی که حتی برای مالاها هم مفید بودند.»

این افراد را خمینی برای مدتی با زبانی آشتی‌جویانه و ظاهری مصالحه‌طلبانه فریب داد. اما کسانی را که واقعاً متحدان خود می‌دانست، برخی از روحانیون واپس‌گرا اما بسیار فعال ایران بودند. برجسته‌ترین این افراد عبارت بودند از:

محمدحسین بهشتی: که در انفجاری در مرکز «حزب جمهوری اسلامی» کشته شد، دکترای الهیات خود را از دانشگاه تهران و تحت نظارت آیت‌الله طالقانی دریافت کرده بود. برخلاف دیگر متحدان مذهبی خمینی، او پیش از سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸ هیچ‌گونه فعالیت ضدشاه نداشت. برعکس، او همکاری نزدیکی با دولت ما داشت، به‌ویژه با ساواک، که بابت آن حقوق قابل توجهی دریافت می‌کرد. مدتی به‌عنوان رهبر معنوی جامعه شیعه در آلمان غربی خدمت می‌کرد و در هامبورگ اقامت داشت. چند تن از دانشجویانی که در آن دوران تحت نظارت او بودند، به من گفته‌اند که او هیچ‌گاه درباره سیاست ایران صحبت نمی‌کرد، مگر برای ستایش اصلاحات شاه. پس از بازگشت به ایران، او ناظر رسمی کتاب‌ها و متون درسی شد، هیچ کتاب درسی‌ای بدون مهر تأیید او اجازه چاپ نداشت. وظیفه او این بود که به دولت اطمینان دهد همه کتاب‌های درسی با اصول اسلام همخوانی دارند. (بعدها، زمانی که خانم فرخ‌رو پارسا، وزیر آموزش و پرورش، از سوی شورای انقلاب به نادیده‌گرفتن تعالیم اسلامی در کتاب‌های درسی متهم شد، سعی کرد توضیح دهد که همه کتاب‌ها با تأیید شخص بهشتی چاپ شده‌اند. او را از دادگاه بیرون کشیدند، مورد ضرب و شتم قرار دادند و درجا اعدام کردند). بهشتی همچنین منافع اقتصادی متعددی داشت، از جمله یک شرکت ساختمانی و واردات و صادرات. (بعدها، وقتی دشمنانش به فعالیت‌های تجاری او اشاره کردند، سعی کرد آن‌ها را به‌عنوان مؤسسات خیریه جلوه دهد.)

مدتی را با بهشتی در جریان سفر رسمی‌ام به آلمان غربی در سال ۱۳۴۵/۱۹۶۷ گذراندم، زمانی که او در مراسم پذیرایی‌ای که به افتخار من در کنسولگری ایران در هامبورگ برگزار شد، حضور داشت.

او آلمانی را روان صحبت می‌کرد و تا حدی به زبان انگلیسی نیز آشنا بود، و در آن زمان گفته می‌شد که دوستان زیادی در لندن دارد. (به من گفته شد که «مرگ ناگهانی و تراژیک» او، باعث نگرانی برخی از مقامات بریتانیایی از جمله سرآنتونی پارسونز شده بود.) با این حال، به نظر من تنها در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸ بود که به یکی از ارکان سازمان مخفی خمینی تبدیل شد. با داشتن حمایت ساواک، او می‌توانست آزادانه نوارهای سخنرانی‌های آتشین خمینی را دریافت، هزاران نسخه از آن‌ها را تکثیر و بدون نگرانی از مداخله پخش کند. هنگامی که خمینی به تهران بازگشت، بهشتی به عنوان مرد قدرتمند رژیم جدید ظاهر شد. او حزب جمهوری اسلامی را تأسیس کرد، حزبی که به سرعت و کارآمدی تمام، هرگونه مخالفتی را با ترور و ارباب سرکوب کرد.

او با کمک گروه‌هایی از اراذل و اوباش که خود را «حزب‌الله» می‌نامیدند، سکولارها را خفه کرد. این بهشتی بود که افراد خود را در پست‌های قدرت قرار داد: رفسنجانی به عنوان رئیس مجلس، و رجایی به عنوان رئیس دولت. همچنین این بهشتی بود که بنی‌صدر را از میدان به در کرد و به عنوان رئیس دیوان عالی کشور، همه کسانی را که از ارتباط او با رژیم برادرم اطلاع داشتند، یا اعدام یا ترور کرد.

جدایی بهشتی به نفع خمینی، برای من این پرسش را درباره ساواک به وجود آورد و اعتراف می‌کنم که حتی امروز هم تصویر روشنی از آنچه درون آن سازمان می‌گذشت ندارم. وقتی خمینی به تهران بازگشت، برخی از اعضا و مقامات عالی‌رتبه ساواک یا فرار کردند یا اعدام شدند. اما تقریباً کل سازمان، از جمله سرتیپ حسین فردوست، معاون فرماندهی و دوست دوران کودکی برادرم، «با ساز و برگ کامل» به خمینی پیوستند.

با چندین تبعیدی، از جمله افسران سابق اطلاعاتی، صحبت کرده‌ام. آن‌ها به من گفته‌اند که درون ساواک، چندین جناح وجود داشت: یکی با موساد رابطه نزدیک داشت، در حالی که دیگری طرفدار سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود. به گفته منابع من، این جناح دوم بود که شروع به تغییر جهت و اتحاد با آخوندهای خمینی کرد. و در حالی که واقعاً نمی‌دانم «چگونه» و «چرا» این اتفاق افتاد، می‌دانم که تا میانه سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸، ساواک دیگر وظیفه اصلی خود را انجام نمی‌داد و در واقع، اطلاعات نادرستی به دولت برادرم می‌داد.

صادق خلخالی: به دلیل اجرای شخصی حکم اعدام صدها نفر و محکوم کردن هزاران نفر دیگر به مرگ، به «قاضی اعدام» یا «قاضی جلاد» شهرت یافت.

او خود را به عنوان «قهرمان» مقاومت علیه برادرم معرفی می‌کند. و اگرچه درست است که در دوران حکومت شاه مدتی زندانی بود، اما دلیل آن سیاسی نبود. خلخالی به دلیل اعمال سادیسمی، از جمله خفه کردن سگ‌ها و گربه‌ها، در تیمارستان بستری شد. شهرت او از راه خون و لفاظی‌های ترسناک و دیوانه‌وار ساخته شده بود. او کسی بود که دادگاه‌های اسلامی را با محاکمه‌های فوری و اعدام‌های بی‌درنگ پایه‌گذاری کرد. گفته بود: «ما نیازی به وکلا، تجدیدنظر و این دکوراسیون‌های غربی که هزینه‌بر هستند نداریم. یک محاکمه نباید بیشتر از چند ساعت طول بکشد و باید فوراً حکم اجرا شود. غذا دادن به محکومان مرگ، دور ریختن پول است!» همچنین در کردستان، او شورشیان زخمی را در تخت‌های بیمارستان‌شان بدون محاکمه به قتل رساند «برای صرفه‌جویی در هزینه»، همان‌طور که خودش گفته بود. او بود که پسر کوچک‌ترم شه‌ریار را در خیابان‌های پاریس ترور کرد. خلخالی در مصاحبه با نشریه لپوئن گفت: «راستش را بخواهید، ما دنبال مادرش بودیم.»

خبرنگار پرسید: «چطور توانستید چنین اشتباهی بکنید؟»

خلخالی پاسخ داد: «او بود که به دست ما افتاد.»

«آیا هنوز هم افراد دیگری در فهرست سیاه شما هستند؟»

«همه کسانی که با رژیم گذشته همکاری کردند. همه فاسدان روی زمین.»

خبرنگار پرسید: «درباره فرح‌دینا چه می‌گویید؟»

خلخالی با لبخند گفت: «قییج»، در حالی که شستش را ا روی گلویش کشید و اشاره به بریدن سر کرد.

نویسنده برجسته، وی.اس.ناییل، در جریان پژوهش خود درباره اسلام با خلخالی دیدار کرد. او این دیدار را چنین توصیف می‌کند:

«او اهل آذربایجان بود. پدرش مردی بسیار مذهبی بود. پدرش کشاورز بود. از او پرسیدم: "آیا به پدرت کمک می‌کردی؟"»

پاسخ داد: "وقتی بچه بودم چوپان بودم." سپس شروع به دلقک‌بازی کرد. صدایش را بالا برد و با حرکتی گفت: "الان هم می‌دانم چگونه سر یک گوسفند را ببرم".

ایرانیان حاضر در اتاق از جمله بعضی از محافظانش از خنده ریشه رفتند.^{۱۷}

۳: مداخله شوروی

مداخله شوروی: اتحاد جماهیر شوروی سابقه‌ای طولانی در مداخله در امور داخلی کشور من دارد، و هیچ تردیدی نیست که جنبش بی‌ثبات‌سازی ایران پهلوی از مسکو آغاز شد. این کارزار از اواسط دهه ۱۹۶۰/۱۳۴۰ شامل مشارکت روحانیت ایران نیز می‌شد. من باور ندارم که آن‌ها* وضعیت کنونی ایران را پیش‌بینی کرده بودند، همان‌طور که حامیان غربی خمینی نیز چنین نکردند. به‌گمانم هدف آن‌ها تضعیف پیوندهای ایران و ایالات‌متحده و بی‌اثر ساختن ما به‌عنوان «پلیس خلیج فارس» بود.

به‌آدم سفری را که در آوریل ۱۹۶۶/فروردین ۱۳۴۵ به مسکو داشتم، آن روز درحالی‌که با یک لیموزین سیاه زیم □ از میان ترافیک صبحگاهی شهر می‌گذشتم و به سمت ساختمان کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی می‌رفتم، صبحی مشابه را به‌آدم آوردم که دقیقاً بیست سال پیش رخ داده بود. بیست سال پیش هم سوار یک لیموزین سیاه بودم و به‌سوی کرملین می‌رفتم، جایی که دبیرکل حزب کمونیست قرار بود مرا بپذیرد. گرچه معمولاً در برابر موقعیت‌های دشوار آرامش ظاهری‌ام را حفظ می‌کنم، اما آن روز از ملاقات با استالین مضطرب و نگران بودم؛ کسی که شهرتش رعب‌آور و ترسناک بود. آن لحظه، لحظه‌ای حیاتی در تاریخ ما بود، چرا که اتحاد جماهیر شوروی پس از پایان جنگ جهانی دوم همچنان کنترل بخش‌های وسیعی از استان‌های شمالی ایران را در دست داشت، جایی که جمهوری‌های دست‌نشانده‌ای تشکیل شده بودند.

وضعیت در آن صبح دل‌انگیز سال ۱۹۶۶ بسیار متفاوت بود. پس از کنار رفتن خروش‌چف، روابط میان ایران و اتحاد جماهیر شوروی بهبود یافته بود. برژنف، دبیرکل جدید حزب کمونیست، همانند استالین ترسناک و هیبت‌آور نبود، و من نیز در طی سال‌ها تجربه سیاسی لازم را به دست آورده بودم تا بتوانم با رهبران سیاسی روسیه با آرامش و اطمینان روبه‌رو شوم.

این دیدار یک ساعت و نیم به طول انجامید. موضوعات مختلفی درباره روابط میان روسیه و ایران مورد بحث قرار گرفت و فضای جلسه بسیار دوستانه بود. برژنف حتی تا آنجا پیش رفت که از برادرم با عباراتی ستایش‌آمیز یاد کرد. من که از فضای آرام و صمیمی جلسه بهره می‌بردم، مسئله‌ای را مطرح کردم که مدتی بود ذهنم را مشغول کرده بود.

«آقای دبیرکل، حالا که به نظر می‌رسد شما از روابط میان دو کشور رضایت دارید، می‌توانید به من بگویید چرا ایستگاه‌های رادیویی در قلمرو شما به برادرم حمله می‌کنند؟ برنامه‌های فارسی‌زبان این ایستگاه‌ها اصلاً روابط دوستانه‌ای که چند لحظه پیش از آن صحبت کردید را بازتاب نمی‌دهند.»

* اتحاد جماهیر شوروی

† Zim

برژنف با اعتراض گفت: «رادیه‌های شوروی پر از ستایش از ایران‌اند.»

درست بود که اتحاد جماهیر شوروی حملات مستقیم به کشور من را متوقف کرده بود، اما دو ایستگاه رادیویی، یکی در آلمان شرقی و دیگری در بلغارستان، تحت کنترل کا.گ.ب و حزب توده بودند و به‌طور سیستماتیک به پخش اطلاعات نادرست درباره ایران می‌پرداختند. برژنف ادامه داد:

«ایستگاه‌هایی که به آن‌ها اشاره می‌کنید، در قلمرو ما قرار ندارند و بنابراین تحت کنترل ما نیستند. چرا با این کشورها روابط برقرار نمی‌کنید و این مسئله را مستقیماً با آن‌ها در میان نمی‌گذارید؟ مطمئنم زمانی که ایران تمایل خود را برای توسعه روابط متقابل و سودمند نشان دهد، آن‌ها نیز نگرش خود را تغییر خواهند داد.»

پس از بازگشتم به ایران، این گفتگو را به برادرم گزارش دادم. در نهایت، ما آلمان شرقی را به‌طور رسمی به رسمیت شناختیم و در بلغارستان سفارت افتتاح کردیم. حملات علیه رژیم ما تقریباً بلافاصله متوقف شد. فکر می‌کردم مسئله حل شده است و خوشحال بودم که سهم کوچکی در مهار تبلیغات ضد ایرانی از این دو منبع ایفا کرده‌ام.

اما یک سال بعد، با ناراحتی متوجه شدم که سازمان اطلاعات شوروی (کا.گ.ب) و حزب توده در تظاهرات خشونت‌آمیز ضد شاه در برلین غربی دست داشته‌اند. من فکر می‌کردم که عادی‌سازی روابط ما با بلوک شوروی و تقویت روابط اقتصادی‌مان، فشارهایی را که از بلوک کمونیست‌ها ناشی می‌شود کاهش خواهد داد. آن موقع نمی‌دانستم که اغلب بین «روابط دولتی» و «خط مشی حزب» تفاوت و تضاد وجود دارد.

وقتی برادرم از یک سفر رسمی به آلمان بازگشت، در این باره با او صحبت کردم. با ناراحتی گفتم که باندژنف مرا فریب داده است. او خندید و گفت انتظار تغییر در سیاست شوروی، صرف‌نظر از بهبود روابط ما، غیرواقعی است. «به همین دلیل است که ما باید همیشه هوشیار باشیم و به توسعه سریع اقتصادی و نظامی بپردازیم.» و واقعاً حق با او بود. اگرچه باندژنف در سخنرانی‌هایش اغلب به روابط دو کشور ما به‌عنوان نمونه‌ای از سیاست حسن همسایگی اشاره می‌کرد، اهداف اتحاد جماهیر شوروی همان باقی ماند. از زمان پتر کبیر، روسیه همواره به دنبال دسترسی به بنادر آب‌های گرم خلیج فارس و اقیانوس هند بوده است، هدفی که جانشینان تزارها هرگز از آن دست نکشیده‌اند.

وقتی بزرگ می‌شدم، داستان‌هایی درباره دخالت طولانی‌مدت روسیه در کشورم می‌شنیدم. در آستانه قرن بیستم، ایران کشوری رو به زوال بود و گذشته باشکوه آن تقریباً فراموش شده بود. روسیه تزاری تقریباً تمام شمال کشور را اشغال کرده بود در حالی که بریتانیایی‌ها نفوذ خود را بر جنوب اعمال می‌کردند، جایی که فقط با استخراج از میادین نفتی خوزستان از شاهان قاجار بهره‌کشی می‌کردند. در سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷، این دو قدرت برای جلوگیری از رویارویی مستقیم، این وضعیت بالفعل را با توافقی رسمی کردند که ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم می‌کرد. دولت مرکزی در تهران عروسکی بود که رشته‌هایش توسط قدرت‌های خارجی کشیده می‌شد. سران قبایل و مالکین بزرگ به طور فزاینده‌ای از پایتخت مستقل شدند. اکثریت مردم در فقر شدید زندگی می‌کردند. کشاورزان به‌عنوان رعیت، تابع اراده زمین‌داران بودند. ملاها مالک زمین‌های وسیعی بودند که توسط کشاورزان کشت می‌شد.

با استفاده از خرافات توده‌های مردم، ملاها از نفوذ خود برای منافع شخصی و همچنین برای اربابان فئودال بهره‌برداری می‌کردند. توده‌های بی‌سواد، ملاهایی را که قادر به خواندن و نوشتن بودند، موجوداتی برتر می‌دانستند که صدای خدا را منتقل می‌کردند. این «صدا» اغلب لهجه قوی روسی یا انگلیسی داشت.

جنگ جهانی اول رنج‌های بزرگی برای ایران به همراه داشت. روس‌ها، انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها به ایران حمله کردند. پس از انقلاب بلشویکی در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷، شخصی به نام کوچک خان جمهوری کمونیستی‌ای را تحت حمایت لنین در گیلان، استانی کنار دریای خزر، تأسیس کرد. اوایل دهه ۱۹۲۰، پدرم افسر در هنگ قزاق در قزوین، شهری در فاصله ۱۳۰ کیلومتری تهران بود. او از وضعیت اسفبار ایران پر از خشم میهن‌پرستانه بود. اغلب برای ما، فرزندانمان، از آن روزها تعریف می‌کرد، از اینکه چگونه کشور در حال فروپاشی بود و

چگونه تصمیم گرفت که باید کاری انجام شود. در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، او با دست‌آش به تهران آمد و کنترل شهر را به دست گرفت. لنین و روتشتاین (وزیر امور خارجه‌اش) بهترین راه را حمایت از قدرت مرکزی جدید در تهران دانستند. آنها حمایت خود از کمونیست‌های ایرانی در شمال را رها کردند و پیمان دوستی با ایران امضا کردند. اما حزب کمونیست ایران که برای مدتی پراکنده شده بود، چند سال بعد به طور مخفیانه دوباره شکل گرفت. روس‌ها که مشغول مبارزه داخلی برای قدرت و تحکیم رژیم جدید پس از مرگ لنین در ۱۳۰۳/۱۹۲۴ بودند، جاه‌طلبی‌هایشان در ایران را مدتی متوقف کردند. آنها از آرزوی دسترسی به بندر آب گرم دست نکشیدند و دو دهه بعد، دلایل بیشتری برای علاقه فعال به ایران پیدا کردند. کارشناسان، کمبود نفت در اتحاد شوروی را در آینده پیش‌بینی کرده و جنگ جهانی دوم به وضوح ارزش استراتژیک کشور من را نشان داد، چرا که کمک‌های آمریکایی از طریق ایران اجازه داد روس‌ها در برابر حمله سهمگین هیتلر مقاومت کنند.

به یاد دارم که در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶، واشنگتن اتحاد جماهیر شوروی را مجبور کرد تا از شمال عقب‌نشینی کنند و از رژیم‌های «دموکراتیک» دست‌نشانده خود در آذربایجان و کردستان دست بکشند. این حضور جدید آمریکا، با تمام قدرت اقتصادی و نظامی‌اش، در منطقه ما که قبلاً فقط بریتانیا فعال بود، منبع نگرانی زیادی برای اتحاد جماهیر شوروی بود. اگر ایران اجازه می‌داد پایگاه‌های آمریکایی در خاک خود، اینقدر نزدیک به مرزهای روسیه مستقر شوند، این امر تهدیدی جدی به شمار می‌رفت. (در دهه ۱۹۷۰، این خطر از نظر اتحاد جماهیر شوروی به دلیل توسعه دستگاه‌های پیشرفته نظارت الکترونیکی و موشک‌های دقیق‌تر، حادث‌تر شد). به‌درستی، جلوگیری از نفوذ زیاد آمریکا یا هر قدرت بزرگ خصمانه دیگری (مثلاً چین) در ایران، از زمان جنگ جهانی دوم به یکی از اهداف اصلی سیاست شوروی تبدیل شده بود. نگرانی دیگر روس‌ها این بود که جمهوری‌های جنوبی‌شان (تاجیکستان، ازبکستان و غیره) با ایران فرهنگ و مذهب مشترکی داشتند. در صورت وقوع جنگ جهانی، یک ایران خصمانه می‌توانست به راحتی به این جمهوری‌ها نفوذ کند و مشکلات جدی داخلی برای شوروی ایجاد نماید.

به همین دلایل، روس‌ها بدون رها کردن اهداف بلندمدت خود، در ایران محتاطانه عمل کردند. آنها به طور رسمی خواستار بهبود روابط در اواسط دهه ۶۰ شدند و به عنوان مثال، در مناقشات مرزی ایران با عراق، که مشتری‌شان بود، جانب‌داری نکردند. از سوی دیگر، برادر من در آغاز حکومتش نسبت به اتحاد جماهیر شوروی با دقت زیادی برخورد کرد. در حالی که به دنبال روابط دو جانبه عادی با آنها بود، اقداماتی را برای مقابله با گسترش نفوذ شوروی در منطقه انجام داد. او تبادلات تجاری و همکاری اقتصادی با روس‌ها را گسترش داد، اما همزمان به خرید تسلیحات از آمریکا ادامه داد و روابط دوستانه‌ای با چین برقرار کرد. (من به نقش خود در هموار کردن راه به رسمیت شناختن ایران توسط چین کمونیست، مدت‌ها قبل از عادی‌سازی روابط چین و آمریکا، تا حدی افتخار می‌کنم. با استفاده از کانال‌های شخصی، دعوتنامه‌ای برای دیدار از چین و ملاقات با رهبران آن دریافت کردم).

اوایل دهه هفتاد، حاکمان کرملین این تحولات در سیاست خارجی برادرم را دنبال می‌کردند و نسبت به افزایش خریدهای تسلیحاتی ما از آمریکا و برقراری روابط دیپلماتیک با چین، محتاطانه علائمی از ناخوشایندی نشان می‌دادند. اوضاع در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ بسیار پیچیده‌تر شد، زمانی که نخست‌وزیر ما، امیرعباس هویدا، پس از بازدید از مغولستان بیرونی*، توفقی در فرودگاه مسکو داشت. کوسیگین نگرانی دولت خود را از خریدهای تسلیحاتی ایران به او اعلام کرد. تقریباً در همان زمان، آندره گرومیکو نیز در نیویورک، در دیداری با عباس خلعتبری، وزیر امور خارجه ما، موضوع انبار کردن تسلیحات نظامی توسط ایران را مطرح کرد. وزیر ما پاسخ داد که این تسلیحات علیه اتحاد جماهیر شوروی نیست. گرومیکو پاسخ داد: «البته، ما این را می‌دانیم. اما از خود می‌پرسیم: "چرا ایران تا دندان مسلح می‌شود؟" کشور شما خود را در برابر چه کسی تقویت می‌کند؟ عراق؟ اما عراق کشور کوچکی است. در برابر امارات خلیج فارس؟ آن‌ها از نظر نظامی به حساب نمی‌آیند. در برابر عربستان سعودی؟ آن‌ها ایران را تهدید نمی‌کنند. پس باید از خود بپرسیم چرا؟»

* سرزمین شمالی مغول‌ها

در همان سال، طی ضیافتی در سفارت ما، نماینده شوروی مرا به کناری کشید و گفت: «روابط ما تا اینجا بسیار عالی بوده و ما نیز از طرف خود در تلاش برای بهبود بیشتر آن هستیم. شاه سیاست حفظ وضعیت موجود را در پیش گرفته که ما از آن استقبال کرده‌ایم. ما می‌دانیم که ایالات متحده از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون جایگاهی ممتاز در ایران دارد. ما این واقعیت را در روابطمان با شما پذیرفته‌ایم. اما با اشتباهی سیری‌ناپذیرتان برای تسلیحات مدرن و پیشرفته، خطر برهم زدن همان تعادلی را دارید که خودتان ایجاد کرده‌اید.»

اظهارات مشابهی نیز از سوی یکی دیگر از دیپلمات‌های شوروی به سفیر ما در سازمان ملل منتقل شد. اما این سخنان در چارچوب گفت‌وگوهایی دوستانه بیان می‌شد. با این حال، پشت صحنه، کا.گ.ب به فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده خود ادامه می‌داد؛ چه در داخل ایران و چه در میان چپ‌گرایان تبعیدی در خارج از کشور.

حضور کا.گ.ب در ایران: هرچند شوروی‌ها به‌طور رسمی در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ کمونیست‌های ایران را رها کردند، اما سرویس مخفی آن زمان‌شان که به نام "گپئو" (Guepeou) شناخته می‌شد، مأمورانی را در سراسر کشور داشت که با بخش‌های گوناگونی از جامعه ایران ارتباط برقرار می‌کردند. با اینکه کمونیست‌های روسیه به‌طور رسمی بی‌خدا اعلام شده بودند، اما خیلی زود به اهمیت رابطه با روحانیت شیعه ایران پی بردند. آن‌ها، همانند بریتانیایی‌ها در گذشته، تعدادی از ملاها را «خریدند».

در پرونده‌هایم بریده‌مقالاتی جالب از روزنامه لوماتن (Le Matin)، به تاریخ ۲۶ تا ۳۰ اکتبر ۱۹۳۰/آبان ۱۳۰۹، دارم که داستان ژرژ سرگئیویچ آگاوکف (Georges Sergueivitch Agavekev)، یکی از نخستین مأموران شوروی در ایران را شرح می‌دهد. در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، او مسئول شبکه گپئو در کشور ما بود. سال بعد، او از شوروی گریخت و در فرانسه پناهندگی گرفت. در جریان مصاحبه‌ای طولانی، اظهارات زیر را بیان کرد: «مأمور ما در قم، فارسی را به خوبی یک فرد بومی که در شهر مقدس زاده شده باشد صحبت می‌کرد. او در میان ملاها ارتباطاتی داشت و از طریق او، ما به‌طور منظم از فعالیت‌های بسیار مؤثر همکاران انگلیسی‌مان در رابطه با ملاها مطلع می‌شدیم. حالا ما هم ملاهای خودمان را داریم.»

از آن روزهای آغازین، یعنی بیش از نیم قرن پیش، اتحاد جماهیر شوروی بدون وقفه عملیات خود را در تمامی ارکان جامعه ما، اعم از روحانیت، دستگاه‌های دولتی، ارتش و... گسترش داده‌اند و این روند حتی در دوران خمینی نیز ادامه یافت. هر زمان که یکی از عوامل آن‌ها شناسایی می‌شد، بی‌درنگ با فرد دیگری جایگزین می‌گردید. در پرونده‌هایم، اسنادی درباره یکی از این مأموران در اختیار دارم، حیدر علی‌اف، که در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲ به عنوان عضو رسمی دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی (پولیت‌بورو)* و معاون شورای وزیران منصوب شد. او اهل ایران بود و در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ در نخجوان به دنیا آمده بود. به هر دو زبان فارسی و ترکی آذری (آذربایجانی) تسلط داشت. پس از تسلط کامل بر زبان، در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ با درجه ستوان دومی به کا.گ.ب (KGB) پیوست. در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵ به ایران اعزام شد تا کنترل «جمهوری دموکراتیک آذربایجان» را، که توسط کمونیست‌های ایرانی و زیر سایه ارتش اشغالی شوروی ایجاد شده بود، در دست گیرد.

یکی از اقدامات چشمگیر او، که نظر مقامات بالاتر را جلب کرد، این بود که وی امام جمعه‌ای از مسجدی در باکو (جمهوری شوروی آذربایجان) را به تبریز آورد تا از ملاهای محلی بخواهد از جمهوری دست‌نشانده حمایت کنند. علی‌اف به خوبی به نقش و نفوذ ملاها در میان توده‌های ایرانی واقف بود و در طول دوران فعالیتش این ابزار را برای پیشبرد اهداف سیاسی شوروی به کار گرفت.

چند سال بعد، او در مسکو مأمور شد تا روابط با فعالان حزب آذربایجان ایران و حزب توده را که به شوروی پناه برده بودند، هماهنگ کند. در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸، وی با یوری آندروپوف دیدار کرد؛ آندروپوف در آن زمان از مقامات ارشد در دفتر دبیر کل حزب کمونیست بود. علی‌اف موفق شد آندروپوف را به امور ایران علاقه‌مند کند.

با کمک آندروپوف، علی‌اف ایستگاه رادیویی‌ای در صوفیه، بلغارستان، تأسیس کرد تا به نفع کمونیست‌های ایرانی به زبان‌های فارسی و ترکی در سراسر خاورمیانه تبلیغات پخش کند. هنگامی که آندروپوف به ریاست کا.گ.ب (KGB) رسید، علی‌اف را به عنوان رئیس عملیات در جمهوری آذربایجان شوروی منصوب کرد. در این مقام، علی‌اف ارتباطات خود را با حزب توده حفظ کرد؛ رهبران این حزب در آن زمان در آلمان شرقی (جمهوری دموکراتیک آلمان) به سر می‌بردند.

با تأیید آندروپوف، علی‌اف اعضای حزب توده را برای آموزش‌های تخصصی به کوبا و اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان، سوریه و لیبی اعزام کرد. او توجه ویژه‌ای به کیانوری، یکی از نوادگان مورد علاقه‌ی یک ملا داشت. (زمانی که خمینی در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ به‌عنوان رهبر جنبش ضدشاه ظهور کرد، علی‌اف، کیانوری را به‌زور جانشین اسکندری، دبیرکل وقت حزب توده، کرد و او را به عنوان رهبر حزب منصوب نمود.)

در اوایل سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳، علی‌اف از طریق پناهیان، یکی از اعضای حزب کمونیست آذربایجان، با خمینی ارتباط برقرار کرد. مدت کوتاهی پس از ورود پناهیان به عراق، او با ژنرال تیمور بختیار (پسرعموی شاپور بختیار)، بنیان‌گذار و اولین رئیس ساواک، دیدار کرد. پس از برکناری از سمت خود، تیمور بختیار به خمینی پیوست و میان او و پناهیان واسطه شد. پناهیان نوشته‌های آیت‌الله را با خود برد و این نوشته‌ها به چاپخانه حزب توده در لایپزیگ، آلمان شرقی فرستاده شد. به این ترتیب، کمونیست‌های ایرانی در تبعید نخستین کسانی بودند که آثار خمینی را منتشر کردند.

پس از ترور بختیار در بغداد، پناهیان جای خود را به آیت‌الله خوئی‌ها (که اکنون معاون رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی است) داد. او چندین بار به لایپزیگ سفر کرد. تعدادی از «آخوندهای مسکو» (آیت‌الله گیلانی، آیت‌الله ری‌شهری، حجت‌الاسلام مشکینی و غیره) از اعضای کلیدی حلقه اطراف خمینی شدند و برخی از آن‌ها در ساختار حکومتی فعلی نیز ظاهر شده‌اند.

به‌عنوان نمونه؛ حجت‌الاسلام دعایی، که اکنون دبیر مسئول روزنامه اطلاعات است، پیش‌تر رئیس بخش فارسی رادیو بغداد بود (این سمت را با حمایت مستقیم آندروپوف دریافت کرده بود). علی‌خامنه‌ای، رئیس‌جمهور وقت جمهوری اسلامی، از فارغ‌التحصیلان دانشگاه پاتریس لومومبا در مسکو بود.

در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، آیت‌الله شریعتمداری نسبت به نفوذ «گروه‌های مارکسیستی» در میان روحانیون هشدار داد. اما در واقع، سازمان اطلاعاتی شوروی (کا.گ.ب) سال‌ها پیش از آن، در حال جذب و به‌کارگیری عوامل خود در میان طلاب حوزه‌های علمیه قم و سایر مراکز مذهبی ایران بود.

اکنون، حزب توده بار دیگر به‌طور رسمی منحل شده، رهبران آن دستگیر و زندانی شده‌اند. (هیچ‌یک از آنان اعدام نشدند، که این امر به‌واسطه حمایت «آخوندهای سرخ» ممکن شد.) با این حال، ارتباط با مسکو از طریق این روحانیون وابسته به بلوک شرق و عوامل نفوذی در پست‌های مهم حکومتی همچنان برقرار است و قطع نشده است.

جاسوسی شوروی در ایران: در پاییز سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳، دولت ما دو جاسوس شوروی را دستگیر کرد. یکی ژنرال احمد مغربی بود که معاون ارشد بخش برنامه‌ریزی و لجستیک ارتش شاهنشاهی بود و از سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴ برای کا.گ.ب کار می‌کرد. در همان سال به فورت براگ در آمریکا فرستاده شده بود تا آموزش‌های تخصصی ببیند. او توسط زنی جوان که عکس‌هایی محرمانه از اسناد سری را نشان می‌داد،

تهدید شد. این اسناد مربوط به اطلاعاتی بود که او در سال ۱۳۳۱/۱۹۵۲ (زمان دولت مصدق) به دوستی در حزب توده داده بود. به او گفته شد اگر همکاری نکند، عکس‌ها به ساواک تحویل داده می‌شود.

زن جوان به او گفت: «اگر برای ما کار کنی، به خوبی پاداش خواهی گرفت و اگر موقعیت خطرناک شود، ما با فرستادنت به اتحاد شوروی از تو محافظت خواهیم کرد.»

ژنرال مغربی به مدت یازده ماه اطلاعات محرمانه‌ای را به دو دیپلمات شوروی، که در واقع اعضای کا.گ.ب بودند، ارائه کرد. این دو دیپلمات بعدها «شخص غیرمطلوب» شناخته شده و اخراج شدند. در دسامبر ۱۹۷۷/دی ۱۳۵۶، ژنرال محاکمه، محکوم و با جوخه آتش اعدام شد.

جاسوس دوم، علی‌نقی ربانی، یک مقام بلندپایه دولتی بود که با زنی از خانواده بانفوذ ازدواج کرده بود. او در سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ در مشهد توسط عضوی از حزب توده جذب شد و به یک مأمور کا.گ.ب که تحت پوشش «جامعه فرهنگی ایران و شوروی» فعالیت می‌کرد، معرفی گردید. طبق دستور کارفرمایان جدیدش، به تهران نقل مکان کرد و در دفتر رئیس شورای وزیران مشغول به کار شد. ربانی نیز به اعدام محکوم شد اما به دلیل مداخله بستگان قدرتمند همسرش از اعدام نجات یافت. این‌ها تنها دو نمونه از بسیاری موارد نفوذ شوروی در ایران بودند.

در کشور من، مناطق زیادی برای جذب نیرو وجود دارد و همچنین سازمان‌هایی که به عنوان «پوششی» برای فعالیت‌های خرابکارانه عمل می‌کنند؛ مانند انجمن‌های فرهنگی مختلف، بیمارستان شوروی در تهران، کارخانه فولاد اصفهان، خبرگزاری‌های تاس و نووستی (Tass and Novonti)، شرکت بیمه شوروی، جامعه حمل‌ونقل شوروی، شرکت هواپیمایی آئروفلوت (Aeroflot)، نمایندگی تجاری شوروی، سفارت‌ها، کنسول‌گری‌ها و غیره.

علاوه بر این، در ایران جامعه بزرگی از ارامنه وجود دارد که شوروی‌ها در طول اشغال شمال ایران در جنگ جهانی اول با آن‌ها ارتباط برقرار کردند. برخی از این ارامنه به روسیه مهاجرت کردند. عوامل روسی با استفاده از رشوه و تهدید توانستند اقوامی که در ایران مانده بودند را جذب کنند.

این شبکه چندوجهی به اتحاد جماهیر شوروی اجازه می‌داد تا نفوذ خود را در جامعه ایران تحت پوشش نهادهای مشروع حفظ کرده و گسترش دهند. ظهور فعال شوروی در ایران از سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ و با آغاز سیاست‌های لیبرال‌سازی برادرم شروع شد. اعضای سابق حزب توده شروع به انتشار هفته‌نامه‌ای به نام «نوید» در چاپخانه سفارت شوروی کردند. در تابستان ۱۳۵۷/۱۹۷۸، «نوید» نسخه‌های تکمیلی برای انتشار اطلاعات نادرست منتشر می‌کرد. در همان زمان، حزب توده در تبعید با خمینی متحد شد و «نوید» نیز به حمایت از موضع روحانیت پرداخت. در پاییز ۱۳۵۷/۱۹۷۸، دست مسکو در ناآرامی‌های تهران آشکارتر شد. سفارت شوروی در ماه‌های ژوئیه و اکتبر مقادیر زیادی کاغذ وارد کرد. خریدهای سنگینی از پول ایران در بازارهای اروپا توسط شوروی انجام گرفت. پخش‌های رادیویی مخفیانه و ضد رژیم ما به نام حزب توده از ایستگاه‌های رادیویی غیرقانونی افزایش یافت. کمونیست‌های سرکوب‌شده، با سازماندهی و تجهیز مناسب، بار دیگر ظاهر شده و با شدت در تظاهرات حمایت‌کننده از خمینی شرکت کردند. در طول سال‌ها، ناظران غربی لیبرال، برادرم را به دلیل وسواس نسبت به تهدید شوروی و اشتیاقش به سلاح‌های پیشرفته نقد کردند. آنها رفتار شوروی‌ها را شبیه رفتار سیاست‌گذاران آمریکایی در اوج جنگ سرد در دهه ۱۹۵۰ دانستند. همچنین تمایل او را به دیدن رویدادهای مجزا؛ مانند ایجاد بنگلادش، قراردادهای دوستی شوروی با هند و عراق، سقوط سلطنت در افغانستان، را به عنوان بخشی از حرکت انبرکی علیه ایران، که هدف آن دسترسی به اقیانوس هند از طریق ایران بود، کم‌ارزش جلوه دادند.

در تابستان و پاییز ۱۳۵۷/۱۹۷۸، به نظر ما این نگرانی‌ها به تدریج در حال تأیید شدن بود. مقالات منتشرشده در نشریه «نوید» و سایر نشریات الهام‌گرفته از شوروی، بینشی از تلاش کمونیست‌های ایرانی برای بهره‌برداری از جنبش بنیادگرایی اسلامی در ایران برای اهداف

خودشان ارائه می‌داد. از همان ماه ژوئن ۱۹۷۸، جزوه‌ای با عنوان «حزب توده و جنبش مسلمانان» که با حمایت نشریه نوید منتشر شده بود، از تشکیل یک «جبهه ضد دیکتاتوری» حمایت می‌کرد که در آن، ملاهای خمینی نقش پیش‌تاز را ایفا می‌کردند. این جزوه با این جمله به پایان می‌رسید: «ما آماده‌ایم تمام منابع سیاسی، تبلیغاتی و فنی خود را در اختیار دوستانمان از میان روحانیت و سایر گروه‌های سیاسی قرار دهیم تا در کارزار علیه شاه به کار گرفته شوند.»

در مورد این روند، رابرت ماس در مطالعه‌ای با عنوان کمپین برای بی‌ثبات‌سازی شاه (نوامبر ۱۹۷۸) نوشت: «این، تاکنون برجسته‌ترین شاهد بر نقش کمونیست‌ها در شورش اسلامی ایران است. و البته نمونه‌ای منفرد نیست. خط‌مشی حزب توده از همان سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳، تحت هدایت شوروی، با صدور برنامه‌ای با عنوان تشکیل یک جبهه یکپارچه علیه رژیم ایران به‌روشنی تعیین شده بود. در این برنامه، خواستار ایجاد ائتلافی فراگیر میان کمونیست‌ها، مسلمانان و نیروهای لیبرال برای سرنگونی شاه شده بود. همین مضمون از سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ به‌طور مکرر از رادیو مسکو شنیده می‌شد، زمانی که در پاسخ به نامه‌ای (احتمالاً ساختگی) از سوی روحانیون ناشناس، ادعا شد که مارکسیسم و اسلام قابل تلفیق‌اند و می‌توانند برای اجرای یک برنامه انقلابی در ایران متحد شوند.»

اگرچه تماس‌های میان روحانیت ایران و مسکو به سال‌های دور بازمی‌گردد، می‌دانم برای برخی هنوز باور این که اتحاد جماهیر شوروی ممکن است از یک جنبش بنیادگرای مذهبی در جهان اسلام حمایت کند، دشوار است. تحلیل‌گرانی که به نظریه موسوم به «نقشه اسلامی» باور دارند، اشاره می‌کنند که چنین جنبشی می‌تواند برای مردم جمهوری‌های مسلمان‌نشین جنوب شوروی جذاب باشد و به بروز گرایش‌های تجزیه‌طلبانه منجر شود. آن‌ها همچنین به سوابق تاریخی‌ای اشاره می‌کنند که بر طبق آن در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، لنین از ایده گسترش انقلاب به کشور ما صرف‌نظر کرد، زیرا نگران احتمال پیوستن مسلمانان روسی به ایران بود.

به همین دلیل، او از آتاتورک حمایت کرد نه از کمونیست‌ها در ترکیه. آنها همچنین اشاره می‌کنند که تا سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶، استالین دو جمهوری کمونیستی در شمال ایران را رها کرد تا از ایجاد یک بلوک مسلمان که ممکن بود کنترلش دشوار یا غیرممکن باشد، جلوگیری کند. منطقه ما جایی است که شوروی‌ها در تحقق اهدافشان با احتیاط عمل کرده‌اند. من معتقدم که در گذشته این احتیاط ناشی از ملاحظات و ضرورت‌های سیاسی بود که دیگر اعمال نمی‌شود، و بنابراین، مفهوم «کارت اسلامی» به عنوان عاملی بازدارنده در برابر گسترش اهداف کمونیستی دیگر محلی از اعراب ندارد.

لنین و پس از او استالین، کمونیست‌های ایرانی را رها کردند، درست همان‌طور که کمونیست‌ها در آلمان و چین رها شدند. با وقوع جنگ داخلی و فلج شدن اقتصادشان، شوروی‌ها در موقعیتی نبودند که منابع خود را به گسترش انقلاب در جاهای دیگر اختصاص دهند. علاوه بر این، در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶، زمانی که روسیه از جنگ ویران شده بود، استالین توان مقابله با ایالات متحده، ابرقدرتی که سلاح‌های هسته‌ای داشت و از تمامیت ارضی ایران حمایت می‌کرد، را نداشت.

امروزه این ملاحظات دیگر مطرح نیستند. و شوروی‌ها دیگر دلیلی برای ترس از جذابیت جمهوری اسلامی برای جمعیت‌های مسلمان‌شان بر اساس تفسیر قرآن توسط روحانیون، ندارند. اکنون، شش سال پس از تأسیس جمهوری اسلامی با حمایت خودشان، ایرانیان بسیار رنج برده‌اند. کیفیت زندگی، از نظر اقتصادی و اجتماعی، به قدری پایین است که نمی‌تواند برای دیگران در خارج جذابیتی داشته باشد. در واقع، این وضعیت باعث شده که ایرانیان نسبت به مفهوم اسلام به عنوان نیروی حاکم، به طور گسترده‌ای بی‌زاری نشان دهند و بازخوردی ایجاد شده که چپ‌گرایان می‌توانند از آن به نفع خود استفاده کنند.

با توجه به این وضعیت، «نقشه اسلامی» مانعی جدی برای جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای شوروی نیست. برعکس، ممکن است وسیله‌ای باشد که تندروهای چپ بتوانند قدرت را در ایران به دست بگیرند. قطعاً این امید سازمان مجاهدین خلق است. ممکن است این همان راهی باشد که پیش‌بینی خروش‌چف مبنی بر اینکه ایران مانند میوه‌ای فاسد به دست روس‌ها خواهد افتاد، تحقق یابد. این ابزاری است که روس‌ها علیه

آمریکا در منطقه خلیج فارس به کار گرفته‌اند و در ایران نیز با اثربخشی خاصی استفاده خواهد شد، مگر اینکه روحانیون کنار گذاشته شده و دولتی جایگزین شود که بتواند کشور مرا به قرن بیستم بازگرداند.

نقش کمونیست‌ها در سرنگونی شاه برای من روشن است، اما اکنون باید دوباره بیرسم چرا این موضوع توسط دولت کارتر نادیده گرفته شد، دولتی که به شدت بر سیاست تنش‌زدایی پافشاری داشت، گزارش‌های اطلاعاتی و هشدارهای متحدان خود را نادیده گرفت. گفته می‌شود که در اوایل سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸، موساد، سازمان جاسوسی اسرائیل، از نقشه‌ای شوروی برای بی‌ثبات کردن ایران «در ماه‌های آینده» مطلع بوده و این موضوع را به واشینگتن گزارش داده است. بر اساس همان منبع (یک سخنرانی که آرواند دو بورشگراو در ۱۴ مه ۱۹۷۹ برای اعضای انجمن فرانسه-آمریکا ایراد کرد)، یک سازمان اطلاعاتی اروپایی نیز گزارشی مشابه، با جزئیات بیشتر، ارائه داده است. با این حال، سخنگویان دولت کارتر با وجود شواهد روزافزون، بر خلاف آن اعلام کردند که اتحاد جماهیر شوروی دخالتی نداشته است.

در تظاهراتی که بعد از ژوئن ۱۹۷۸ به ظاهر خودجوش رخ داد و چپ‌گراها به پیروان خمینی پیوستند، سازماندهی و هماهنگی چشمگیری وجود داشت. علاوه بر این، پلیس مخفی ما متوجه شد (و مطمئنم سرویس اطلاعاتی آمریکا نیز همین‌طور) که اعضای حزب توده که توسط شوروی آموزش دیده بودند، تعطیلی صنعت نفت ما را سازماندهی کردند؛ این نخستین مرحله از مجموعه‌ای از اعتصابات و تظاهرات بود که کشور را به لرزه درآورد.

بر اساس گفته‌های دو بورشگراو، رهبران غربی تصمیم گرفتند این نوع اطلاعات را تغییر داده یا مخفی کنند تا موضع خود مبنی بر عدم دخالت شوروی را حفظ کنند و به این ترتیب، مذاکرات تنش‌زدایی و محدودسازی تسلیحات استراتژیک (SALT)* را در مسیر درست نگه دارند. (مشابه سیاستی که در زمان کودتای مارکسیستی در افغانستان و همچنین در دوره قبل آن دنبال شد و تمرکز گسترده هوایی و پیادانظام شوروی به عمد کم‌اهمیت جلوه داده می‌شد).

این‌طور نیست که بخواهم بگویم فقط شوروی‌ها مسئول فعالیت‌های خرابکارانه در ایران بودند، اما نقش آنها در بی‌ثبات کردن ایران نقش کلیدی بود. من اعتقاد ندارم هدف اصلی آنها سرنگونی برادرم بوده است. فکر می‌کنم نگرانی اصلی‌شان ورود دستگاه‌های بسیار پیشرفته نظارتی به کشور ما (تا اواسط دهه هفتاد) و ذخیره کردن مقادیر زیادی سلاح و عزم برادرم برای پیش بردن برنامه بلندپروازانه نظامی‌اش بوده است.

هدف اولیه آنها، به اعتقاد من، این بود که شاه و ایالات متحده را به مخاطره بیندازند و جریان ارسال سلاح و دستگاه‌های جاسوسی را متوقف کنند. در ماه‌های نخست دولت کارتر، آنها با اعتراضات حقوق بشری مربوط به مخالفان خود مواجه شدند. آنها با شدت بخشیدن به کارزار علیه شاه پاسخ دادند. و وقتی دیدند که بسیاری از دستیاران کارتر مشتاق سرنگونی برادرم هستند، تلاش‌های خود را برای بی‌ثبات کردن رژیم او افزایش دادند. در آن زمان، برادرم به رژیم جدید جمهوری‌خواه افغانستان کمک می‌کرد. رفتن او به سود شوروی‌ها در ایران و افغانستان بود و جایگاه دوستانشان در جنوب یمن و شبه‌جزیره عربستان را تقویت می‌کرد.

نتیجه نهایی در ایران ممکن است آن چیزی نبوده باشد که آن‌ها پیش‌بینی کرده بودند. سرکوب حزب توده، دستگیری و نمایش عمومی رهبران آن و اعترافشان به جاسوسی به نفع مسلمانان، به موقعیت شوروی در ایران آسیب زد. با این حال، همان‌طور که اشاره کردم، جان این رهبران حفظ شد، در حالی که به دیگران چنین رحمی نشد. علاوه بر این، مسکو هرگز تنها به حزب توده برای پیشبرد اهداف خود اتکا نکرده است و اکنون می‌دانم که این موضوع حتی در داخل رژیم خمینی نیز صادق است.

۴: نقش ایالات متحده آمریکا

نقش ایالات متحده آمریکا: من به‌وضوح آن دوران را به خاطر دارم، زمانی که آمریکا دویستمین سالگرد استقلال خود را جشن می‌گرفت؛ چراکه در همان زمان، کارزار علیه برادرم شدت گرفت و به سطحی بی‌سابقه رسید. تظاهرات دانشجویی در دانشگاه‌ها و اطراف سفارت‌خانه‌ها و کنسولگری‌های ما افزایش یافت. سازمان‌های حقوق بشری آمریکایی نیز به این اعتراضات پیوستند و رسانه‌ها به‌شکلی گسترده به آن پرداختند.

این نخستین بار نبود که شاهد تظاهرات دانشجویی علیه شاه در ایالات متحده بودیم. نخستین بار در سال ۱۹۵۹ بود، زمانی که ایران قراردادی با انریکو ماتئی، رئیس شرکت نفتی ایتالیایی انی (ENI)* که رقیبی مستقل و خارج از حلقه غول‌های نفتی بین‌المللی بود، امضا کرد. ماتئی با تقسیم سود ۷۵ به ۲۵ درصد به نفع ما موافقت کرده بود.

در آن زمان، دستگاه‌های اطلاعاتی ما گزارش دادند که «شرکت‌های بزرگ نفتی» (Big Oil) و سیا (CIA) پشت تظاهرات علیه برادرم بودند. روابط ایران و ایالات متحده در آن دوران بسیار خوب بود و شرکت‌های بزرگ نفتی سودهای هنگفتی به دست می‌آوردند. اما ما در ایران به‌خوبی می‌دانیم که صنعت قدرتمند نفت به‌طور سنتی از فشارهای مستقیم و غیرمستقیم برای حفظ منافع خود استفاده کرده است.

شرکت‌های نفتی بزرگ و ایران: توسعه صنعت نفت در کشور من، و در واقع در سراسر خاورمیانه، آمیخته با دسیسه‌ها، بحران‌های سیاسی و اقتصادی، اقدامات تروریستی و انقلاب‌های خونین بوده است. برادرم در آخرین کتابش (پاسخ به تاریخ، ۱۳۵۹/۱۹۸۰) می‌نویسد: «برای درک تحولات ایران و دیگر نقاط خاورمیانه، باید سیاست نفت را فهمید.»

این سیاست‌ها از زمانی آغاز شد که بریتانیایی‌ها در سال ۱۲۸۰/۱۹۰۱ امتیاز بهره‌برداری و فروش نفت میدان‌های جنوبی ما را به دست آوردند. زمانی که در سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱، در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق، صنعت نفت ما ملی شد، بریتانیا با اعمال تحریم‌هایی، از جمله تحریم تولید نفت ما، واکنش نشان داد.

پس از مذاکرات طولانی، ما توانستیم به توافقی اولیه با کنسرسیومی متشکل از هشت شرکت بزرگ نفتی جهان دست یابیم. شرکت ملی نفت ایران، به‌عنوان مالک منابع نفتی، کنسرسیوم را به‌عنوان پیمانکار اجرایی خود جهت انجام عملیات بهره‌برداری و فروش نفت، در قالب یک قرارداد تجاری به‌کار گرفت. این توافق قرار بود برای مدت ۲۵ سال (با امکان تمدید در سه دوره پنج‌ساله) ادامه یابد و به ما ۵۰٪ از سود را اختصاص دهد.

* Ente Nazionale Idrocarburi

هدف شاه، کنترل کامل ایران بر منابع نفتی‌اش بود (البته هدف شرکت‌های نفتی، جلوگیری از تحقق کامل حاکمیت ایران بر منابع نفتی یا به تعویق انداختن آن بود؛ و در هر مقطع تاریخی که شرایط اقتضا می‌کرد تا مفاد قراردادها مورد بازنگری قرار گیرد، آن‌ها می‌کوشیدند حداکثر منافع اقتصادی ممکن را برای خود تضمین نمایند). در سال ۱۳۳۶/۱۹۵۷، شاه توانست قدرت کنسرسیوم را کاهش دهد، چرا که مجلس «قانون نفت ایران» را تصویب کرد؛ قانونی که اجازه ورود شرکت‌های خارجی بیشتری به کشور را می‌داد و فعالیت‌های شرکت ملی نفت ایران را گسترش می‌داد. او قراردادی با شرکت انی (ENI) متعلق به مائتی امضا کرد و بعدتر نیز قراردادی دیگر با شرکت نفت پان آمریکا بست. در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸، شاه تلاش کرد تا قرارداد با کنسرسیوم را اصلاح کند، به‌گونه‌ای که مسئولیت کامل مدیریت عملیات نفتی به شرکت ملی نفت ایران واگذار شود. این مذاکرات ۱۵ سال به طول انجامید و در نهایت در تاریخ ۳۱ ژوئیه ۹/۱۹۷۳ مرداد ۱۳۵۲ به نتیجه رسید. از آن پس، کنسرسیوم عملاً به یک خریدار ساده نفت خام ایران تبدیل شد.

از زمانی که برادرم نخستین گام‌ها را به سوی استقلال در سال ۱۳۳۶/۱۹۵۷ برداشت، شاهد سلسله‌ای از رویدادها بودیم که بی‌تردید در چارچوب »

منافع درهم‌نیده نفتی» معنا پیدا می‌کنند. نخستین این رویدادها، مرگ مائتی در سانحه هوایی بود؛ سانحه‌ای که به‌عنوان «حادثه‌ای ناشی از نبود دید کافی» توصیف شد.

پس از آن، کارزار رسانه‌ای سازمان‌یافته‌ای در جهت تخریب وجهه برادرم و دولتش آغاز شد. تصویری از شاه به‌عنوان «حاکمی مستبد» به‌طور گسترده در رسانه‌ها منتشر و جا انداخته شد.

در طی حدود سی سال گذشته که بخش زیادی از زمانم را در غرب سپری کرده‌ام، دریافته‌ام که متأسفانه تعصبات فرهنگی در هر دو سوی ماجرا این‌گونه تحریف‌ها و تصویرسازی‌های کاریکاتوری را بسیار آسان می‌سازد. (برای مثال، همان‌طور که رهبران خاورمیانه در غرب اغلب به‌عنوان افرادی تیره‌رو، مرموز و با نیات شوم به تصویر کشیده می‌شوند، آمریکا چنان‌که هم‌اکنون نیز در ایران چنین است، اغلب در قالب چهره‌ای شیطانی، فاقد اصول اخلاقی و حریص برای استثمار کشورهای ضعیف‌تر، به تصویر کشیده می‌شود.)

تحریک‌کنندگان حرفه‌ای، به‌عنوان افرادی سازمان‌یافته و متخصص در برانگیختن ناآرامی‌ها و اعتراضات، که از طریق سازمان‌های دانشجویی فعالیت می‌کردند، برای نخستین بار در این دوره اولیه ظهور کردند. این کارزار در سال ۱۳۴۰/۱۹۶۱ به اوج خود رسید و سپس فروکش کرد. در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳، وزیران اوپک به درخواست برادرم در تهران گرد هم آمدند. آن‌ها تصمیم گرفتند قیمت هر بشکه نفت را از ۵,۰۳۲ دلار به ۱۱,۶۵۱ دلار افزایش دهند. بلافاصله پس از آن، گروه‌های فشار بین‌المللی واکنش نشان دادند و با به راه انداختن یک کارزار رسانه‌ای گسترده، او را متهم کردند که در پی فروپاشی ساختار اقتصادی کشورهای غربی است. طبیعی بود که در نظر گرفتن نفت، منبع اصلی و غیرقابل جایگزین در منطقه ما، در محاسبات اقتصادی ما سودآور نباشد، چرا که سال‌ها به‌طرز ناچیزی قیمت‌گذاری شده بود. برادرم به‌عنوان یکی از نخستین رهبران منطقه که نابرابری موجود را درک و برای اصلاح آن تلاش کرد، در شماره ۴ نوامبر ۱۹۷۴ مجله تایم با عنوان «امپراتور نفت» روی جلد رفت. برخلاف تصویری که غرب از وی به‌عنوان «مدافع افزایش قیمت نفت»^{*} ارائه می‌داد، او همواره صدایی منطقی و عملی در میان شرکای اوپکی خود بود که بر میانه‌روی تأکید داشت و هدفش رشد منظم و منطقی بود. پس از سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵، او بارها تلاش کرد تا قیمت نفت را تحت کنترل نگه دارد. برای مثال، در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷، او به درخواست غرب مبنی بر تثبیت قیمت‌ها پاسخ مثبت داد. در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، سایروس ونس، وزیر امور خارجه آمریکا، و همتای بریتانیایی‌اش دیوید اوون، با برادرم تماس گرفتند و از او خواستند که همچنان بر تثبیت قیمت‌ها پایبند بماند. او پذیرفت اما کارزار (علیه او) همچنان ادامه یافت.

ناگهان، تظاهراتی که تا سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ کوچک و پراکنده بود، بزرگ‌تر و پیوسته‌تر شد. تصویرسازی از برادرم به‌عنوان «تندرو اصلی اوپک در سیاست قیمت‌گذاری»^{*} و عامل اصلی افزایش سرسام‌آور قیمت نفت، به روایتی رایج و محبوب تبدیل شد. این یک نمادسازی مؤثر برای جهت‌دهی به خشم و سرزنش عمومی (بی‌تردید بسیار کارآمدتر از انتشار ترازنامه‌های شرکت‌های نفتی، که همچنان سودآور و «سالم» بودند) و یک فرد را مقصر تمام مشکلات دانستن بود.

یکی دیگر از ابزارهای کارآمد فشار بر برادرم، موضوع حقوق بشر بود؛ مسئله‌ای که همزمان به نفع شرکت‌های نفتی، اتحاد جماهیر شوروی و اپوزیسیون ایرانی عمل می‌کرد. در جریان انتخابات مقدماتی و کارزار ریاست‌جمهوری آمریکا، جیمی کارتر به طور برجسته‌ای مسئله حقوق بشر را محور اصلی تبلیغات خود قرار داد. ایران به‌عنوان یکی از متخلفان اصلی معرفی شد، البته در ایران زندانیان سیاسی وجود داشتند و مواردی از شکنجه نیز گزارش شده بود، همان‌طور که عفو بین‌الملل گزارش داده بود. در داخل کشورمان، تعدادی از افراد به فساد متهم شدند. با توجه به تاریخچه منطقه ما، این مشکلات مختص ایران نبود و در واقع تا حدی در تقریباً همه کشورهای همسایه‌مان نیز دیده می‌شد. اما ایران به طور ویژه مورد توجه قرار گرفت. سازمان امنیت و اطلاعات کشورمان، ساواک (که نمونه‌هایی مشابه در کشورهای همسایه نیز داشت) متهم به به‌کارگیری «روش‌های سرکوبگرانه» شد و به‌عنوان بازوی همه‌جا حاضر و قدرتمند سیاست‌های شاه به تصویر کشیده شد. (اگرچه تاریخ نشان داده است که این سازمان نیز دچار همان نوع اختلافات جناحی و دسیسه‌های معمول در خاورمیانه بود). همان‌طور که پروفیسور جورج لنچزوفسکی پس از انقلاب نوشت:

«در مقیاسی مقایسه‌ای، فساد و سرکوب در ایران شدیدتر از کشورهای همسایه نبود، چه در کشورهای عربی ثروتمند از نفت و چه در دیکتاتورهای نظامی تک‌حزبی. در واقع، نظارت شدید پلیس مخفی، زندانی کردن افراد صرفاً بر اساس شک، حبس طولانی بدون صدور حکم قضایی، و اعدام پس از محاکمات مختصر، اقداماتی که به شدت با رعایت حقوق قانونی در غرب تفاوت داشت، در هر دو نوع حکومت‌ها غیرمعمول نبود.

علاوه بر این، برخی دیکتاتورهای رادیکال معمولاً به ترورهای فردی علیه دشمنان سیاسی و کسانی که از خط رسمی حزب منحرف می‌شدند، متوسل می‌شدند. به طور خلاصه، سرکوب در این کشورها اغلب از نظر خشونت و بی‌رحمی، از اقدامات سازمان‌های امنیتی ایران فراتر بود، و با این حال، این سرکوب‌ها به ندرت اگر اصلاً به اعتراضات انقلابی گسترده منجر شده‌اند. جالب اینجاست که رسانه‌های خبری غربی به شکلی تقریباً سادیستی و مداوم، بر این ویژگی‌های رژیم ایران تمرکز می‌کردند.» (فارن افرز، بهار ۱۹۷۹، «کمان بحران»)

کندی و ایران: مداخله مستقیم در امور ایران، البته، با جیمی کارتر آغاز نشد. زمانی که برای جلسه پاییز ۱۳۵۵/۱۹۷۶ سازمان ملل در نیویورک بودم، با نگرانی فزاینده‌ای شاهد شدت گرفتن حملات به برادرم در طول کمپین انتخاباتی کارتر-فوردم بودم و مشکلاتی را به خاطر آوردم که در دوران دولت کندی، روابط میان دو کشور ما را خدشه‌دار کرده بود. در آن روزها، کشورهای جهان سوم تازه شروع به ظهور به عنوان نهادهای مستقل در صحنه سیاسی جهانی کرده‌بودند و دموکرات‌ها روند استعمارزدایی را تحسین می‌کردند، اگرچه تمایلی به ادامه سیاست آیزنهاور در زمینه فروش تسلیحات و اعطای کمک به کسانی که به‌عنوان «دیکتاتورهای راست‌گرا» توصیف می‌کردند، نداشتند. به نظر می‌رسید سیاست خارجی آنها در منطقه ما جهت‌گیری زیر را دنبال می‌کرد: ایالات متحده باید سریع‌تر از اتحاد جماهیر شوروی به کشورهای تازه استقلال یافته کمک کند، حمایت باید به گروه‌هایی داده شود که نماینده ارزش‌های واقعی ملی بوده و خواهان تعیین سرنوشت ملی هستند، ایالات متحده باید از کمک به رژیم‌های واپسگرا و غیرمردمی برای حفظ قدرت خود اجتناب کند. بر اساس این دیدگاه، دولت کندی اغلب موضع «مداخله‌جویانه» در امور داخلی کشورهای کوچک اتخاذ می‌کرد. در آخرین کتاب خود، برادرم به یک نمونه از این مداخله در کشور ما اشاره کرده است:

* the "real" hawk in OPEC

«ایالات متحده می‌خواست او (نخست‌وزیر امامی) کنار برود و فرد خودشان را به عنوان نخست‌وزیر جایگزین کند. این فرد علی امینی بود، و به مرور فشارها چنان شدید شد که دیگر نتوانستم مقاومت کنم، به‌ویژه پس از انتخاب جان کندی به ریاست جمهوری. جان اف. کندی هرگز علیه من نبود. من او را به عنوان دوستی به یاد دارم، اگرچه تماس مستقیم کمی با هم داشتیم. اولین دیدارهای خود با خانواده کندی در کاخ سفید را خوب به خاطر دارم، ژاکلین کندی درباره چشمان درخشان و جذاب امینی صحبت می‌کرد و اینکه چقدر امیدوار بود تا من او را به عنوان نخست‌وزیر منصوب کنم. در نهایت من امینی را به این سمت منصوب کردم. شایعاتی وجود داشته که کندی بسته کمک مالی ۳۵ میلیون دلاری را به من پیشنهاد کرده است تا مرا تشویق کند. این شایعات کاملاً بی‌اساس است، زیرا این امینی بود که پس از نخست‌وزیر شدن، این پول را از آمریکا دریافت کرد. اما او امور را آن قدر بد مدیریت کرد که به زودی درخواست کمک ۶۰ میلیون دلاری دیگر از آمریکایی‌ها داشت که این درخواست رد شد.»

به یاد دارم که دولت کندی بعدها دوباره شاه را تحت فشار گذاشت تا نخست‌وزیر «لیبرال» دیگری به نام علی منصور را منصوب کند، کسی که در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ ترور شد. این تجربیات باعث شد برادرم درباره درک آمریکایی‌ها از واقعیت‌های سیاسی ما دچار تردید شود. نقش آمریکا در سرنگونی و مرگ نگو دین دیم* در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ نیز شک و تردیدهای او درباره اعتماد به ائتلاف با آمریکا را افزایش داد.

او به من گفت: «دی‌ام (Diem) بیچاره». «آمریکایی‌ها یک متحد را رها کردند، کسی که به عنوان سد بازدارنده در برابر گسترش کمونیسم خدمت می‌کرد، و درهای صندوقچه پاندورا را باز کردند.» این اولین بار بود که او چنین تردیدهایی را بیان می‌کرد. او ادامه داد: «آنها در سیاست خارجی خود از مد روز پیروی کردند، بدون اینکه تأثیر ایده‌ها و سیاست‌های جدید را بر مردم و کشورهایی که با خودشان متفاوت‌اند، در نظر بگیرند. آرزو می‌کنم به گفته توینی‌بی^۱ توجه کنند که همه مردم هم عصر نیستند و در همان سطح و شرایط فرهنگی، تاریخی و اجتماعی قرار ندارند، اگرچه ما روی یک کره زمین زندگی می‌کنیم. جهان آزمایشگاه نیست.» او با بی‌تابی گفت: «و مردم جهان نیز خوک‌های آزمایشگاهی نیستند که بخواهند بر اساس ایده‌ها و تصاویرشان شکل دهند.»

در سال‌های بعد، بارها آن کلمات را به یاد می‌آوردم، هنگامی که برادرم و کشورم به خاطر عدم تطابق با آرمان‌های لیبرال غربی مورد حمله قرار می‌گرفتند (و چه طعنه‌آمیز که اکنون همان نوع تعصب را در ایران خمینی می‌بینیم).

درباره این دوره از روابط آمریکا و ایران، روزنامه‌نگار آمریکایی، ریچارد سیل، چنین اظهار داشت: «به دلیل تهدید شوروی، سیاست‌گذاران آمریکایی احساس می‌کردند که ثبات سیاسی در ایران حیاتی است؛ و این مستلزم رهبری سیاسی واقعا مردمی بود. آنها می‌گفتند بین سرکوب جمعیت و حکومت بر یک جامعه تفاوت بزرگی وجود دارد. به گفته آمریکایی‌ها، تنها رهبر ایرانی که از توانایی‌های سیاسی لازم برخوردار بود، علی امینی بود؛ کسی که در مذاکرات کنسرسیوم بین‌المللی نفت در سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ نمایندگی ایران را به شکلی درخشان بر عهده داشت. یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا در دهه ۱۹۶۰ گفت: "ما امینی را برای این نقش ساختیم." مشکل این بود که این طرح شکست خورد.»^{۱۸} (The Washington Quarterly، پاییز ۱۹۸۰، "کارت‌ر و ایران: از آرمان‌گرایی تا فاجعه")

در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷، دولت کارت‌ر همان نوع فشار را اعمال کرد و بر آزادسازی فوری فضای سیاسی در ایران پافشاری نمود. اگرچه برادرم اهداف مشابهی را در ذهن داشت، اما او، برخلاف آمریکایی‌ها، درک می‌کرد که آزادسازی سیاسی پاسخ همه مشکلات ایران نیست و اصرار بر اعمال ارزش‌های غربی بر مشکلات شرقی می‌تواند فاجعه‌بار باشد.

آدا بوزمن، استاد بازنشسته روابط بین‌الملل در کالج سارا لارنس، مسئله را این‌گونه بیان می‌کند: «بی‌توجه به تهدیدهایی که به‌طور پیوسته در مرزهای شمالی و شرقی ایران در حال انباشت بودند را نباید فراموش کنیم، همین مرزها به‌عنوان مرزهای منطقه امنیتی خود ما نیز

* Ngo Dinh Diem
† Toynbee's

شناخته شده بودند و بی‌اعتنا به ماهیت گرایش‌های اسلامی و پیشااسلامی ایران نسبت به حقوق و وظایف شهروندان، ما تصمیم گرفتیم دولت تهران را بارها و بارها به صورت علنی محکوم کنیم، آن هم به‌خاطر نقض هنجارها و ارزش‌هایی که مختص تمدن‌های غربی‌اند.»^{۱۹} (از مجله ORBIS، نشریه امور جهانی، تابستان ۱۹۷۹)

این بار، این اقدام با یک کارزار رسانه‌ای قدرتمند همراه بود که از سوی کمونیست‌ها سازمان‌دهی شد؛ آن‌ها در سیاست‌های دولت جدید آمریکا فرصت‌هایی برای پیشبرد اهداف خود یافتند و توانستند از این فرصت‌ها با موفقیت در ایران، و همچنین در آفریقا و آمریکای لاتین بهره‌برداری کنند. رئیس‌جمهور کارتر، مشابه جان اف. کندی، از مذاکره با شوروی‌ها و ترویج و اجرای سیاست‌های حقوق بشری بر اساس معیارهای غربی حمایت می‌کرد. با اینکه گرایش‌های جدید سیاست خارجی، فاجعه‌بار از کار درآمدند (نه فقط در ایران، بلکه در نیکاراگوئه، افغانستان و...)، منافع‌هایی که این سیاست‌ها در پی خدمت به آن‌ها بودند، همان منافع دیرینه‌ای بودند که همه دولت‌های آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم دنبال می‌کردند.

منافع آمریکا در ایران: امتناع شوروی از تخلیه شمال ایران پس از جنگ، ما را به سوی ایالات متحده سوق داد، کشوری که در صحنه جهانی پس از جنگ، به عنوان ابرقدرت برجسته در حال ظهور بود.

اشغال کشور ما از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ توسط روس‌ها و انگلیسی‌ها، دولت مرکزی را تضعیف کرد و موجب احیای نظام فئودالی شد. رهبران قبیله‌ای و بزرگ‌مالکان بار دیگر به‌طور مستقل بر مناطق خود حکومت می‌کردند، در حالی که روحانیون کنترل دستگاه قضایی و نظام آموزشی را از سر گرفته بودند. بالاتر از همه این‌ها، اشغالگران خارجی قرار داشتند که عملاً بر همه جنبه‌های زندگی روزمره ما تسلط داشتند. حرکت به سمت مدرن‌سازی و یکپارچه‌سازی دستگاه اداری که توسط پدرم، رضا شاه، آغاز شده بود، فروپاشید. قرارداد ۱۳۸۶/۱۹۰۷ که ایران را به حوزه‌های نفوذ تقسیم کرده بود، به نظر می‌رسید بار دیگر به اجرا درآمده باشد.

ما ایرانیان احساس نمی‌کردیم که جزو متفقین باشیم (هرچند در طول جنگ به‌عنوان خط تدارکاتی روسیه خدمت کرده بودیم)، بلکه بیشتر شبیه مردمی مغلوب و تحت سلطه بودیم. این وضعیت ناامیدکننده و دل‌سردکننده، به برادرم که در آن زمان جوانی در دهه بیست زندگی‌اش بود، به ارث رسید. او به‌طور غریزی به رئیس‌جمهور روزولت رو آورد تا فشارهایی بر دو متحد دیگر وارد کند. در ژانویه ۱۹۴۲/ بهمن ۱۳۲۰، قراردادی امضا شد که استقلال و تمامیت ارضی ما را تضمین می‌کرد. ایالات متحده، بریتانیا و شوروی توافق کردند که ارتش‌های خود را حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ خارج کنند. ایران شدیداً به کمک‌های اقتصادی و نظامی نیاز داشت. از آنجا که کشورهای اروپایی که متحدان پیش از جنگ ما بودند خود گرفتار مشکلات جدی بودند، به ایالات متحده روی آوردیم و از آن زمان، رابطه‌ای ویژه بین دو کشور ما شکل گرفت که با تغییرات و اصلاحات مختلف، در طول هر انتخابات آمریکایی ادامه داشت. تا آمدن جیمی کارتر به کاخ سفید، اجماع گسترده‌ای از هر دو حزب در کنگره درباره نکات زیر وجود داشت:

- جلوگیری از نفوذ شوروی در منطقه (وابستگی اقتصادی ایران به آمریکا پایان یافته و ما بتوانیم هزینه خرید تسلیحات خود را پرداخت کنیم. تا سال ۱۳۵۵/۱۹۷۷، ایران به قدرت منطقه‌ای تبدیل شده بود که به حفظ ثبات در منطقه خلیج فارس کمک می‌کرد).
- تأمین و انتقال نفت به غرب و ژاپن.
- حفظ روابط اقتصادی و تجاری سودمند (تا دهه هفتاد، آمریکا بزرگ‌ترین تأمین‌کننده کالاهای غیرنظامی و نظامی در ایران بود. قطع ناگهانی این مبادلات در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ باعث ایجاد کسری فوری در تراز تجاری آمریکا شد).

در روند اجرای «سیاست‌های جدید» در منطقه ما بود که آمریکا این امتیازات را از دست داد. با نگاه به گذشته، باید پرسید «چرا؟» چون این تغییرات در زمانی صورت گرفت که روابط دو کشور ما از دید تحلیل‌گران آمریکایی عالی به نظر می‌رسید. درست است که نگرانی‌هایی در هر دو طرف وجود داشت. تحلیل‌گران آمریکایی اشاره می‌کردند که ایران دارد روز به روز «مستقل‌تر و قاطع‌تر» می‌شود (و این برای من یک پارادوکس عجیب است در کشوری که با شدت از ایده «دولت‌های عروسکی» انتقاد می‌کند).

همانطور که اشاره کردم، آمریکایی‌ها برادر من را مسئول افزایش قیمت نفت می‌دانستند. آمریکا نگران روابط رو به رشد سریع کشورم با کشورهای عربی، به‌ویژه با کشورهای مثل عراق و سوریه، بود. این روابط، به نظر برخی آمریکایی‌ها، باعث افزایش انزوای اسرائیل شده بود. از طرف ما، همانطور که اشاره کردم، نگرانی‌هایی وجود داشت درباره ترور دی‌ام در دوران ریاست‌جمهوری کندی، دخالت سیا در تظاهرات ضد ایرانی، و استفاده از مسئله حقوق بشر به عنوان ابزاری در سیاست خارجی. در سال ۱۳۵۳/۱۹۷۵، بار دیگر، رها کردن ویتنام جنوبی و سپس اشغال بعدی آن توسط نیروهای شمالی، شک و تردیدهایی درباره قابل اطمینان بودن حمایت آمریکا، به وجود آورد.

فضای مساعد و پذیرا در آمریکا نسبت به گروه‌های مخالف نیز باعث تأمل و اندیشه برای برادرم شد. بعدها او درباره دودلی آمریکا در مسائل «شاخ آفریقا» و اظهارات اندرو یانگ درباره «تأثیر تثبیت‌کننده» نیروهای کوبایی در اتیوپی، آنگولا و موزامبیک نگران شد. تغییر جهت در ترتیبات امنیتی آمریکا با تایوان نیز منبع دیگری از نگرانی بود.

خشم فزاینده کنگره نسبت به خریدهای تسلیحاتی ایران، همراه با انتشار پیوسته گزارش‌ها و دیدگاه‌ها درباره حقوق بشر که از سوی وزارت امور خارجه آمریکا منتشر می‌شد، سوال مهمی را مطرح کرد؛ آیا دولت آمریکا در تلاش بود تا شاه را تحقیر و تضعیف کند؟ پیمان امنیتی و همکاری دوجانبه‌ای که هر دو کشور در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۹ امضا کردند، هنوز به قوت خود باقی بود، اما سیگنال‌های رسیده از آمریکا، چه رسمی و چه غیررسمی، روزه‌روز مهیوم‌تر و دوپهلوتر می‌شدند.

ورود کارتر به صحنه: برای ما در ایران، به‌ویژه برای ما در خانواده سلطنتی، اولین نشانه از وقایع پیش رو یک موضوع نسبتاً کوچک بود؛ تلگراف تبریک شاه به رئیس‌جمهور منتخب بیش از یک ماه بی‌پاسخ ماند. دستیاران کاخ سفید بعدها این کوتاهی را «کار بی‌دقت کارکنان» دانستند. اما در ایران شایعاتی پخش شد که توسط مخالفان دامن زده می‌شد، مبنی بر اینکه این حادثه نشانه‌ای از رها کردن شاه توسط آمریکا است. حتی کسانی که به شاه نزدیک بودند هم نگران شدند. چنین واکنشی ممکن است برای آمریکایی‌ها اغراق‌آمیز به نظر برسد، اما روان‌شناسی ایرانی کاملاً متفاوت است و ذهنیت ایرانی تمایل دارد در جزئیات کوچک و ظاهراً بی‌اهمیت به دنبال نشانه‌هایی از تحولات آینده باشد، به‌ویژه وقتی این جزئیات به قدرت‌های خارجی مربوط می‌شوند (به همین دلیل، اتفاقاً همین که آمریکایی‌ها وارد گفتگو با مردم خمینی شدند، کافی بود تا نشان دهد او حاکم بعدی ایران خواهد بود). وقتی رئیس‌جمهور جدید آماده ورود به دفترش می‌شد، گروه جدیدی از سیاست‌گذاران در مشاغل کلیدی کاخ سفید و دیگر نهادهای مرتبط با سیاست خارجی منصوب شدند. تمام این مشاوران بسیار تأثیرگذار که گرایش‌های لیبرال داشتند، ظاهراً دیدگاهی را به اشتراک می‌گذاشتند که مگ گرین‌فیلد، ستون‌نویس، آن را «ادراک پوپولیستی» نامیده بود؛ یعنی این باور که هر رهبر خارجی که با آمریکا دوستانه باشد، احتمالاً به عنوان دوست ارزش چندانی ندارد، در حالی که هر رهبر چپ‌گرایی را می‌توان فرض کرد که حمایت مردمش را دارد. یکی از طراحان سیاست خارجی کارتر این ایده را با زبانی کمی رک‌تر بیان کرد و گفت: «ما بالاخره تصمیم گرفتیم که دیگر لازم نیست از هر نامردی در سراسر جهان حمایت کنیم، فقط به این دلیل که او نامرد ماست.»^{۲۰}

از دیدگاه من، ترکیب گروه افرادی که سیاست آمریکا در قبال ایران را شکل می‌دادند، ناامیدکننده بود. تعدادی از افراد کلیدی به صورت شخصی نسبت به برادرم تعصب داشتند و طرفدار تغییر بنیادین در روابط آمریکا و ایران، و همچنین تغییر حکومت در تهران بودند. و اگرچه

اختلاف‌نظرهایی وجود داشت، به نظر می‌رسید که اعضای دولت کارتر با یک انزجار مشترک نسبت به حکومت شاه متحده، حکومتی که آن را شدیداً متکی به ترکیبی از زور نیروهای امنیتی و تشویق مالی گسترده می‌دانستند.

این اعضای دولت بودند که نقش غالبی در شکل دادن به سیاست‌ها نسبت به ایران ایفا کردند، به نظر می‌رسد این اتفاق بیشتر تصادفی بوده تا عمدی، چون مطمئنم هیچ دولتی حاضر نیست مسئولیت نشاندن خمینی بر تخت طاووس را بپذیرد.

بعدها وزیر امور خارجه ونس اعتراف کرد: «به بحران فزاینده ایران توجه کافی نکرد چون مشغول مذاکرات محدود کردن تسلیحات با اتحاد جماهیر شوروی و مذاکرات کمپ دیوید درباره خاورمیانه بود.»^{۲۱}

وضعیتی مشابه در شورای امنیت ملی نیز دیده می‌شد که بسیاری از مسائل مهم به دست مقامات درجه دوم سپرده شده بود، ویژگی‌ای که به نوعی شاخصه دولت کارتر بود. مسائل مهم مربوط به سرنوشت کشورم و برادرم به افراد زیر واگذار شد:

دیوید آرون*: معاون دستیار رئیس‌جمهور در امور امنیت ملی. او پیش‌تر مشاور امنیت ملی سناتور ماندیل بود و ارتباطات نزدیکی با اپوزیسیون ایرانی مقیم ایالات متحده داشت.

وارن کریستوفر[□]: قائم‌مقام وزیر امور خارجه. او در دوران خدمت خود تحت نظر جورج بال (قائم‌مقام وقت وزارت خارجه)، که در دوران دولت کندی از منتقدان شاه بود، فعالیت می‌کرد. به گزارش مؤسسه مطالعات بین‌المللی (IER)، او در فوریه ۱۹۷۹/اسفند ۱۳۵۷ رمزی کلارک را برای تماس با خمینی اعزام کرد.

پت دریان[□]: مدیر اداره حقوق بشر وزارت خارجه ایالات متحده بود. بنا بر گزارش ریچارد سیل (R. Sale)، فهرست مطالبات او درباره ایران بسیار صریح و ساده بود؛ شاه باید تمام زندانیان سیاسی را آزاد کند، انتخابات آزاد برگزار کند، فاسدترین اعضای رژیم را محاکمه کند و مرا تبعید نماید!

جان دی. استمپل (John D. Stempel)، مدیر مرکز عملیات وزارت خارجه، می‌نویسد که او «از سرنوشت شاه استقبال کرد. او و دوستانش دفتر سفارت در تهران را پر از "فاشیست‌های واپس‌گرا و ناامیدکننده" می‌دانستند، چرا که از شاه حمایت می‌کردند.»^{۲۲}

ریچارد هالبروک[□]: دستیار وزیر امور خارجه در امور شرق آسیا و اقیانوس آرام بود. نظر صریح او درباره کشور من چنین بود: «ایران بدترین کشوری است که تاکنون در آن بوده‌ام.»^{۲۳}

رابرت هانتز**: یکی از اعضای شورای امنیت ملی بود، دوست نزدیک دیوید آرون و ویلیام جی میلر. او مشاور ارشد سیاست خارجی ادوارد کندی به شمار می‌رفت و از اوایل دهه ۱۹۷۰ یکی از منتقدان سرسخت شاه بود.

ویلیام جی. میلر^{□□}: ویلیام جی. میلر رئیس کارکنان کمیته ویژه اطلاعاتی سنا بود. او پنج سال در ایران خدمت کرده بود و از منتقدان جدی شاه به شمار می‌رفت. در اوایل دوران ریاست‌جمهوری نیکسون، به ریاست میز ایران در وزارت امور خارجه منصوب شد، اما به دلیل انتقادهای مداومش از سیاست آمریکا در قبال ایران، به‌زودی از این سمت برکنار شد. بعدها نقش کلیدی در برقراری ارتباط میان هنری پرشت و یکی از مشاوران خمینی در دانشگاه جورج‌تاون ایفا کرد.

David Aaron *
Warren Christopher †
Pat Derrian ‡
Richard Holbrooke §
Robert Hunter **
William J. Miller ††

والتر اف. ماندیل*: معاون رئیس‌جمهور بود و به گفته ریچارد سیل، جایگاهی بالاتر از برژینسکی، مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور، داشت.

هنری پرشت^۱: رئیس میز ایران در وزارت خارجه آمریکا بود و پیش‌تر در ایران خدمت کرده بود. او نفرت شخصی خود به شاه را پنهان نمی‌کرد و ارتباط نزدیکی با مهدی حائری (عالم اسلامی در دانشگاه جورج‌تاون) داشت که پدرش یکی از استادان خمینی در قم بود. اسناد محرمانه‌ای که پس از تصرف سفارت آمریکا توسط دانشجویان منتشر شد، نشان داد که پرشت از طریق ابراهیم یزدی با خمینی تماس برقرار کرده بود و دو طرف توافق کردند که هیچ‌یک رسماً وجود تماس رسمی بین خمینی و دولت آمریکا را تأیید نکنند. بعدها یک مقام وزارت خارجه درباره او گفت: «پرشت ستون محکمی بود. او ضد نظامی‌گری و ضد شاه بود و واقعاً در مواضعش مُصر بود.»

ویلیام کوانت^۲: عضو شورای امنیت ملی ایالات متحده بود. او پیش‌تر نیز در اوایل دهه ۱۹۷۰ در این شورا خدمت کرده بود. کوانت منتقد تند و تیز شاه و سیاست‌های دولت‌های پیشین آمریکا در قبال ایران به‌شمار می‌رفت.^۳

از همان روزهای نخست دولت کارتر برایم قابل توجه بود که سرنوشت ایران به دست این دستیاران درجه دو سپرده شد، کسانی که شخصاً با شاه و رژیمش خصومت داشتند. همان‌طور که ریچارد سیل نوشت: «گروه شورای امنیت ملی که ارزیابی‌های مربوط به ایران را تهیه می‌کرد شامل؛ آرون، جسیکا توچمن از دفتر مسائل جهانی، ویلیام بی. کوانت و کاپیتان نیروی دریایی، گری جی. سیک بود که در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۶ مدیر کشور حوزه خلیج فارس و منطقه اقیانوس هند در وزارت دفاع بود و هم‌اکنون امور ایران را بر عهده داشت.

رابرت ای. هانتز نیز به‌طور غیررسمی مشارکت‌هایی داشت. یکی از مطلعین می‌گفت: «او در جلسات خیلی حرف داشت و شاید یک یا دو یادداشت هم نوشته بود.» تهیه هرگونه یادداشت رسمی یا مقاله بر عهده سیک گذاشته شده بود. به گفته یکی از مسئولان وزارت خارجه که عضو این گروه بود، همیشه کسانی بودند که شاه را مشکل می‌دانستند و احساس می‌کردند بقای او مطلوب نیست. آنچه مطلوب بود، انتقالی منظم بود.»

بر اساس نظر یک منتقد دولت، این گروه به دقت تحت نظر برخی افراد قرار داشت که در خلوت خود، بدون اعلام رسمی، تا مارس ۱۳۵۵/۱۹۷۷ به این باور رسیده بودن که «آن‌ها سیاستی را شکل داده بودند که مد روز و بسیار ضد شاه بود. از آنجا که شاه طرفدار اسرائیل و آمریکا بود و به عنوان یک مستبد با توجیه مقابله با شوروی در حال تقویت نیروهای نظامی بود، باید از قدرت کنار گذاشته می‌شد.»

وقتی پرسیده شد که آیا گروه آرون واقعاً خواستار برکناری برادرم بوده‌اند، یک مقام بلندپایه در وزارت خارجه پاسخ داد: «در وزارت خارجه افرادی بودند، یکی در شورای امنیت ملی و یکی در سفارت آمریکا در تهران، که شاه را بخشی از مشکل می‌دانستند؛ بنابراین کناره‌گیری شاه به گزینه‌ای که به‌طور جدی مورد بحث بود تبدیل شد. این به معنی درخواست برای برکناری شاه نیست، اما بسیاری از ناظران به این نتیجه رسیده‌اند که سیاست‌های خارجی کارتر در سقوط شاه نقش داشت.»^۴

از طرفی کارشناسان و سایر مشاوران غیررسمی که به دولت مشورت می‌دادند، اکثراً مخالف رژیم شاه بودند و در برخی موارد به مخالفان کمک کرده بودند.

مسئولیت آمریکا: حضور چنین تیمی از «کارشناسان» داخل و خارج ایران، هدیه‌ای بود برای مخالفان. هرگز پیش از این، این قدر حامی در یک دولت آمریکایی وجود نداشت. آنها بدون تأخیر، ارتباطات خود را با دولت جدید در واشنگتن و سفارت آمریکا در تهران برقرار کردند.

* Walter F. Mondale

† Henry Precht

‡ William Quandt

جان استمپل، که در ژوئیه ۱۹۷۵/مرداد ۱۳۵۴ به تهران آمد، چنین نوشت: «ابتدا به عنوان مأمور سیاسی، سپس به عنوان معاون رئیس بخش سیاسی و در نهایت به عنوان رئیس موقت بخش، شخصاً بسیاری از ایرانی‌ها، به‌ویژه از مخالفان، را شناختم که نقش‌های مهمی در درام انقلابی بازی خواهند کرد.»^{۲۶}

اسنادی که توسط «دانشجویان» منتشر شد نشان می‌دهد که مخالفان ارتباط نزدیکی با دیپلمات‌های آمریکایی بین سال‌های ۱۹۷۶/۱۳۵۵ تا ۱۹۷۸/۱۳۵۷ داشتند به‌طور مداوم به هم مشاوره می‌دادند. در ژانویه ۱۹۷۷/بهمن ۱۳۵۵ به آن‌ها گفته شد که دولت کارتر به شدت از حقوق بشر در خارج حمایت می‌کند و ایران نیز استثنا نیست. دلگرم از این توصیه (و با برداشت "چراغ سبز" از آن، نه صرفاً تأیید حق آزادی بیان)، اپوزیسیون دوباره ظاهر شد و احزاب و گروه‌های خود را بازسازی کرد.

جبهه ملی (به رهبری کریم سنجابی)، نهضت آزادی (به رهبری مهدی بازرگان)، کانون نویسندگان (با حضور علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی)، کانون وکلای دادگستری (هدایت‌الله متین‌دفتری) و جنبش رادیکال (رحمت‌الله مقدم‌مراغه‌ای) بازسازی شدند و با یکدیگر «کمیته دفاع از حقوق بشر» را تشکیل دادند. آن‌ها اقدام به انتشار و توزیع شب‌نامه‌هایی علیه دولت شاه کردند. همچنین گزارشی دربارهٔ آنچه «نقض حقوق بشر» خوانده می‌شد، تهیه کرده و نسخه‌ای از آن را برای رئیس‌جمهور کارتر ارسال نمودند. روحانیت نیز از تغییر موضع آمریکا نسبت به حکومت شاه آگاه بود. روحانیون برجسته نیز شروع به ایراد خطبه‌های سیاسی در مساجد خود کردند. در ایالات متحده، ابراهیم یزدی که در آن زمان شهروند آمریکا شده بود، انجمن اسلامی دانشجویان را دوباره فعال کرد و به نجف پرواز کرد تا با آیت‌الله خمینی دربارهٔ بهره‌برداری از احساسات ضدشاه در درون دولت آمریکا گفت‌وگو کند.

در همین زمان بود که آنتونی پارسونز، آخرین سفیر بریتانیا در دربار ما، به‌صراحت درباره تأثیر موضع کارتر بر موقعیت برادرم سخن گفت: «حمایت صادقانه و علنی رئیس‌جمهور کارتر از موضوع حقوق بشر در کشورهای جهان سوم، از جمله ایران ... هیچ کمکی به رفع نگرانی‌های شاه نکرد. در نتیجه، دوره‌ای از بی‌ثباتی و عدم اطمینان در روابط ایران و آمریکا پدید آمد. بدیهی است که واکنش مخالفان شاه، به‌ویژه انجمن‌های بزرگ و پسر و صدای دانشجویی در ایالات متحده و رهبران سیاسی در تهران (که دوران شکوفایی کوتاهی در زمان ریاست‌جمهوری کندی را تجربه کرده بودند)، دقیقاً عکس‌العملی معکوس داشت. آن‌ها به‌درستی تضعیف احتمالی حمایت بی‌قید و شرطی که دشمنشان سال‌ها از واشنگتن دریافت کرده بود تشخیص داده و از آن دلگرمی و جسارت گرفتند.»^{۲۷}

شاه پیش از آن، محدودیت‌ها بر مطبوعات و تجمعات عمومی را کاهش داده بود و به ساواک دستور داده شده بود تا زمانی که فعالیت‌های مخالفان جنبهٔ خشونت‌آمیز نداشته باشد، دخالتی نکند. با این حال، موضع دولت آمریکا، مخالفان را تشویق کرد تا خواستار امتیازات بیشتری شوند.

این دوره‌ای از انزوا و محاصره برای برادرم بود. علاوه بر فشارهای مداوم از سوی اتحاد جماهیر شوروی (از طریق ماشین تبلیغاتی قدرتمندشان و فعالیت‌های چپ‌گرایان توده‌ای)، فعالیت‌های ضد ایرانی تحت حمایت قذافی در اروپا، اکنون با فشارهایی از سوی متحدی با سابقهٔ ۳۷ ساله مواجه بود، دولتی که در دست افرادی قرار داشت که به‌طور شخصی با او خصومت داشتند و در عین حال مخالفان او را تشویق، حمایت و راهنمایی می‌کردند تا دولت‌ش را سرنگون کنند.

همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، تروریسمی که خیابان‌های شهرهای بزرگ ما را لرزانده بود، اوایل سال ۱۹۷۷/۱۳۵۵ متوقف شد. این تغییر ناگهانی برادرم را نگران کرد. «این یک اتفاق تصادفی نیست.» او در ماه مارس به من گفت: «این فقط یک تغییر در تاکتیک‌هاست. چیزی قرار است اتفاق بیفتد... زمان تنگ است. من باید روند دموکراتیک شدن جامعه‌مان را تسریع کنم.»

این یک اشتباه حیاتی از سوی برادرم بود. واقعاً اتفاقی رخ داد. اپوزیسیون سکولار با ملاها و بازرگانان بازار متحد شدند و یک سری خواسته‌ها را یکی پس از دیگری مطرح کردند. آن‌ها شعارهایی برای دموکراسی واقعی پارلمانی منتشر کردند و باید روشن کنم که این شعارها بیشتر برای مصرف غربی‌ها بود (چنانکه وقایع به وضوح نشان داده‌اند). هر اجرای لفظی این مطالبات منجر به تبدیل شدن آن به

کاریکاتوری از دموکراسی غربی می‌شد، همان‌طور که در کشورهای جهان سوم دیگر و حتی در گذشته در ایران اتفاق افتاده است. مسئولیت دولت کارتر در تضعیف و زیر سؤال بردن یک دولت دوست، مسئولیتی بسیار حیاتی بود.

حتی بدون اینکه به اعضای آن نیت یا تعصب شخصی نسبت داده شود (که در برخی موارد قطعاً وجود داشت)، می‌توانم بگویم که این مداخله و دخالت بدون ارزیابی آگاهانه‌ای از تأثیراتی که بر مردم ایران یا منافع حیاتی ایالات متحده خواهد داشت، انجام شد. سر آنتونی پارسونز در این مورد چنین می‌گوید:

« من معتقدم که اگر شاه در پایان سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ روند « لیبرال کردن » پیش نمی‌گرفت، او هنوز روی تخت سلطنت بود، یا بهتر است بگویم اگر در این میان شاه به دلیل سرطان فوت کرده بود، پسرش بر تخت بود. این آزادی تدریجی و به‌طور فزاینده و غیرقابل کنترل اپوزیسیون بود که به نیروهای پراکنده امکان داد تا جنبشی ایجاد کنند که وقتی به هم پیوستند، در نهایت غیرقابل مهار شد. بنابراین اگر شاه تحت فشار دولت ایالات متحده دست به لیبرالیزاسیون زد، می‌توان استدلال کرد که این یک اشتباه در قضاوت بوده است.»^{۲۸}

پاول نیتز، یکی از مقامات دولت کارتر، این ایده را به سادگی بیان می‌کند:

«هیچ توطئه‌ای برای سرنگونی شاه وجود نداشت. اما از طرف دیگر، هر کسی می‌دانست که اگر از او بخواهی آزادسازی کند، او را نابود خواهی کرد.» (نقل شده توسط ریچارد سیل، *The Washington Quarterly*)

در ارزیابی دیگری، پروفیسور بوزمن می‌نویسد: «تمایل دولت کارتر نسبت به ایران (که نمی‌توان آن را سیاست نامید) دست‌کم دوپهلوی بود. از یک طرف، یقیناً این واقعیت وجود داشت که یک ایران طرفدار آمریکا و غرب، ستون فقرات طراحی راهبردی ما در خاورمیانه است و بنابراین، حلقه‌ای حیاتی در زنجیره ترتیبات امنیتی جهانی ما به شمار می‌رود. از طرف دیگر، می‌توان آن را به‌عنوان اصراری لجوجانه و حتی غیرمنطقی توصیف کرد که باعث تحقیر تنها متحد بین‌المللی معتبر ما در منطقه شد. و به میزانی که این هدف محقق شد، البته طراحی راهبردی خودمان نیز بی‌اثر گردید.»^{۲۹}

بارها و بارها از خود پرسیده‌ام چگونه کشوری مثل ایالات متحده می‌تواند این‌گونه یک دولت دوست را بی‌ملاحظه و کوتاه‌نظرانه کنار بگذارد؟ دو قطعه دیگر از پازل به این سوال پاسخ می‌دهند. یکی از آن‌ها توسط ابراهیم یزدی، شهروند آمریکایی ایرانی‌تبار و از نزدیک‌ترین همراهان خمینی، ارائه می‌شود (که پس از انتشار اسنادی که توسط دانشجویان ایرانی کشف شد و قراردادش با دیپلمات‌های آمریکایی و مأموران سازمان سیا را نشان داد، از قدرت سقوط کرد). در کتابی به زبان فارسی با عنوان «آخرین تحرکات در روزهای پایانی»، او می‌گوید که آمریکایی‌ها از بیماری سرطان برادرش آگاه بودند و این را دلیلی دیگر برای برکناری او می‌دانستند.

یزدی ادعا می‌کند که پس از انتخاب کارتر، عناصر «لیبرال» در حزب دموکرات نسبت به جناح‌های محافظه‌کار و نظامی قدرتمندتر شدند. او می‌گوید که آن‌ها استدلال می‌کردند که مرگ ناگهانی شاه به بی‌ثباتی منجر خواهد شد و انتقال منظم قدرت منافع ایالات متحده را بهتر برآورده می‌کرد.

نتیجه‌گیری آن‌ها، که به شدت آن را پیگیری می‌کردند، این بود که تغییر رژیم مطلوب است. قطعه پازل دیگری که باید به آن اشاره کرد، تمایل غرب به استفاده از «کارت اسلامی» به عنوان ابزاری برای مقابله با گسترش کمونیسم است.

کارت بُرنده اسلام: این یک ایده اشتباه دیگر است که توسط پژوهشگران و همچنین سیاست‌گذاران مطرح شده است، یعنی این که به اصطلاح «کارت اسلامی» یک سد مؤثر در برابر گسترش شوروی است. این ایده یک ایده قدیمی است. ریشه‌های این ایده به انتهای قرن ۱۹ در بریتانیا برمی‌گردد، پس از ماجرای کوتاه مدت مهدی که خارطوم را تصرف کرد و انگلیسی‌ها را برای مدت کوتاهی از سودان بیرون راند. برخی از سیاستمداران و مأموران اطلاعاتی بر این باور بودند تا از گروه اخوان المسلمین نوپا برای پیشبرد منافع بریتانیا در برابر امپراتوری عثمانی استفاده کنند. ریشه‌های این جنبش زیرزمینی را می‌توان به جمال‌الدین افغانی، یک اصلاح‌طلب اسلامی، و گروه‌های

مختلف تجزیه شده‌ای که سعی کردند ایده «جهاد» یا «جنگ مقدس» را احیا کنند، نسبت داد. جمال‌الدین افغانی یکی از شخصیت‌های برجسته تاریخ سیاسی و دینی جهان اسلام بود که تلاش داشت تا در برابر استعمار غربی ایستادگی کند و اندیشه‌های اسلامی را برای مقابله با سلطه‌گران مدرن احیا کند. او همچنین در راستای ایجاد وحدت بین مسلمانان در برابر تهدیدات خارجی و داخلی گام برداشت.

ایده «جهاد» نیز در بسیاری از جنبش‌های اسلامی به‌ویژه در دوران‌های استعمار و جنگ‌های امپریالیستی به عنوان یک واکنش به ظلم و سلطه خارجی مطرح شده است. برادران اسلامی (اخوان المسلمین) به طور رسمی و علنی در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ در مصر توسط حسن‌البناء، اولین «امام» این سازمان، تأسیس شد. در سال ۱۹۵۴، بریتانیایی‌ها و اسرائیلی‌ها از اخوان المسلمین علیه سرهنگ جمال عبدالناصر استفاده کردند، زمانی که ناصر در حال پیش بردن سیاست ملی‌سازی شرکت کانال سوئز بود. ناصر با افشای عمومی ارتباطات اخوان المسلمین با موساد (سرویس اطلاعاتی اسرائیل) واکنش نشان داد، که به طور قابل توجهی اعتبار اخوان المسلمین در جهان عرب را آسیب زد. در تاریخ ۲۶ اکتبر ۴/۱۹۵۴ آبان ۱۳۳۳، زمانی که جمال عبدالناصر در حال سخنرانی برای جمعیت زیادی بود، یکی از اعضای گروه اخوان المسلمین شش گلوله به سوی او شلیک کرد. دستگیری‌های گسترده و اعدام‌ها تسریع شد و جنبش مجدد زیرزمینی به کار خود ادامه داد. برادران مسلمان به لندن، ژنو و تحت چندین نام مستعار در دیگر کشورهای غربی از جمله ایالات متحده منتقل شدند. امروزه تفکر پشت کارت اسلامی به این صورت است که کشورهای مسلمان، به‌ویژه آن‌هایی که در نزدیکی مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی قرار دارند، می‌توانند به‌عنوان سپری در برابر گسترش کمونیسم به سمت جنوب استفاده شوند. افزون بر این، امیدوارند که «تب اسلامی» به جمهوری‌های مسلمان اتحاد شوروی سرایت کند و موجب اختلال شود (چنان‌که امید دارند کاتولیک‌ها در اروپا شرقی نیز همین کار را انجام دهند). حامیان این ایده استدلال می‌کنند که شور و شوق اسلامی است که مبارزات در افغانستان را در برابر حمله شوروی تحریک می‌کند.

ویلیام سالیوان، سفیر کارتر در تهران، یکی از حامیان سیاست «کمر بند اسلامی» بود. در مقاله‌ای که در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲ نوشت، وی پیشنهاد کرد: «رژیم صدام حسین در عراق احتمالاً در سال ۱۳۶۲/۱۹۸۳ به فروپاشی خواهد رسید... از نظر عملی، عراق جنگ با ایران را از دست داده است... اگر یک رژیم شیعه در بغداد به قدرت برسد، این می‌تواند یک موفقیت بزرگ برای خمینی باشد. اما مهم‌تر از آن، این به معنای آغاز یک نیروی سیاسی جدید در منطقه خواهد بود؛ یک "لایه شمالی" از کشورهای ضد سنی مسلمان در خاورمیانه. این "لایه شمالی" شامل مجموعه‌ای از متحدانی است که حول ایران، عراق و سوریه متمرکز خواهند بود... این گروه‌بندی به طور پیش‌بینی شده ضد شوروی خواهد بود و احتمالاً همانقدر که نیروی اعزام سریع آمریکا می‌تواند منطقه را در برابر نفوذ شوروی محصور کند، این اتحاد نیز چنین کاری خواهد کرد... به طور خلاصه، سقوط صدام حسین و تأسیس یک کمر بند ضد سنی در خاورمیانه می‌تواند سال ۱۹۸۳ را به نقطه عطفی در آن بخش پرتنش از جهان تبدیل کند. این امر ممکن است توقف هر گونه نفوذ جدی شوروی به منطقه را رقم بزند.»^{۳۰}

حساسیت‌های مشابهی پس از تصرف سفارت آمریکا توسط جودی پاول، سخنگوی کاخ سفید در زمان کارتر، بیان شد، او گفت که از احیای نیروهای اسلام در ایران استقبال می‌کند. (ارجاع داده شده توسط R. Dreyfus، در «کتاب گروگان خمینی»، ۱۹۸۰)^{۳۱}

حامیان این استراتژی اسلامی تعدادی از عوامل را نادیده گرفته‌اند. مسلمانان شوروی نه تنها به دلیل اینکه اکثراً سنی هستند، بلکه به این دلیل که شیوه زندگی که یک رژیم شبیه خمینی ارائه می‌دهد، به مراتب کمتر از آنچه که آنها تحت حکومت شوروی‌ها از آن برخوردارند، جذاب است، این نوع رژیم را جالب نمی‌یابند. در واقع، عکس آن صادق است؛ جامعه‌ای که تحت حکومت بنیادگرایان اسلامی با ویژگی‌های کهنه‌گرایانه، سرکوب‌گر و اقتصادی ناتوان قرار دارد، احتمالاً محیطی مناسب‌تر برای پیشرفت کمونیسم فراهم می‌آورد.

علاوه بر این، رهبران مذهبی امروز بسیار باهوش‌تر و آگاه‌تر از گذشته به تأثیر سیاسی خود هستند. آن‌ها بیشتر به دنبال پیشبرد اهداف سیاسی خود هستند تا خدمت به غرب. در واقع، این روزها، وقتی بحث‌هایی از افرادی می‌شنوم که باور دارند اسلام به نفع غرب خواهد بود، به یاد سیاستمداران غربی می‌افتم که زمانی معتقد بودند نازیسم می‌تواند از گسترش کمونیسم جلوگیری کند.

میراث کارتر: من قطعاً نظر خود را در مورد آخرین رئیس‌جمهور دموکرات پنهان نکرده‌ام و این نظر تنها متعلق به من نیست. همزمان با پیشرفت سیاست خارجی کارتر-ونس-برژینسکی، برخی از تحلیلگران اروپایی تا حدی پیش رفتند که گفتند: «کارتر در حال تهدید کل جهان است.»^{۳۲} در نوامبر ۱۹۷۹/ آذر ۱۳۵۸، جی. بی. کانالی به یک روزنامه‌نگار فرانسوی گفت: «آقای کارتر وارث شایسته نوبل چمبرلین* است.»^{۳۳} یک سال پس از آغاز دوره ریاست‌جمهوری کارتر، پس از اینکه رئیس‌جمهور به نمایش ضعف در نقاط مختلف جهان متهم شد، سایروس ونس سخنرانی کرد که به نظر می‌رسید ایده‌های اساسی سیاست خارجی دولت جدید را توضیح می‌داد. در یک نشست از انجمن آمریکایی کالج‌های محلی و جوانان در شیکاگو، سایروس ونس اظهار داشت که ایالات متحده نیاز به «نوع جدیدی از دیپلماسی» دارد تا با آنچه که او «تغییرات عمیق و سریعی» در جهانی که دیگر تحت سلطه مراکز قدرت سنتی نیست، مقابله کند. او افزود: «اکثر آمریکایی‌ها اکنون می‌پذیرند که ما به تنهایی نمی‌توانیم رویدادها را دیکته کنیم. این پذیرش نشانه‌ای از افول آمریکا نیست. بلکه نشانه‌ای از بلوغ فزاینده آمریکا در دنیایی پیچیده است.»^{۳۴}

در همین دوران، اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان حمله کرد، سپس نیروهای کوبایی با تایید اندرو یانگ در کشورهای اتیوپی، آنگولا و موزامبیک مداخله کردند. در سومالی، دولت کارتر، رئیس‌جمهور سومالی را به مقاومت در برابر رژیم مارکسیستی اتیوپی تشویق کرد، اما بعدها از حمایت از او خودداری کرد. در چاد، معاون رئیس‌جمهور موندیل به حبس هبری وعده ارسال سلاح داد، اما وعده‌های خود را عملی نکرد (واشنگتن تلاش کرد که برادر من را به تأمین سلاح‌ها تشویق کند).

و سپس، در داخل ایران، آمریکا اعتبار خود را به عنوان یک متحد از دست داد. و در حالی که کشورم را به دست ملاها سپرد، دیپلمات‌هایش به گروگان گرفته شدند و سفارتخانه‌اش به مدت ۱۴ ماه اشغال شد. با پناهندگان ایرانی به عنوان افراد ناخواسته برخورد شد و برادرم در روزهای آخر زندگی‌اش از درمان پزشکی و پناهندگی که ممکن بود زندگی‌اش را طولانی‌تر کند، یا حداقل به او اجازه دهد تا در آرامش و عزت بمیرد، محروم شد.

با او مانند یک بی‌خانمان خارجی رفتار شد، در حالی که دولت کارتر ضعف و ناکارآمدی خود را در مقابل جنایت آشکار خمینی نشان داد. فکر می‌کنم ژان کرک پاتریک، سفیر پیشین رئیس‌جمهور ریگان در سازمان ملل، شکست سیاست خارجی کارتر را به خوبی جمع‌بندی می‌کند: «در ایران و نیکاراگوئه، دولت کارتر و وزارت خارجه کمک‌های اقتصادی، سلاح‌ها، مهمات و حمایت‌های اخلاقی را متوقف کردند و از شاه و سوموزا خواستند که از کشور خارج شوند، زیرا دولت تئوری داشت که این اقدامات حقوق بشر را ترویج می‌دهد و دموکراسی را در آن کشورها برقرار می‌سازد حتی اگر کسی با این نظر موافق نباشد که ایالات متحده "ایران" و "نیکاراگوئه" را از دست داده است، باز هم می‌توان فهمید که سیاست‌هایی که دولت کارتر پیش گرفت، نتایج مورد انتظار را به همراه نداشت مقامات سیاست‌گذاری بر اساس این باور عمل می‌کردند که در ایران و نیکاراگوئه گروه‌های دموکراتیک میانه‌روی وجود دارند که نماینده گزینه‌ای پیشرفته و متفاوت از افراطیون سنتی و انقلابی هستند، و این گروه‌های میانه‌رو شانس خوبی برای دستیابی به قدرت دارند. این باور که گروه‌های میانه‌رو می‌توانند به جای گروه‌های افراطی به قدرت برسند، در میان دایره‌های روشنفکری و سیاست‌مداران محبوب بود. اما در عمل، این فرضیه به شکست انجامید و به نتیجه‌ای برعکس منجر شد. کنار گذاشتن دیکتاتورهای راستگرا و حمایت از چپ دموکراتیک، ترویج اصلاحات، پیش‌دستی در برابر رادیکال‌ها، ساختن دموکراسی و توسعه؛ این بود نظریه‌ای که برای ما، آیت‌الله خمینی و برادران اورتگا را به ارمغان آورد. سیاست‌های آیت‌الله، انتظارات غربی‌ها را که این مرد مذهبی ضد آمریکایی را نوعی (میانه‌رو) قدیس می‌پنداشتند، به سخره گرفت، همانطور که

* نوبل چمبرلین (Neville Chamberlain) یک سیاستمدار بریتانیایی بود که بیش از همه به دلیل سیاست مفاشات با آلمان نازی قبل از جنگ جهانی دوم شناخته می‌شود. (مترجم)

نظامی سازی مداوم نیکاراگوئه، کوبایی شدن و سرکوب‌ها، انتظارات حامیان دموکراتیک جبهه ساندینیستا را به سرخه می‌گیرند. نیت‌های خوب و یک نظریه اشتباه باعث به وجود آمدن نتایجی شد که هم مخرب و هم ناخواسته بودند.»

«هر ایده‌ای عواقبی دارد، ایده‌های بد عواقب بد دارند.»^{۳۵}

سوالی که اکنون مطرح می‌کنم، همانطور که بارها در سال‌های گذشته پرسیده‌ام، این است که چه کسی پاسخگوی پیامدهای این ایده‌های نادرست خواهد بود؟ اصرار ایالات متحده که ایران باید بلافاصله یک حکومت دموکراتیک و غیرنظامی (به سبک آمریکایی) به وجود بیاورد، در حالی که هیچ چیزی در تاریخ ما (یا تاریخ همسایگانمان) وجود ندارد که چنین ایده‌ای را پشتیبانی کند؟

توطئه واشنگتن: واشنگتن، پاییز ۱۹۷۷. مدت کوتاهی پس از اینکه من برای نشست سالانه سازمان ملل به نیویورک پرواز کردم، برادرم به واشنگتن سفر رسمی کرد تا روابط خود را با دولت ایالات متحده روشن و تقویت کند. بازدید او، البته، مورد انتظار هم ایرانیان مقیم طرفدار شاه و هم نیروهای مخالف بود. در روز ورود او به کاخ سفید، جمعیتی متشکل از چند هزار ایرانی مقیم در ایالات متحده در ضلع جنوبی کاخ سفید گرد آمدند که بنرهایی با عنوان "به شاه خوش آمد می‌گوییم" به دست داشتند. گروهی بسیار کوچک‌تر، حداکثر چند صد نفر، در پارک لافایت، در طرف دیگر کاخ سفید، تجمع کردند. آنها ماسک‌های پاکتی بر صورت داشتند و پلاکاردهایی حمل می‌کردند که روی آن نوشته شده بود: «ماسک‌ها ما را از ساواک محافظت می‌کنند.»

آنها ادعا می‌کردند که دانشجویان ایرانی هستند. زمانی که شاه برای مراسم استقبال رسید، معترضان «دانشجو» به سوی جمعیت آرام حامیان حمله کردند؛ آنها دسته‌های پلاکارد و عصاهایی که با میخ پوشیده شده بود را در هوا تکان می‌دادند. پلیس که برای مقابله با خشونت آماده نبود، برای بازگرداندن نظم از گاز اشک‌آور استفاده کرد، اما صدها نفر از حامیان بی‌سلاح در این درگیری زخمی شدند. مشخصاً رسانه‌ها تا آن زمان، بی‌طرفی خود را در مورد برادرم از دست داده یا رها کرده بودند و گزارش‌هایشان را به شیوه‌ای عجیب و غریب تنظیم می‌کردند. اعداد معکوس شدند و اعلام شد که هزاران معترض ایرانی پارک لافایت را پر کرده‌اند تا در برابر چند صد نفر از طرفداران شاه قرار گیرند. توجه کمی به رفتار خشونت‌آمیز معترضان یا سلاح‌هایی که حمل می‌کردند، معطوف شد. یک روزنامه پرسید: "چه کسی هزینه حمایت‌کنندگان شاه را برای آمدن به واشنگتن پرداخت کرده است؟" یکی دیگر گزارش داد که سفارت‌خانه ما تمام هزینه‌ها را پرداخت کرده و به هر حامی یک صد دلار داده است. هیچ‌یک از روزنامه‌ها یا شبکه‌های خبری هیچ سوالی در مورد منبع حمایتی مخالفان مطرح نکردند.

یک تحقیق سطحی پلیس نشان داد که بیشتر "دانشجویان" در واقع ایرانی نبودند، بلکه جوانانی از آمریکا، پورتو ریکو، عرب‌ها و غیره بودند که ماسک‌هایشان برای پنهان کردن مبدأ آنها، نه هویتشان، استفاده می‌شد. سرویس مخفی ما متوجه شد که بودجه برای سازماندهی این تظاهرات از اروپا و لیبی، از طریق یک بنیاد جعلی در نیویورک و شهرهای نزدیک آن ارسال شده بود. بلبطهای هواپیما برای افرادی که در لس‌آنجلس و مناطق دورتر زندگی می‌کردند، تهیه شده بود. هیچ‌کدام از این موارد در رسانه‌هایی که حملات جدیدی به شاه منتشر می‌کردند، گزارش نشد و دوباره آمار ۱۰۰'۰۰۰ زندانی سیاسی مطرح شد (آماري که قبلاً توسط عفو بین‌الملل و دیگر گروه‌ها مورد مناقشه قرار گرفته بود). مذاکرات بین رئیس‌جمهور کارتر و برادرم دوستانه بود و نظر برادرم را تایید کرد که هیچ تغییری در سیاست خارجی ایالات متحده به وجود نخواهد آمد. به نظر من، او این دیدگاه را برای مدت زیادی حفظ کرد و حتی در مواجهه با شواهد فزاینده‌ای که خلاف آن را نشان می‌داد، همچنان بر این باور ماند.

من از سال قبل شروع کرده بودم به مطرح کردن نگرانی‌هایم با او، زمانی که به او گفتم نگرانم برخی از افراد رئیس‌جمهور شخصاً مخالف او باشند. او به من گفت که نگران نباشم، زیرا ایالات متحده در منطقه خلیج فارس منافع زیادی دارد و اجازه نخواهد داد که در آنجا تحولات خصمانه‌ای رخ دهد.

او به من یادآوری کرد که سیاست خارجی ایالات متحده دو حزبی است و نمی‌تواند به‌کباره تغییر کند. در جریان سفر به واشنگتن، کارتر از سیاست‌های برادرم تمجید کرد و او را به ادامه همین مسیر تشویق کرد. این نمایش حمایت عمومی، اپوزیسیون نوپای ایران را گیج کرد. برخی از رهبران آن، با تماس‌های خود در ایالات متحده سوالاتی مطرح کردند. یکی از این رهبران (که از ایران فرار کرده و اکنون در اروپا مخفیانه زندگی می‌کند) به من گفته است که تماس‌های آمریکایی‌اش به او توصیه کرده‌اند که از بیانیه‌های رسمی حمایت از شاه صرف‌نظر کند و به فعالیت‌های اپوزیسیونی خود ادامه داده و آن را گسترش دهد. تا پایان سال ۱۹۷۷ این فعالیت‌ها نسبتاً مسالمت‌آمیز بود، اما تا اوایل سال ۱۹۷۸ تغییرات دراماتیکی رخ داد.

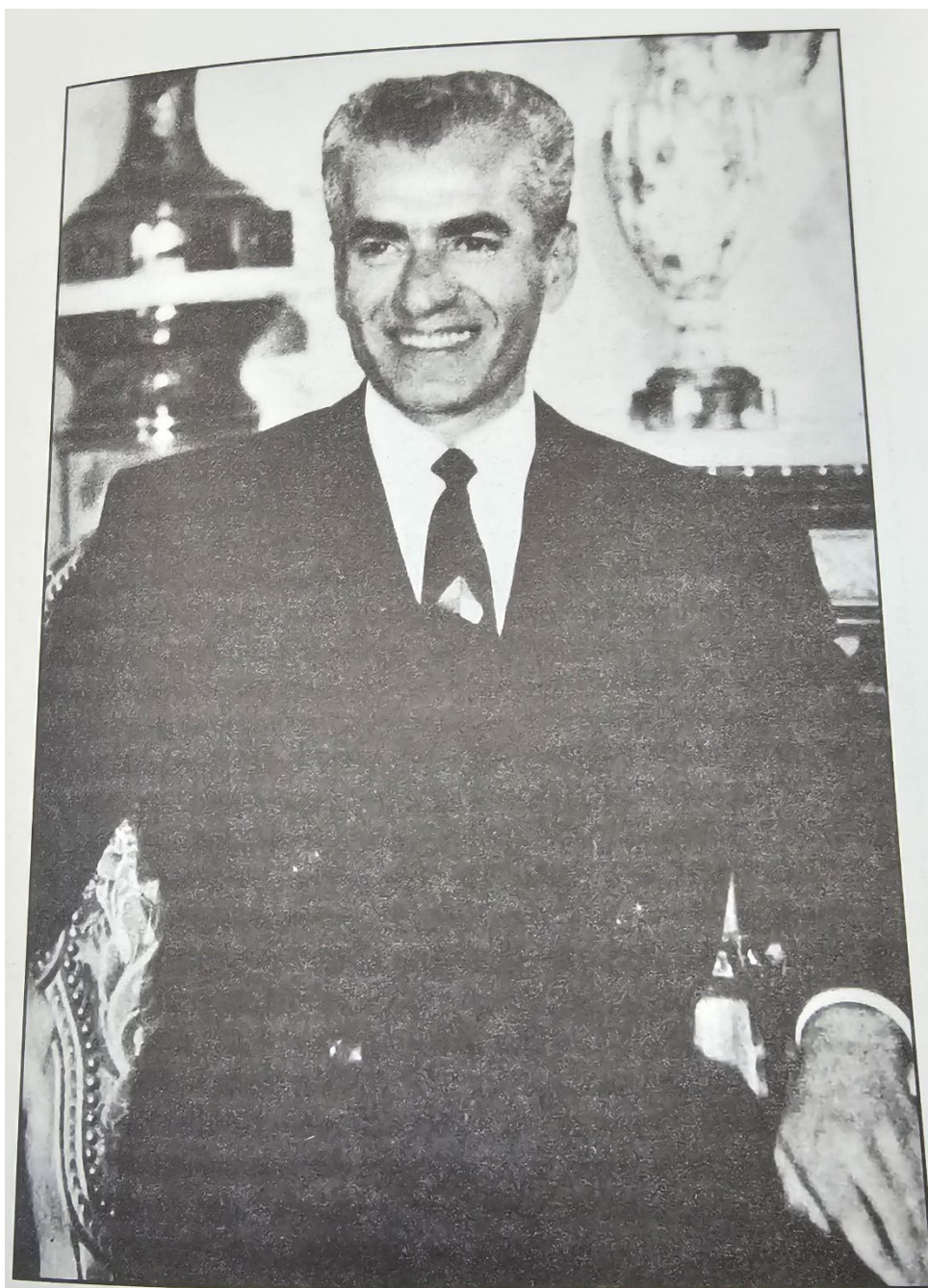


پدرم، رضاشاه پهلوی، معمار ایران مدرن.

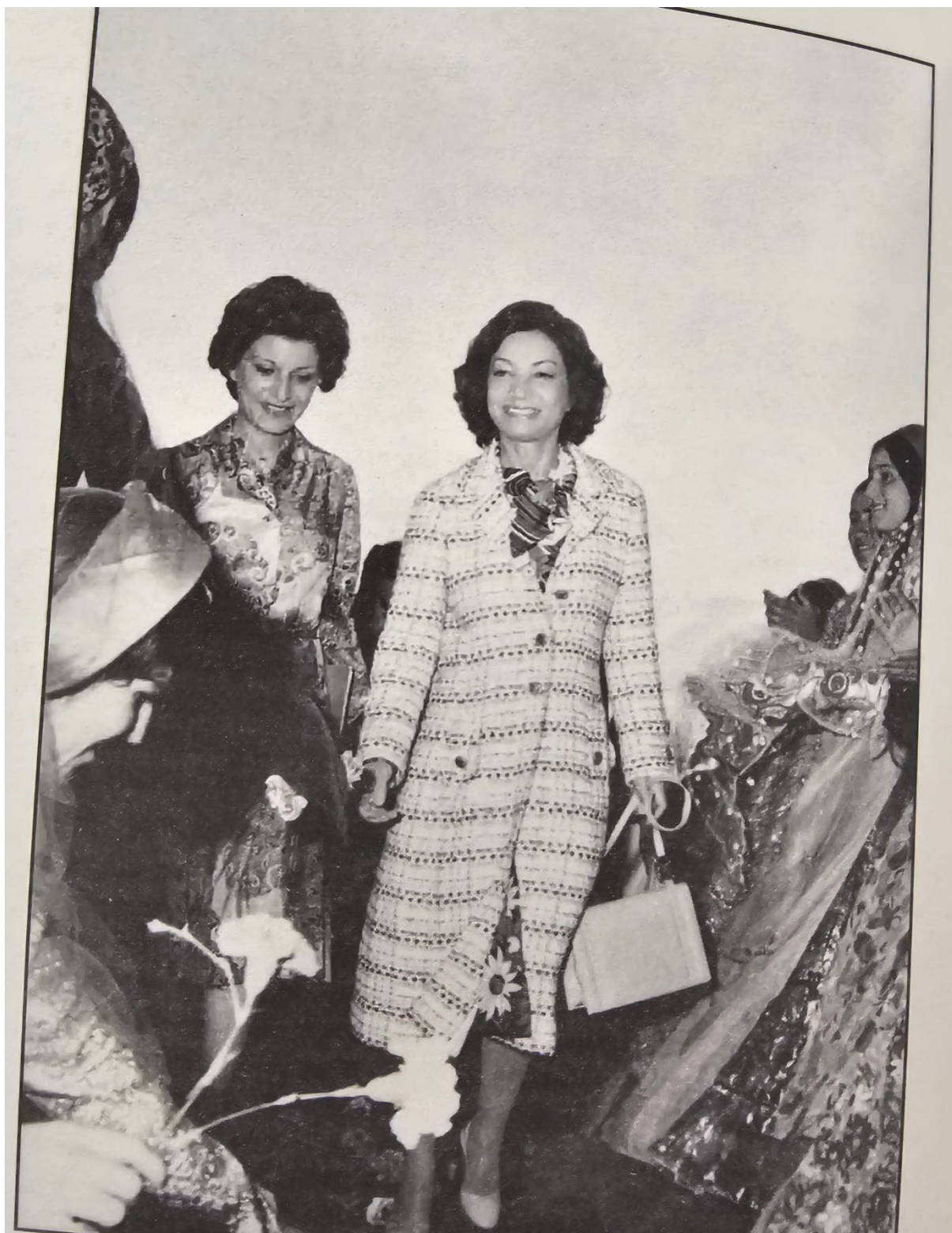
زمان گفتن حقیقت نوشته شاهدخت اشرف پهلوی

تا اوایل دهه سی، زنان ایرانی مجبور به پوشیدن حجاب بودند. پدرم، رضا پهلوی، آنان را آزاد اعلام کرد و حجاب را از سر زنان برداشت. در این تصویر، من به همراه خواهرم، شاهدخت شمس، در حال دنبال کردن مادرم دیده می‌شویم، در نخستین روز این واقعه که آغازگر آزادی زنان ایرانی بود.





برادرم، شاه ایران، تنها در تبعید و دور از وطن درگذشت.
رهبران دولتهایی که روزی به ایران هجوم می‌آوردند و برای دیدارش صف می‌کشیدند،
او را نادیده گرفتند و از او دوری کردند.
این، یادآور شکنندگی دوستی‌ها در عرصه سیاست است.



شاهدخت اشرف پهلوی در حال قدم زدن در میان زنان عشایر ایرانی در روستای دورافتاده پارس.

۵: طرح‌ها، نقشه‌ها و دسیسه‌ها

واکنش در مقابل خشونت: در هفتم ژانویه ۱۹۷۸، اولین شورش‌ها آغاز شد و برای نخستین بار، روحانیت به‌عنوان محرک اصلی ناآرامی‌ها ظاهر شد. معترضان از خیابان‌های شهر مقدس قم عبور کردند. بر اساس گزارش منابع اطلاعاتی ما، معترضان اکنون شامل عناصر کمونیست و خارجی، همچنین ایرانیانی بودند که در اردوگاه‌های فلسطینی آموزش دیده‌بودند. سازمان اطلاعات آمریکا از روابط میان اپوزیسیون با شوروی‌ها و سازمان آزادی‌بخش فلسطین آگاه بود. همان‌طور که مایکل لیدین و ویلیام لوئیس نوشته‌اند:

«معروف بود که بسیاری از فلسطینی‌ها، به‌ویژه کسانی که در جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین فعالیت داشتند، در اردوگاه‌های تروریستی داخل اتحاد جماهیر شوروی آموزش دیده‌اند. با این حال، سیاست آمریکا در خاورمیانه به سمت گفت‌وگوی بیشتر با سازمان آزادی‌بخش فلسطین و رهبر رسمی آن، یاسر عرفات، حرکت می‌کرد. بنابراین وقتی آمریکایی‌ها مدارکی یافتند که ایرانی‌ها آموزش‌های شبه‌نظامی را از عناصر سازمان آزادی‌بخش فلسطین دریافت می‌کنند، این موضوع به خودی خود خبر نگران‌کننده‌ای تلقی نشد.»^{۳۶}

به یاد دارم که چند روز پس از شورش‌های قم، سی‌هزار نفر در حمایت از شاه در شهر مقدس راهپیمایی کردند. اما در جریان آن شورش‌ها شش نفر کشته شده بودند، و این به روحانیون اولین «شهدا» را داد، ابزاری برای بهره‌گیری از آیین‌های سنتی شیعه (مرتبط با مرگ و سوگواری) به‌عنوان ابزاری قدرتمند برای تبلیغ، تحریک، و هدایت توده‌ها. (طبق سنت، خانواده و دوستان متوفی چهل روز پس از مرگ در آرامگاه او گرد هم می‌آیند.)

در ۱۸ فوریه ۱۹۷۸ / ۲۹ بهمن ۱۳۵۶، تظاهراتی در تبریز سازمان‌دهی شد. این تظاهرات به شورش تبدیل شد و چندین نفر دیگر کشته شدند. چند هفته بعد، جمعیتی سیصد هزار نفره در حمایت از شاه در تبریز تظاهرات کردند. اما مطبوعات جهانی، که اخبار شورش‌های ضد شاه را پوشش داده بودند، هیچ اشاره‌ای به این رویداد نکردند. از سرگیری خشونت، پس از یک سال آرامش، نگران‌کننده و شوم بود.

در آوریل ۱۹۷۸ / فروردین ۱۳۵۷، به دیدار برادرم در کاخ نیاوران رفتم و نگرانی‌ام را با او در میان گذاشتم. پاسخ او این بود که این بهای آزادی و دموکراتیک کردن کشور است. او گفت: «به من توصیه شده که اجازه دهم پلیس مداخله کند، اما من پادشاه‌ام، نه یک مستبد. اگر قرار است حکومت ما دموکراتیک‌تر شود، مردم باید بتوانند واقعیت‌های وضعیت‌شان را درک کنند. من تلاش کرده‌ام سطح زندگی آن‌ها را بهبود بخشم... اما نمی‌توانم دستور دهم پلیس به روی مردم آتش بگشاید.»

قاطعیت او تا حدی از نگرانی‌هایم کاست، اما آنچه در ادامه گفت، مرا شگفت‌زده کرد: «می‌خواهم مأموریتی دوستانه به چین و برزیل انجام دهی. باید دعوت‌هایی که از سوی این کشورها دریافت کرده‌ای، بپذیری.»

پرسیدم: «فکر نمی‌کنی در شرایط فعلی بهتر باشد این سفرها را لغو کنم؟»

گفت: «برعکس. قرار است در ماه سپتامبر به آلمان شرقی سفر کنم و قصد دارم این برنامه را انجام دهم. حفظ روابطمان با دیگر کشورها بسیار مهم است.»

با اینکه تردیدهایی داشتم، این سفرها را انجام دادم. مشکوک بودم که افرادی در دولت ما هستند و مانند گذشته، ترجیح می‌دهند مرا از برادرم دور کنند و با موفقیت او را قانع کرده‌اند که مرا به سفر بفرستد. طبق معمول، رویدادهای داخل کشور را دنبال می‌کردم.

در ۶ ژوئن ۱۹۷۸/۱۵ تیر ۱۳۵۷، ژنرال نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک، استعفا داد. همان‌طور که تاریخ نشان داده، این سازمان دیگر در خدمت دولت نبود و عملاً به یک بار اضافه تبدیل شده بود. اما همان‌طور که تاریخ نیز ثابت کرده، برکناری نصیری از سوی مخالفان نه به‌عنوان اقدامی برای آشتی، بلکه به‌عنوان چراغ سبز دیگری از سوی واشنگتن تلقی شد، چرا که آشتی‌طلبی اساساً هدف اپوزیسیون نبود.

بعدها، زمانی که از هنری پرشت پرسیده شد که آیا مقاماتی از دستگاه اطلاعاتی ایران، مانند حسین فردوست رئیس بازرسی شاهنشاهی، در استعفای نصیری نقش داشتند، او پاسخ داد: «برعکس، فکر می‌کنم آمریکا در این ماجرا نقش زیادی داشت.»^{۳۷}

در سپتامبر ۱۹۷۸/ شهریور ۱۳۵۷، مانند هر سال، به نیویورک رفتم تا ریاست هیئت نمایندگی کشورمان در مجمع عمومی سازمان ملل متحد را بر عهده بگیرم. هفته‌های پس از آن کابوسی بیش نبود. تحت فشار ایالات متحده، برادرم درهای زندان‌ها را گشود، و ماهیت تظاهرات بار دیگر تغییر کرد. در حالی که گروهی با آرامش در یکی از خیابان‌ها راهپیمایی می‌کردند، دسته‌هایی آموزش‌دیده در خیابانی دیگر به آشوب، آتش‌سوزی و غارت دست می‌زدند. سفیر پیشین بریتانیا، آنتونی پارسونز، یکی از این حوادث را پس از آزادی آیت‌الله طالقانی توصیف کرده است:

«نتیجه‌گیری ما این بود که تظاهرات مربوط به طالقانی توسط رهبران مذهبی و از طریق مساجد محلی سازماندهی شده بود، و جمعیت عمدتاً از طبقات پیشه‌ور و بازاری در جنوب تهران یعنی بدنه اصلی جریان سنت‌گرا تشکیل شده بود. ما معتقد بودیم که عملیات آتش‌سوزی توسط سازمان مجاهدین خلق، یکی از گروه‌های تندرویی که سال‌ها با ساواک درگیر بودند، سازمان‌دهی شده بود، و احتمالاً با همکاری سایر گروه‌های افراطی مانند فدائیان اسلام، و شاید با حمایت حزب کمونیست توده انجام شده است. هر سه گروه دارای سازماندهی، انضباط و انسجام لازم برای اجرای چنین عملیاتی بودند. در این زمینه به شواهد جالبی برخوردیم مبنی بر اینکه چند روز پیش از ۵ نوامبر، مدارس متوسطه که تا آن زمان تظاهرات‌هایی بی‌هدف انجام می‌دادند، توسط بزرگسالانی نفوذی سازماندهی شده بودند که گروه‌هایی از کودکان را هدایت می‌کردند تا در زمان مناسب، دست به تخریب و آتش‌سوزی بزنند.»^{۳۸}

اوضاع در ایران هرچه بیشتر بحرانی شد. با برادرم تماس تلفنی گرفتم و اجازه بازگشت خواستم. او نپذیرفت و به من دستور داد در نیویورک بمانم. در آن لحظه، دیگر یقین پیدا کرده بودم که کسی جز برادرم می‌خواهد مرا دور نگه دارد. بعدها فهمیدم که برخی از اعضای دولت او، بازگشت مرا «بسیار نامطلوب» تلقی می‌کردند.

در برخی محافل و در میان کسانی که باور داشتند کناره‌گیری برادرم بهترین راه برای آرام کردن ناآرامی‌های فزاینده است، این نگرانی وجود داشت که من (یعنی «پلنگ سیاه») شاید بتوانم شاه را از این تصمیم منصرف کنم. به این تبعید ناخواسته که نخستین تبعید زندگی‌ام هم نبود، تن دادم. در سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱، مصدق به دلایل مشابه خواست که مرا از تهران دور نگه دارند و در این هدف موفق شد. اما این بار بیم آن داشتم که حوادثی بسیار فاجعه‌بار در شرف وقوع باشد، و من در نیویورک هیچ‌کاری نتوانم انجام دهم. با نگاه به گذشته، می‌بینم

که این دوره‌ای حیاتی بود؛ زمانی که دولت کارتر تمام توان آمریکا را وارد میدان کرد، و برادرم را به موقعیتی سوق داد که تنها می‌توان آن را خودکشی سیاسی توصیف کرد، در حالی که هنوز امکان بازگرداندن نظم وجود داشت.

ریچارد سیل نوشته است: «اگر شاه می‌توانست زنده بماند، ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۷۸/مهر و آبان ۱۳۵۷ ماه‌های کلیدی بودند. اکنون همه چیز به شاه و ارتش او بستگی داشت. اگر ارتش آزاد گذاشته می‌شد، به‌ویژه پس از تشکیل دولت نظامی در اوایل نوامبر، برخی منابع ادعا می‌کنند که تنها در تهران ده هزار کشته رخ می‌داد، اما اکثریت مردم همراه شاه می‌ماندند... کاتم نیز با این نظر موافق است. او گفت که آنها (اپوزیسیون) کاملاً مطمئن نبودند که ما از ارتش شاه حمایت نخواهیم کرد.»^{۳۹}

حقیقت این است (و سفیران بریتانیا و آمریکا نیز در کتاب‌های خود به آن اذعان کرده‌اند) که برادرم مخالف استفاده از نیروی نظامی بود. اما متحد آمریکایی ما، با مذاکره و تشویق گروه‌های اپوزیسیون، با اعلامیه‌های نیم‌بند و به صورت خصوصی تکذیب‌شده حمایت از شاه، و فشار بی‌وقفه برای کاهش کنترل در برابر هرج‌ومرج فزاینده، شرایطی را ایجاد کرد که بقا و استمرار رژیم برادرم عملاً غیرممکن بود.

دیگر تا پاییز ۱۳۵۸/۱۹۷۹ که برای درمان سرطان به نیویورک آمد، او را ندیدم. حتی در آن وضعیت ضعف جسمانی، وقتی که خمینی جان او را به‌عنوان گروگان برای آزادی زندانیان طلب می‌کرد، او نمی‌توانست از فکر به هرج‌ومرج و سرکوبی که کشور ما را فرا گرفته بود دست بردارد. کنار تختش نشستیم و شنیدم که به‌صورت بلند فکر می‌کند. گفت: «آن‌ها (آمریکایی‌ها) نمی‌فهمند، حتی حالا هم نمی‌فهمند. آن‌ها فکر می‌کنند اگر من از کشورشان بروم، می‌توانند با این رژیم جدید صلح کنند... آن‌ها هیچ تصویری از آنچه در پیش است ندارند.»

وقتی سعی می‌کردم آن ماه‌های پایانی را درک کنم، برادرم گفت: «تا اکتبر برایم روشن شد که آمریکایی‌ها می‌خواهند من بروم. پیام‌هایی که دریافت می‌کردم روز به روز متناقض‌تر می‌شد. رئیس‌جمهور یک چیز می‌گفت و سفیرش نظر دیگری داشت. احساس می‌کردم آن‌ها می‌خواهند من بروم، اما اهداف دیگرشان یک معما بود. مثل یک طنز تلخ است» تأمل کرد و ادامه داد: «که ایران به این جمهوری اسلامی واگذار شد با این تصور که جلوی گسترش شوروی گرفته شود و من به‌خاطر حقوق بشر کنار گذاشته شدم. اما حتی حالا، با تسخیر سفارت و زندانی شدن شهروندان‌شان، آمریکایی‌ها نمی‌توانند بفهمند چه کردند... و اصرار دارند که مشکلات‌شان را به گردن من بیندازند.»

اکنون، سال‌ها بعد، فرقه‌گرایی و ناکامی‌های دولت کارتر به‌خوبی مستند شده است. همان‌طور که مایکل لیدین و ویلیام لوئیس نوشته‌اند:

«هرچه نیات رئیس‌جمهور، که تا پایان نیز نامشخص باقی ماند، بود اما هر دو طرف معتقد بودند که دولت کارتر هیچ‌گونه راه‌حلی از سوی ایرانی‌ها را که با سیاست حقوق بشر تعریف‌شده در دفتر حقوق بشر وزارت خارجه ناسازگار باشد، تحمل نخواهد کرد... شاه در تلاش‌هایش برای درک دقیق خواسته‌ها و نیت‌های آمریکایی‌ها ناامید شده بود... در طول بحران ایران، اختلافات قابل توجهی بین وزارت خارجه و شورای امنیت ملی وجود داشت و تفاوت لحن بیانیه‌های صادرشده از کاخ سفید و وزارت خارجه از همان ابتدا توسط شاه درک شد.

به‌طور کلی، شورای امنیت ملی، و به‌ویژه برژینسکی، معتقد بودند که ماهیت رژیم شاه مسئله‌ای ثانویه است، و ایران چنان اهمیت برجسته‌ای در سیاست خاورمیانه آمریکا دارد که باید شاه را تشویق کرد تا هر کاری لازم است برای حفظ کنترل کشور انجام دهد. از سوی دیگر، وزارت خارجه، به‌ویژه پرشت و وزیر امور خارجه، مشتاق بودند که نشان دهند دیدگاه قدیمی ژئوپولیتیکی کیسینجر درباره جهان کنار گذاشته شده و رویکردی اخلاق‌مدارانه‌تر جایگزین آن شده است. بدین ترتیب، ونس از پرشت و رئیس دفتر حقوق بشر، در بیان، هنگامی که آنها استدلال کردند که ایالات متحده نمی‌تواند از سرکوب در ایران حمایت کند، حمایت کامل کرد. این دیدگاه همچنین به شدت توسط سفیر، اندرو یانگ*، تأیید شد و حمایت معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا، هارولد سندرز، و معاون وزیر امور خارجه در امور سیاسی، دیوید نیوزوم را به‌دنبال داشت. سایر بازیگران بالقوه مهم پس از آغاز بحران، وزن چندانی در شکل‌گیری سیاست ایران نداشتند.»^{۴۰}

* Ambassador Andrew Young - سفیر آمریکا در سازمان ملل (مترجم)

در نوامبر ۱۹۷۸/ آبان ۱۳۵۷، من هنوز در نیویورک و در سازمان ملل بودم. دوستی از واشنگتن با من تماس گرفت و گفت که دولت آمریکا به‌تازگی جورج بال، معاون پیشین وزارت امور خارجه را فراخوانده تا توصیه‌هایی ارائه دهد. در آن لحظه دقیقاً همان احساسی را داشتم که برادرم یک ماه پیش تجربه کرده بود؛ اینکه آمریکایی‌ها به‌زودی شاه را رها خواهند کرد. جورج بال مدت‌ها بود که به «لیبرال‌های» ایرانی، هواداران پیشین مصدق و کمونیست‌های فعال، نظر مساعد داشت. من تنها کسی نبودم که اهمیت ویژه گزارش بال را تشخیص داد. ابراهیم یزدی، شهروند آمریکایی که مدتی وزیر امور خارجه خمینی بود، تأیید می‌کند که در این گزارش، تشکیل یک جمهوری اسلامی به‌عنوان یک امکان در نظر گرفته شده بود و این نخستین‌بار بود که چنین مفهومی در محافل عالی‌رتبه آمریکایی مطرح می‌شد. او می‌گوید که تا آن زمان، بلندپروازی‌های پیروان آیت‌الله به «حکومت اسلامی» محدود بود (که می‌توانست تحت نظر شورای سلطنتی عمل کند).^{۴۱} اتفاقاً، در ۷ نوامبر، خمینی از پاریس اعلام کرد که جمهوری اسلامی تشکیل خواهد شد، در صورت لزوم با زور.

خبرنگار مصری، محمد هیکل، در کتاب خود دیداری را با مسعود رجوی، رهبر مجاهدین خلق، پس از فرار او از ایران توصیف می‌کند. هیکل می‌گوید: «رجوی ادعا کرد که این گزارش جورج بال درباره خلیج فارس بود که رئیس‌جمهور کارتر را متقاعد کرد حمایت خود از شاه را کنار بگذارد.»^{۴۲}

در مصاحبه‌ای که در اکتبر ۱۹۷۹/ مهر ۱۳۵۸ انجام شد، خود جورج بال اذعان می‌کند که پیش از پاسخ دادن به دعوت کارتر، ماه‌ها بود که متقاعد شده بود «شاه کارش تمام است و ایالات متحده باید تلاش کند انتقال قدرت را به دستانی نسبتاً مسئول تسهیل کند.»^{۴۳}

در تهران، سفیر آمریکا، ویلیام سالیوان، در جریان دیدارهای منظم خود با برادرم، بازتاب‌دهنده تمام کشمکش‌ها و تناقض‌های درون دولت کارتر بود. اعضای سفارت (که مدت‌ها با نیروهای اپوزیسیون، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، در تماس بودند) این گروه‌ها را از اختلافات موجود در دولت آمریکا مطلع می‌ساختند. رویکرد وزارت خارجه آمریکا موجب دلگرمی و سرسختی بیشتر روحانیون شد. در واقع، مهدی بازرگان گفته بود: «انقلاب ما بدون کمک آمریکا هرگز به پیروزی نمی‌رسید!»^{۴۴}

در حالی که رئیس‌جمهور و رئیس شورای امنیت ملی‌اش برادرم را به یک سو سوق می‌دادند، وزیر امور خارجه و دیگر مقامات بلندپایه مسیر دیگری را دنبال می‌کردند. ویلیام سالیوان، سفیر پیشین ایالات متحده، که این درگیری‌های درونی را در کتابش توصیف کرده، بریژینسکی را متهم کرده که مانع عملکرد وزارت خارجه شده و اجازه نداده سفارت آمریکا با واقعیتی که به‌وضوح در حال شکل‌گیری بود، روبه‌رو شود. بریژینسکی البته این اتهام را رد کرده است (لس‌آنجلس تایمز، ۷ سپتامبر ۱۹۸۰) و اینکه سالیوان چگونه می‌خواست «با مسئله به‌طور مستقیم روبه‌رو شود» هنوز هم مشخص نیست. سالیوان هیچ‌گاه از گفتن این نکته به برادرم دست برداشت که وی از حمایت کامل ایالات متحده برخوردار است و او امیدوار است که شاه بتواند نظم را دوباره برقرار کند، بی‌آنکه روند اصلاحات و لیبرال‌سازی را متوقف سازد. رقابت‌های داخلی در دولت آمریکا باعث نوعی فلج تصمیم‌گیری هم در واشنگتن و هم در تهران شد. یادداشت‌های رسمی ایالات متحده روز به روز، و گاهی حتی در همان روز، با یکدیگر تناقض داشتند.

رئیس‌جمهور کارتر در کتاب خود «حفظ ایمان» (۱۹۸۲) شکایت می‌کند که گزارش‌های سالیوان از تهران نه دقیق بودند و نه منسجم. سالیوان در همان لحظه‌ای که شاه، به اصرار واشنگتن، بختیار را به قدرت رسانده بود، خواستار حمایت آمریکا از خمینی بود. کارتر ادامه می‌دهد که یکی از یادداشت‌های سالیوان به او اطلاع داده بود که ارتش ایران اجازه نخواهد داد شاه کشور را ترک کند و آن‌ها برنامه داشتند شاه را در جزیره‌ای در خلیج فارس نگه دارند تا خودشان نظم را برقرار کنند (این موضوع از سوی مقامات نظامی ایرانی نیز تأیید شده است). در حالی که ونس خواستار آن بود که ارتش را قانع کند اجازه خروج شاه را بدهد، بریژینسکی طرفدار حفظ شاه در قدرت بود. سالیوان معتقد بود که قدرت‌گیری خمینی به ایجاد یک رژیم دموکراتیک در ایران منجر خواهد شد، و کارتر شکایت می‌کند که سالیوان دستورات او را یا با بی‌میلی اجرا می‌کرد یا اصلاً اجرا نمی‌کرد.

ساده‌انگاری و سردرگمی به تنهایی نمی‌تواند توضیح کاملی برای آنچه در ایران رخ داد باشد. من معتقدم که پس از سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ انقلاب ملاحا در دست گروهی از آمریکایی‌ها بود که می‌دانستند چه کار می‌کنند (اگرچه نتایج را پیش‌بینی نکرده بودند). اسناد رسمی که توسط «دانشجویان» در نوامبر ۱۹۷۹/آبان ۱۳۵۸ به دست آمد، نشان‌دهنده تماس‌های متعدد دیپلمات‌های آمریکایی با اعضای اپوزیسیون ایرانی است (بسیاری از مقالات منتشرشده از آن زمان تاکنون بر این موضوع تأکید دارند، و روایت‌هایی که من از ایرانیان در تبعید جمع‌آوری کرده‌ام نیز همین را تأیید می‌کند).

در نیمه دوم سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، این تماس‌ها شدت گرفت و از اکتبر به بعد، اعضای سفارت آمریکا در تهران، مقامات وزارت خارجه، و همچنین شورای امنیت ملی، و حتی کارشناسان خصوصی مشاوره‌دهنده به کارتر، با اعضای اپوزیسیون از جمله کسانی که به خمینی نزدیک بودند، در حال مذاکره بودند.

اگر برژینسکی همچنان به برادرم اطمینان حمایت آمریکا را می‌داد، هدفش نه تقویت موقعیت شاه، بلکه حفظ تصویر آمریکا به عنوان یک متحد قابل اعتماد بود. در آن زمان برادرم اعتماد بسیار کمی به هرگونه اطلاعیه‌ای که از آمریکا صادر می‌شد داشت و همیشه از سفیر سالیوان می‌خواست که تأیید رسمی مکالمات تلفنی با رئیس شورای امنیت ملی را برایش بیاورد.

از پاییز ۱۳۵۷/۱۹۷۸، همانطور که ریچارد سیل نوشته است: «... یک شبکه غیررسمی فعال در این مذاکرات بین دولت و خمینی وجود داشت و به اندازه‌ای به دولت نزدیک بود که به آن‌ها گوش داده شود، اما آنقدر از واشنگتن دور بود که به سرعت و به آسانی انکار می‌شد.»^{۴۵}

سفیر ما در واشنگتن از این فعالیت‌ها بی‌اطلاع بود، اما دوستان ما در پاریس، تعدادی از بازدیدکنندگان آمریکایی به نوفل‌شاتو را می‌شناختند از جمله رمزی کلارک و ریچارد کاتم. طبق گزارش ریچارد سیل: «در تابستان ۱۳۵۷/۱۹۷۸، کاتم دعوت یزدی را پذیرفت تا به دیدار و مصاحبه با خمینی برود. کاتم بود که اولین بار کشف کرد راس دستگاه مخفی خمینی در تهران، آیت‌الله بهشتی است که از خانه‌اش سیل نوارها و سخنرانی‌های خمینی منتشر می‌شد.»

یکی دیگر از اعضای شبکه واشنگتن-ایران، پژوهشگر ایرانی‌تبار، جیمز بیل بود. طبق گزارش سیل: «او پیش از دسامبر ۱۹۷۷/آذر ۱۳۵۶، با آیت‌الله طالقانی ارتباط داشت و در آن زمان دیدارهایی از جنوب تهران انجام داده بود. بیل به یکی از همکارانش در عمان، گفته بود که انقلاب در راه است، او امیدوار بود و معتقد بود که آمریکا باید در برابر «ناراحتی‌های اولیه» همراه با این انقلاب صبور باشد.»

سیل همچنین ارتباطات بیشتر با مخالفان ایران در آمریکا را مستند کرده است: «توماس ریک، استاد دانشگاه جورج‌تاون، مرتباً در اروپا با قطب‌زاده دیدار می‌کرد. خود هنری پرشت نیز در تماس نزدیک با مهدی حائری، پژوهشگر اسلامی در جورج‌تاون بود، که پدرش معلم خمینی در مدرسه دینی قم بوده است. آرمین مایر، سفیر سابق آمریکا در ایران، حائری را از طریق یکی از واسطه‌های وزارت امور خارجه با بیل میلر از کمیته اطلاعات سنا در ارتباط گذاشته بود.»

اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا نشان می‌دهد که تا اواسط سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، مقامات آمریکایی در ایران گزارش‌های هشداردهنده‌ای درباره گسترش فعالیت‌های مخالفان به واشنگتن ارسال می‌کردند. با این حال، علیرغم این گزارش‌ها، سفیر سالیوان شاه را به آزاد کردن مخالفان و ادامه روند دموکراتیک کردن کشور ترغیب می‌کرد و همچنان مقامات آمریکایی در سطوح مختلف به‌طور فعال با مخالفان مذاکره می‌کردند. همان‌طور که جان استمپل می‌گوید: «بخش عمده‌ای از تقصیر را می‌توان به گردن دولت کارتر انداخت که نه تنها اطلاعات دریافتی از ایران را اشتباه تفسیر کرد، بلکه عملاً از مخالفان رادیکال علیه شاه حمایت کرد.»^{۴۶}

بر اساس نظر لیدین و لوئیس (Washington Quarterly، بهار ۱۹۸۰)، ونس و وزارت خارجه پس از نوامبر ۱۹۷۸/آبان ۱۳۵۷ معتقد بودند که «تاریخ مصرف شاه گذشته» و بحران ایران تنها با کناره‌گیری او و تشکیل یک دولت مدنی مبتنی بر حمایت گسترده از گروه‌های مختلف مخالف قابل حل است. وزیر انرژی، شلزینگر، بر این باور بود که آمریکا باید از زور استفاده کند تا حمایت خود را از شاه نشان دهد و

از مداخله کشورهای دیگر، به‌ویژه اتحاد جماهیر شوروی و لیبی، جلوگیری کند. برژینسکی نیز ترجیح می‌داد به جای دخالت نظامی واقعی، نمایشی از قدرت انجام شود. کارتر واقعاً این گزینه را در نظر گرفت و در دسامبر، ناو هواپیمابر کانستلیشن را از پایگاهش در فیلیپین به سمت اقیانوس هند فرستاد، اما رئیس‌جمهور بدون توضیح دستور بازگشت این کشتی را داد، در حالی که کشتی در نیمه راه به مقصد خود بود. این بخش‌ها به خوبی نشان می‌دهند که در بالاترین سطوح واشنگتن چه می‌گذشت:

«تمایل قوی در وزارت خارجه علیه شاه؛ نگرانی در شورای امنیت ملی (NSC) درباره پیامدهای رها کردن شاه؛ و ناتوانی کارتر در تدوین و هدایت یک سیاست منسجم. دسامبر (سال ۱۹۷۸/آذر ۱۳۷۵-م)، کارتر حتی در حمایت ظاهری از دولت برادر هم دچار تردید شده بود. در جریان یک نشست خبری صبحگاهی در هفتم دسامبر/ شانزدهم آذر، از او درباره احتمال حفظ تاج و تخت شاه سؤال شد و پاسخ داد: «نمی‌دانم. امیدوارم که چنین شود. این مسئله در دست مردم ایران است.»^{۴۷}

آنچه اکنون می‌پرسم این است که آیا به‌درستی درک شده است که سیاست آمریکا در قبال ایران (اگر بتوان آن را سیاست نامید) تا چه حد توسط مقام‌های درجه دوم شکل گرفت و چگونه "انقلاب" ملاها توسط گروه نسبتاً کوچکی از آمریکایی‌ها اجرا شد(؟)

همان‌طور که لیدن و لوئیس اشاره می‌کنند، تلاشی مصمم وجود داشت برای ساختن تصویری از خمینی به عنوان مخالفی تا حدی عجیب ولی اساساً قابل تحسین یا به گفته سفیر یانگ، «یک قدیس». این تمایل شدید برای نشان دادن خمینی به عنوان رهبری قابل قبول و حتی دموکراتیک، زمانی که سه روزنامه آمریکایی گزارش‌های گسترده‌ای از نوشته‌های خمینی منتشر کردند، باعث نارضایتی قابل توجهی در وزارت خارجه شد. این مقالات که حاوی گزیده‌هایی از دو کتاب آیت‌الله خمینی بودند، او را به عنوان فردی شدیداً ضدغرب، ضدآمریکا، ضدصهیونیست و ضدیهودی معرفی کردند که احتمالاً گزینه‌ای جذاب برای آمریکا به جای شاه نخواهد بود. با این حال، تا هفته اول فوریه ۱۹۷۹/ بهمن ۱۳۵۷، زمانی که خمینی در آستانه بازگشت به تهران بود، هنری پرشت، مدیر میز ایران در وزارت خارجه، به جمعی حدود ۲۰۰ نفر در یک «نشست آزاد» در وزارت خارجه گفت که گزارش‌های روزنامه‌ها بسیار گمراه‌کننده‌اند و حتی استیفن روزنفیلد، سردبیر و ستون‌نویس واشنگتن‌پست را به عمد در انتشار گزیده‌هایی از کتاب خمینی «حکومت اسلامی»^{۴۸} متهم کرد که در بهترین حالت یادداشت‌های نوشته‌شده توسط دانشجویان و در بدترین حالت جعل است. پرشت فارسی نمی‌دانست، اما با حامیان آیت‌الله گفتگو کرده بود که به او اطمینان داده بودند که گزارش‌های نیویورک تایمز، وال‌استریت ژورنال و همچنین واشنگتن‌پست منتشر، نادرست است و نمایانگر دیدگاه‌های خمینی نیست.

اما وقتی خمینی در ایران به قدرت رسید، هر دو کتاب دوباره به فارسی منتشر شدند و برخی بخش‌ها حتی هشداردهنده‌تر از نسخه عربی بودند. برای مثال، در نسخه عربی ۱۳۵۱/۱۹۷۳ کتاب «حکومت اسلامی»، خمینی علیه «امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها» سخن گفته بود؛ اما در نسخه فارسی ۱۳۵۷/۱۹۷۹، این به فراخوانی برای اقدام علیه مسیحیان و یهودیان تبدیل شده بود. با این حال، پرشت و دیگر مقامات وزارت خارجه که به او برای اطلاعات اتکا داشتند، این کتاب‌ها را اصیل نمی‌دانستند.

من باید پرسش کنم آیا تنها اشتباهات جدی در قضاوت بود که باعث شد پرشت و گروه ضد شاه در وزارت خارجه، خمینی را به عنوان راه‌حل مشکلات ایران معرفی کنند (و حتی به عنوان مدافع حقوق بشر و حافظ بالقوه منافع منطقه‌ای آمریکا)؟ همان‌طور که لیدن و لوئیس آشکار کردند، سازمان سیا از زمانی که خمینی برای نخستین بار به نوفل‌لوشاتو رسید، او را زیر نظر داشت. افزون بر این، مقامات سفارت آمریکا در پاریس ارتباط منظم با بنی‌صدر، قطب‌زاده و یزدی داشتند. لیدن و لوئیس می‌افزایند: «اگرچه میزان ضدآمریکایی‌بودن سخنگویان مختلف متفاوت بود، اما آمریکایی‌ها درباره انگیزه اصلی گروه خمینی هیچ توهمی نداشتند. با این حال، اطلاعات متناقضی از منابع دیگر (که بی‌تردید شامل اندرو یانگ، رمزی کلارک و کارشناسان مستقل مانند ریچارد فالک، ماروین زونیس، جیمز بیل و غیره بود) وجود داشت که خمینی را میانه‌رو یا قابل مدیریت می‌دانستند که سیاست‌گذاران را به دیدگاه نسبتاً خوش‌بینانه درباره احتمال بازگشت موفقیت‌آمیز آیت‌الله به ایران سوق می‌داد.»^{۴۹}

متخصصان پس از آنکه واشنگتن دلایل قوی برای نگرانی درباره انتخابش داشت، همچنان به عذرآوری و حمایت از خمینی ادامه دادند. ریچارد فالک (که پیش‌تر پیشنهاد کرده بود که ایران خمینی ممکن است «مدلی به شدت مورد نیاز از حکومت انسانی» باشد) نوشت: «یکی از مشکلات واشنگتن در تدوین موضع نسبت به جنبش خمینی، ناآگاهی نسبی آن از فلسفه آیت‌الله و اصول کلی مذهب شیعه است. این مذهب کاملاً متفاوت از نوع سختگیرانه‌تر اهل سنت است که در حال حاضر در عربستان سعودی، لیبی، پاکستان و دیگر کشورهای مسلمان رایج است. در واقع، اطرافیان خمینی مشارکت قابل توجهی در فعالیت‌های حقوق بشری داشته‌اند و متعهد به مبارزه با تمامی اشکال سرکوب هستند. قانون اساسی‌ای که او پیشنهاد کرده است، توسط میانه‌روهای سیاسی تهیه شده که اعتقاد قوی به حقوق اقلیت‌ها دارند. برخلاف گزارش‌های سطحی منتشرشده در مطبوعات آمریکا درباره نگرش او نسبت به یهودیان، زنان و سایر گروه‌ها، انتظار می‌رود که جمهوری اسلامی خمینی دارای دکتترین عدالت اجتماعی در هسته خود باشد؛ و با توجه به همه نشانه‌ها، در تفسیر قرآن انعطاف‌پذیر خواهد بود و این "کتاب پژوهش" را باز نگه خواهد داشت تا بتوان آن را بر اساس نیازها و آرمان‌های معاصر اصلاح و تطبیق داد.»^{۵۰}

من اصلاً از دیدگاه لدین و لوئیس تعجب نکردم که اذعان داشتند پرشت نه تنها به‌طور فعال از خمینی برای رهبری ایران حمایت می‌کرد (چه از طریق ارائه چهره‌ای نادرست از او و چه با تشویق پیروان آیت‌الله به اتخاذ موضعی غیرقابل انعطاف)، بلکه همچنین در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست ارتباطات کارتر با شاه را در آن هفته‌های حساس پایانی تحت تأثیر قرار دهد. به گفته آن‌ها: «کارتر (در جریان مکالمه‌ای تلفنی در نیمه‌شب از کمپ دیوید) به شاه وعده داده بود که بیانیه‌ای قاطع در حمایت از او صادر خواهد کرد، اما سند نهایی، که توسط پرشت تهیه شده بود، بیانیه‌ای ملایم و بی‌اثر بود.»^{۵۱}

تعهد کارتر برای برادرم از اهمیت حیاتی برخوردار بود. صادقانه بگویم، در آن مقطع، او چاره‌ای جز ادامه تظاهر به وجود یک اتحاد کاملاً فعال با ایالات متحده نداشت. گسستن از آمریکا، ایران را طعمه‌ای آسان برای اتحاد جماهیر شوروی می‌کرد. و برخلاف من، برادرم همواره از در نظر گرفتن احتمال خیانت از سوی کسانی که آن‌ها را دوست می‌پنداشت، آگاه داشت. او آنچه در درون دولت آمریکا در حال رخ دادن بود را درک نمی‌کرد، زیرا سفیر ما در واشنگتن تنها به ارتباط با رئیس شورای امنیت ملی بسنده کرده بود. بنابراین، با وجود شواهد فزاینده مغایر، او همچنان به ارزش یک تعهد شفاهی از سوی رئیس‌جمهور آمریکا باور داشت.

اپوزیسیون نیز همین دیدگاه را داشت و حتی اهمیت بیشتری برای سخنان کارتر قائل بود، و چشم‌انداز خود را بر اساس ارتباطات رسمی و غیررسمی از واشنگتن می‌سنجید. اکنون روشن است که اگر آن بیانیه حمایتی که کارتر وعده داده بود با متنی قاطع و بدون ابهام منتشر می‌شد، توافق سیاسی‌ای که در آن زمان در دست بررسی بود، پذیرفته می‌شد.

اما پرشت (Henry Precht) آن بیانیه را چنان بی‌اثر کرده بود (کارتر بعدها آن را "کمبود اشتیاق" توصیف کرد) که بلافاصله اپوزیسیون درباره معنای آن پرس‌وجو کرد. داماد یزدی به او اطمینان داده بود که بیانیه حمایتی رئیس‌جمهور را می‌توان نادیده گرفت، زیرا "صرفاً جنبه ظاهری داشت." رهبران اپوزیسیون در تبعید نیز تأیید کرده‌اند که برداشت آن‌ها از سیاست آمریکا چنین بود: ایالات متحده تصمیم گرفته بود شاه را کنار بگذارد و خمینی را جایگزین او کند. هرگونه تردیدی که داشتند، پس از اجلاس گوادلوپ از میان رفت.

ابراهیم یزدی در خاطراتش می‌نویسد که پس از بازگشتش، کارتر پیامی شخصی برای خمینی فرستاد که به گفته او، «اولین تماس رسمی دولت آمریکا با امام» بود.^{۵۲}

حمایت فرانسه و انگلیس از خمینی: انتخاب فرانسه به‌عنوان محل اقامت خمینی پس از آن که دولت عراق فعالیت‌های سیاسی او را ممنوع کرد، تصادفی نبود. مشاوران او می‌دانستند که می‌توانند روی حمایت یک پایگاه سیاسی از پیش شکل گرفته در آنجا توسط گروه‌های اپوزیسیون حساب کنند. اندکی پس از ورودش به فرانسه، خمینی شروع به فراخوان برای انقلاب در ایران کرد. روزی نمی‌گذشت که او مردم ایران را به تظاهرات، سربازان را به فرار، و کارگران را به اعتصاب فرخواند.

برخی نمایندگان پارلمان فرانسه و بعضی از روزنامه‌ها خواستار اخراج این «مرد مقدس» شدند که در حال سوءاستفاده از حق پناهندگی‌اش بود و از خاک فرانسه به‌عنوان پایگاهی برای راه‌اندازی انقلابی در کشوری هم‌پیمان استفاده می‌کرد.

با این حال، دولت فرانسه به ریاست ژیسکار دستن، چشم خود را بر این سوءاستفاده از حق پناهندگی بست و به آیت‌الله اجازه داد کارزار خود علیه دولتی را ادامه دهد که فرانسه با آن روابط خوبی داشت. این موضع‌گیری برای یک دولت بی‌سابقه بود. بعدها فرانسوی‌ها مدعی شدند که از تهران پرسیده‌اند آیا شاه خواهان اخراج آیت‌الله است یا نه. من این ادعا را باور نکردنی می‌دانم.

در دولت فرانسه افرادی بودند که، همانند همتایانشان در واشنگتن، خواهان کنار رفتن شاه بودند. آن‌ها تأکید می‌کردند که اطرافیان خمینی ضدکمونیست هستند و چنین موضع می‌گرفتند که غرب باید حمایت خود از شاه را کاهش دهد. این گروه، موجب تقویت جریان طرفدار خمینی در دولت کارتر شد.

وضعیت در لندن نیز مشابه بود. پیش‌تر به نقش کلیدی بی‌بی‌سی در پخش سخنرانی‌های آتشین آیت‌الله خمینی و هماهنگی فعالیت‌های انقلابی او اشاره کرده‌ام. در اینجا تنها گفته‌ای از سر آنتونی پارسونز را اضافه می‌کنم: «شهرت دیرینه بریتانیا در مداخله در امور داخلی ایران طی بیش از یک قرن بی‌اساس نبود.»^{۵۳}

تهران و واشنگتن در آخرین روزها: در آن هفته‌های پایانی پیش از خروج برادرم از کشور، تنش و درگیری میان برژینسکی و وزارت امور خارجه آمریکا به اوج رسید. برژینسکی آشکارا به هنری پرشت که اصرار داشت شاه باید کنار برود، حمله کرد. برژینسکی تلاش کرد تا پرشت و دیگر اعضای وزارت خارجه را از شرکت در بحث‌های مهم شورای امنیت ملی (NSC) کنار بگذارد.

در مقابل، گروه پرشت با ترتیب دادن مجموعه‌ای از «افشاگری‌ها» در مطبوعات، مقابله‌به‌مثل کردند؛ این افشاگری‌ها منجر به انتشار مقالاتی شد که حاوی محتوای تلگرام‌های دیپلماتیک بودند، تقریباً واو به واو. برخی از تحریک‌آمیزترین این مطالب در مقالاتی منتشر شدند که توسط برنارد گورتزمن در روزنامه نیویورک تایمز نوشته شده بودند (به نقل از لیدن و لوئیس). برای مثال، در شماره ۲۷ دسامبر، اشاره شد که دولت آمریکا امیدوار است شاه همچنان «نقش مهمی» در هدایت ایران به سوی دولتی جدید با «آشتی ملی» ایفا کند. اما در همان حال، گورتزمن گزارش داد که برخی از مقامات دولت در محافل خصوصی، بر این باور بودند که کناره‌گیری کامل شاه از صحنه سیاسی در نهایت مطلوب است.

این دوگانگی، تضاد آشکار میان دیدگاه‌های کاخ سفید (به‌ویژه شورای امنیت ملی) و وزارت خارجه را نشان می‌دهد و نیز سردرگمی و تزلزل در سیاست‌گذاری آمریکا در قبال بحران ایران در ماه‌های آخر رژیم پهلوی.

اوایل سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹، زمانی که برادرم بنا به اصرار آمریکا، شاپور بختیار را به عنوان نخست‌وزیر منصوب کرد، گروهی از وزارت خارجه آمریکا که طرفدار خمینی بودند، محتوای مذاکرات محرمانه مربوط به این انتصاب را فاش کردند و به نیویورک تایمز ابراز داشتند که نسبت به نخست‌وزیر جدید نظر مثبتی ندارند، زیرا «پایگاه مردمی او در ایران محدود است.»

این افشاگری، آشکارا دعوتی بود برای روحانیون که به چیزی کمتر از «جمهوری اسلامی» رضایت ندهند.

در اینجا، نکته جالبی که باید به آن توجه کرد، روایت سایروس ونس (وزیر امور خارجه وقت آمریکا) از این دوران است: «در تاریخ ۲ ژانویه ۱۲/۱۹۷۹ دی ۱۳۵۷، شاه به سفیر آمریکا، ویلیام سالیوان اطلاع داد که تصمیم دارد شاپور بختیار، یکی از چهره‌های برجسته جبهه ملی قدیم را به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه خود نسبت به موفقیت بختیار بدبین بود، اما می‌خواست به پیشنهاد و اصرار آمریکایی‌ها، به گزینه دولت غیرنظامی هر فرصتی ممکن بود بدهد... روز بعد، در ۳ ژانویه ۱۹۷۹، سالیوان پیامی شخصی و کاملاً محرمانه‌ای برایم فرستاد که در آن نوشته بود: برای ایالات متحده، «لحظه تعیین‌کننده» در ایران فرا رسیده. او گزارش داده بود که تمام نیروهای میانه‌رو، چه در

دولت و چه بیرون از آن، اتفاق نظر دارند که شاه باید فوراً کشور را ترک کند. او گفت اما برخی افسران ارتش ایران از شاه می‌خواهند که بختیار را کنار بگذارد و با مشت آهنین برخورد کند. برخی دیگر از ژنرال‌ها به کودتا علیه شاه تهدید می‌کنند، در صورتی که در چند روز آینده تصمیم مشخصی نگیرد. با نتیجه‌گیری سالیوان موافق بودم که منافع آمریکا و همچنین ایران ایجاب می‌کرد شاه فوراً کشور را ترک کند. اما مشکل این بود که شاه فقط در صورتی کشور را ترک می‌کرد که این پیشنهاد مستقیماً از سوی رئیس‌جمهور (جیمی کارتر) ارائه می‌شد. سالیوان تأکید می‌کرد که اگر رئیس‌جمهور قصد دارد چنین پیشنهادی بدهد، باید فوراً این کار را انجام دهد، در غیر این صورت، باید منتظر وقوع یک کودتای نظامی در روزهای آینده باشیم.^{۵۴}

با گذشت زمان، ارزیابی ونس نیازمند بازنگری دقیق‌تری است. استفاده او از عبارت «عناصر میانه‌رو» این فرض را بوجود می‌آورد که چارچوب سیاسی مشابهی با آنچه دولت کارتر مدام در پی بازسازی آن با تأکید بر ارزش‌های «لیبرال» بود، منظور نظر است. فرض او که منافع آمریکا با رفتن شاه تأمین می‌شود، به اندازه کافی قابل تردید است اما فرض اینکه او در موقعیتی است که بهترین منافع ایران را نیز ارزیابی کند، توسط ایرانیان بی‌شماری به شدت مورد اعتراض قرار دارد. همچنین باید پرسید چرا آمریکا حکومت خمینی را به جای اقدام نظامی ترجیح داد. این موضوع چندین بار در ترکیه رخ داده بدون اعتراض واشنگتن. (در واقع می‌توان حدس زد که اگر آمریکا چنین سیاستی را در ترکیه دنبال کرده بود، امروز ممکن بود با حکومتی شبیه حکومت خمینی مواجه باشیم.) به صورت رسمی، در بالاترین سطوح دولت کارتر تصمیم گرفته شده بود که بختیار، یک «میانه‌روی» طرفدار غرب، باید از حمایت نیروهای نظامی متحد ایران برخوردار باشد. برای این منظور تصمیم گرفته شد که ژنرال رابرت هویزر* (که آن زمان معاون فرمانده عالی متحدین در اروپا بود) به تهران اعزام شود.

ماموریت هویزر: هویزر در تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۷۹/۱۵ دی ۱۳۵۷ به تهران رسید، در حالی که رئیس‌جمهور کارتر در گوادلوپ با رئیس‌جمهور فرانسه ژسکار دستن، نخست‌وزیر بریتانیا کالاهان و صدر اعظم آلمان غربی اشمیت دیدار داشت. (در جریان این نشست، فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها با پیشنهاد آمریکا و بریتانیا برای برکناری شاه موافقت کردند.)

ماموریت هویزر همچنان در حاله‌ای از ابهام قرار دارد و روایت‌های متناقض زیادی درباره اهداف و دستاوردهای آن ارائه شده است. من در توضیح این‌که چرا برادرم از انتصاب یا ورود هایزر مطلع نشد، درمانده‌ام. هایزر تنها یک‌بار با شاه دیدار کرد؛ در آن دیدار که سفیر سالیوان نیز همراهش بود، او از برادرم خواست که کشور را ترک کند. برادرم از طریق ژنرال قره‌باغی (که در آن زمان رئیس ستاد ارتش بود) مطلع شد که هایزر از ارتش ایران خواسته بود با بازرگان دیدار کند؛ کسی که بعدها نخست‌وزیر اول خمینی شد. طبق گفته سایروس ونس، به هایزر دستور داده شده بود که ارتش را ترغیب کند از دولت بختیار حمایت کند. اگر به نظر می‌رسید دولت بختیار در آستانه فروپاشی نیست، هایزر می‌بایست طرح‌های جایگزینی برای پایان دادن به خشونت و هرج‌ومرج تهیه می‌کرد. ونس ادعا می‌کند که هایزر ارتش را سردرگم یافت، به طوری که برخی از اعضای آن پیشنهاد سازش با خمینی را مطرح کرده بودند. ونس همچنین می‌گوید که سالیوان توصیه کرده بود ایالات متحده چنین سازشی را فراهم آورد. در ۱۶ ژانویه/۱۵ دی، وارن زیمرمن، رئیس بخش سیاسی سفارت آمریکا در پاریس، با یزدی دیدار کرد، در حالی که همزمان اعضای از ارتش با بهشتی، نماینده خمینی در تهران، در تماس بودند. در ۲۲ ژانویه/۲ بهمن، هم هایزر و هم سالیوان بر این نظر بودند که آمریکا نباید از کودتای نظامی حمایت کند و در صورتی که بختیار شکست بخورد، باید ارتش ایران را تشویق کرد تا با خمینی وارد مذاکره شود. ونس می‌افزاید که برژینسکی با هرگونه تماس مستقیم با خمینی مخالف بود. اما سپهر ذبیح، استاد آمریکایی ایرانی‌تبار، این روایت را رد می‌کند. او در کتاب خود با عنوان «ایران از زمان انقلاب»^{۵۵}، بیان می‌کند که انقلابیون، به رهبری بهشتی و بازرگان، به‌طور روزانه با هایزر در تماس بودند و از او می‌خواستند که اطمینان حاصل کند ارتش دست به کودتا نزند.

آنان (یعنی بهشتی و بازرگان) استدلال می‌کردند که دولت بختیار محکوم به شکست است، و آن‌ها نیز، همچون دولت ایالات متحده، بر این باور بودند که ایران پس از انقلاب برای حفظ تمامیت ارضی‌اش به ارتشی منسجم و سازمان‌یافته نیاز خواهد داشت. آنان تضمین دادند که مشاوران نظامی آمریکایی در امنیت خواهند بود و اطمینان دادند که سلاح‌های پیشرفته ساخت آمریکا به خطر نخواهند افتاد. جان استمپل (که در آن زمان رئیس بخش سیاسی سفارت آمریکا در تهران بود) می‌گوید: «هایزر به دستور رئیس‌جمهور به ایران فرستاده شده بود تا آینده برنامه‌های نظامی آمریکا در کشور را ارزیابی کند.»

از دید لدین و لوئیس: «هایزر به تهران فرستاده شد تا از ژنرال‌های ایرانی بخواهد وفاداری خود را به بختیار منتقل کنند، اما بدون ارائه هیچ‌گونه تضمینی برای آینده‌شان... ژنرال‌های ایرانی از مأموریت هایزر سردرگم بودند. آنان، مانند شاه، گمان می‌کردند که ایالات متحده طرحی و برنامه‌ای دارد که هایزر نمی‌تواند در مورد آن چیزی به آن‌ها بگوید.»

ابراهیم یزدی روایت دیگری را در کتاب خود با عنوان آخرین بازی‌ها در واپسین روزها ارائه می‌دهد. ژنرال‌های ایرانی تصمیم گرفته بودند کودتایی انجام دهند و خمینی را به همراه برخی از یارانش ترور کنند. یزدی می‌گوید که خمینی، از محل اقامت خود در فرانسه، پیامی برای کارتر فرستاد و هشدار داد که چنین کودتایی به نفع آمریکا نخواهد بود، چرا که به ایالات متحده نسبت داده می‌شود و به روابط آینده دو کشور آسیب خواهد زد. یزدی ادعا می‌کند که کارتر پس از دریافت این پیام، هایزر را به تهران فرستاد تا از وقوع هرگونه کودتا جلوگیری کرده و مانع ترور خمینی شود.

شاید مستندترین روایت از مأموریت هایزر، از سوی ژنرال ایرانی امیرحسین ربیعی ارائه شده باشد؛ او در جریان محاکمه‌اش در دادگاه نظامی انقلابی این اطلاعات را مطرح کرد و روزنامه اطلاعات در شماره‌های ۲۸ تا ۳۰ مارس (۸ تا ۱۰ فروردین) این اظهارات را منتشر کرد. امیرحسین ربیعی، در حالی که با حکم اعدام قطعی روبه‌رو بود، اظهار داشت که در ۱۰ ژانویه/۲۰ دی، هایزر با عالی‌رتبه‌ترین فرماندهان نظامی دیدار کرد و به‌صراحت به آن‌ها گفت که شاه باید کشور را ترک کند؛ زیرا مردم ایران، همانند بسیاری دیگر از ملت‌ها، دیگر حاضر به پذیرش یک رژیم استبدادی نیستند. هایزر افزود که ایالات متحده و متحدان اروپایی‌اش نیز همین دیدگاه را دارند. پس از خروج شاه از کشور، هایزر به ژنرال‌ها توصیه کرد که با خمینی به تفاهم برسند و فهرستی از شماره تلفن نمایندگان خمینی را در اختیار آن‌ها قرار داد، افرادی که منتظر تماس از سوی ارتش بودند و آمادگی مذاکره داشتند. او همچنین گفت که ارتش باید بختیار را تشویق کند تا با نمایندگان خمینی تماس بگیرد.

شهادت خود هایزر در برابر یکی از زیرکمیته‌های کنگره آمریکا در ژوئن ۱۹۸۱/ تیر ۱۳۶۰ تا حدی گیج‌کننده است؛ او ادعا می‌کند که ارتش ایران در آن زمان توانایی برقرار کردن نظم و امنیت در کشور را داشت و او متحیر بود که چرا ارتش اقدامی در این راستا انجام نداد.^{۵۶} نتیجه نهایی مأموریت هایزر، البته، فروپاشی ارتش و پیروزی خمینی بود.

همان‌طور که سپهر ذبیح می‌گوید: «با نگاه به گذشته، روشن است که برندگان این ماجرا، همان مذاکره‌کنندگان حيله‌گر خمینی بودند. آن‌ها موفق شدند ارتش را از هم بپاشند، از طریق حضور ژنرال هایزر مانع از مداخله آمریکا شوند، و این کار را با تضمین امنیت شهروندان آمریکایی در ازای پذیرش تسلیم ارتش از سوی ایالات متحده انجام دادند.»^{۵۷}

نمی‌توانم با قطعیت بگویم که هایزر با هدف مشخص خنثی‌سازی ارتش به تهران فرستاده شده بود و در نتیجه، از میان برداشتن تنها مانعی که بر سر راه خمینی قرار داشت اما این، در واقع، نتیجه نهایی مأموریت هایزر بود. مأموریت هایزر، همراه با افشاگری‌های مطبوعاتی، و پیام‌های رسمی و غیررسمی که از واشنگتن مخابره می‌شد، به خمینی به‌روشنی اعلام کرد که دیگر نیازی به دیدار یا مذاکره با بختیار نیست (او پیش‌تر با چنین دیداری موافقت کرده بود) و در واقع پیروزی کامل او اکنون قطعی شده است.

تقریباً بلافاصله، واحدهای «انقلابی» آموزش‌دیده و مجهز که به‌طور مخفیانه آماده شده و در انتظار لحظه مناسب نگه داشته شده بودند، در خیابان‌های تهران ظاهر شدند تا پس از فروپاشی ارتش وارد عمل شوند. در مدت زمانی کوتاه، ایران آشنای ما نابود شد و به‌جای آن، هیولایی زاده شد، رشد کرد و بر همان کسانی یورش برد که در به‌دنیا آوردنش نقش داشتند.

ع: افق تاریک

احیای خمینی: ژنو، سوئیس؛ سرویس‌های اطلاعاتی ما از حادثه‌ای عجیب و نگران‌کننده گزارش دادند. گروهی کماندویی از دانشجویان ایرانی، به رهبری متخصصانی که در اردوگاه‌های فلسطینی آموزش دیده بودند، به کنسولگری ایران یورش بردند و کارکنان را به گروگان گرفتند. رهبر گروه با نشان دادن تپانچه‌ای، یکی از مقامات ارشد را وادار کرد گاوصندوق را باز کند. او اسناد محرمانه و پول نقد را کنار زد و دسته‌های گذرنامه‌های سفید (خالی) را بیرون کشید و در دو کیسه گذاشت. سپس این کیسه‌ها را به یکی از افراد مسلح دیگر تحویل داد که بلافاصله کنسولگری را ترک کرد و پیش از رسیدن پلیس در میان جمعیت ناپدید شد. این «دانشجویان» سپس یک نشست خبری برگزار کردند. آن‌ها اعلام کردند که کنسولگری را برای جلب توجه افکار عمومی به «دوران وحشت» در ایران و «سرکوب خونین پلیس شاه» اشغال کرده‌اند. اما در واقع، هدف اصلی این حمله، گذرنامه‌های سفید بود. دولت ما، برای مقابله با نفوذ فزاینده عناصر تروریستی خارجی، تصمیم گرفته بود گذرنامه‌های جدیدی صادر کند که جعل آن‌ها دشوار بود. این «دانشجویان» که وابسته به شبکه‌ای ایجادشده و هدایت‌شده توسط حزب توده بودند، به این گذرنامه‌ها نیاز داشتند تا متخصصانی در زمینه کنترل و تحریک جمعیت، تروریسم، و جنگ شهری را به ایران وارد کنند. ایران، پس از دوره‌ای از جنگ چریکی گروه‌های چپ‌گرا، در دوران پس از انتخاب کارتر، نسبتاً آرام بود. این یک تصمیم آگاهانه از سوی چپ‌گرایان ایران بود، این که (ظاهراً) خود را به فعالیت‌هایی نسبتاً مسالمت‌آمیز محدود کنند تا بتوانند بیشترین بهره را از سیاست‌های حقوق بشری دولت جدید آمریکا ببرند.

من معتقدم همین زمان بود که حزب توده شروع به اجرای دستورالعملی کرد که خواستار تشکیل یک جبهه مشترک گسترده از تمام گروه‌های منتقد رژیم شاه بود. این بدان معنا بود که نباید با گروه‌هایی مثل جبهه ملی، روشنفکران، و بازاریان، که همگی مخالف شورش و خشونت بودند، درگیر شد. از این‌رو، سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ نسبتاً آرام سپری شد. با اجرای تدریجی سیاست‌های بازتر برادرم (اشاره به محمدرضا شاه-م)، گروه‌های مخالف به تدریج دوباره ظاهر شدند. جبهه ملی حول سنجابی و نهضت آزادی پیرامون بازرگان سازمان گرفتند. این دو گروه با هم «کمیته دفاع از حقوق بشر» را تأسیس کردند. آن‌ها بیانیه‌هایی منتشر می‌کردند، در ابتدا به صورت مخفیانه و سپس به طور علنی، خواستار پایان سانسور شدند و نامه‌هایی خطاب به شاه نوشتند و آزادی‌های سیاسی بیشتری را مطالبه کردند. وقتی این فعالیت‌ها اجازه یافتند که گسترش پیدا کنند، اپوزیسیون شروع به انتشار فهرست‌هایی از «زندانیان سیاسی» کرد و خواستار آزادی آن‌ها شد. در این فضای نرم‌تر و مداراتر، حزب توده که به طور سنتی حزب «غیرقانونی» ایران محسوب می‌شد، از مخفیگاه بیرون آمد و شروع به فعالیت علنی کرد.

گروه‌های مختلف اپوزیسیون نه تنها با سیاست‌های بازتر برادرم تشویق شده بودند، بلکه از کارزار فزاینده‌ای که در رسانه‌های غربی علیه او به راه افتاده بود نیز نیرو می‌گرفتند. در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷، بیش از صد نشریه ضدایرانی در پایتخت‌های کشورهای غربی در گردش بود.

در ایالات متحده، نشریه‌ای به نام «مطبوعات آزاد ایران» که بنا بر اطلاعات ما با بودجه غیرمستقیم از سوی سرویس‌های اطلاعاتی غربی راه‌اندازی شده بود، به شدت حملات خود علیه برادرم و اعضای خانواده‌اش را افزایش داد. (سردبیر این نشریه، در اواخر دهه شصت میلادی، طرحی تجاری را نزد یکی از برادران کوچکترم مطرح کرده بود. پس از آن که این طرح موفق نشد، او همچنان به تلاش برای گرفتن پول از او ادامه داد.)*

بر اساس اطلاعات ما، تعدادی از این نشریات از لیبی یارانه دریافت می‌کردند. برخی دیگر نیز به‌طور غیرمستقیم حمایت مالی می‌شدند، از طریق «اشتراک‌های» پرشمار پرداخت‌شده توسط شرکت‌های بزرگ نفتی و برخی بنیادهای خاص. برادرم در تابستان سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ نخست‌وزیر جدیدی منصوب کرد. او این کار را برای برجسته‌کردن تغییر سیاست‌هایش انجام داد، برای تأکید بر عزم خود جهت «خانه‌تکانی» و تمرکززدایی از دولت. تورم به‌طرز بی‌سابقه‌ای در اقتصاد ما گسترش یافته بود، و نخست‌وزیر جدید، جمشید آموزگار، تلاش کرد با اتخاذ تدابیری سخت‌گیرانه آن را مهار کند. اولین اقدام، تعیین قیمت‌های ثابت بود که بازاریان را خشمگین کرد، کسانی که از قبل نیز به‌خاطر توسعه بانک‌هایی که نقش سنتی‌شان را در وام‌دهی از آن‌ها گرفته بودند، ناراضی بودند. اقدام دوم، حذف یارانه‌هایی بود که دولت سالانه به مبلغ ۸۰ میلیون دلار به روحانیت پرداخت می‌کرد. این اقدام باعث خشم علما شد. از پاییز ۱۳۵۶/۱۹۷۷، این دو گروه (بازاری‌ها و روحانیون) به اپوزیسیون سکولار پیوستند. آیت‌الله شریعتمداری، یک روحانی محافظه‌کار، آغاز به انتقاد علنی از سیاست‌های نوسازی برادرم کرد. دیگر علما نیز از او پیروی کرده و همین انتقادات را در مساجد خود بازگو می‌کردند. این روند به مذاق رهبران حزب توده، که در آلمان شرقی پناه گرفته بودند، و همچنین روحانیون نزدیک به خمینی، که در عراق به سر می‌بردند، خوش نیامد. اهداف آن‌ها می‌توانست به‌راحتی با ائتلافی موفق میان جبهه ملی و جنبشی که به‌الهام از شریعتمداری به‌دنبال سازش مشروطه‌خواهانه بود، خنثی شود. نگرانی آن‌ها زمانی بیشتر شد که دیدند برخی از اعضای دولت کارتر از همین ائتلاف که «میان‌رو» تلقی می‌شد، حمایت می‌کردند. با این حال، در پاییز ۱۳۵۶/۱۹۷۷، پروان خمینی و چپ‌گرایان توده‌ای هنوز اقلیتی کوچک در کشور بودند و توانایی سازمان‌دهی یا هدایت یک جنبش جدی اپوزیسیون را نداشتند. برای این منظور، آن‌ها به متخصصانی نیاز داشتند که در اردوگاه‌های فلسطینی، کوبایی و لیبیایی آموزش دیده بودند، افرادی حرفه‌ای در زمینه تدارکات جنگ شهری. و گذرنامه‌هایی که از کنسولگری ما در ژنو به سرقت رفت، دقیقاً برای همین هدف مورد استفاده قرار گرفت.

برای کم کردن احتمال شناسایی توسط پلیس ما، این عوامل از پروازهای چارتر ویژه‌ای استفاده کردند که در طول تابستان توسط ایران ایر اجرا می‌شد تا گروه‌هایی از دانشجویان را که برای گذراندن تعطیلات به خانه بازمی‌گشتند، منتقل کنند. تا پاییز ۱۳۵۶/۱۹۷۷، تعداد زیادی از تروریست‌ها و متخصصان آموزش‌دیده در زمینه کنترل جمعیت وارد ایران شدند. برخی از این افراد متعلق به گروه‌های مرتبط با حزب توده بودند و برخی دیگر به شبکه‌های اسلامی خمینی تعلق داشتند. ائتلاف بین این دو گروه در اروپا و خاورمیانه روز به روز محکمتر می‌شد. صادق قطب‌زاده یکی از معماران اصلی این ائتلاف بود. او از طریق موسی صدر، امام شیعیان لبنان، ارتباط نزدیکی با خمینی حفظ می‌کرد. و از طریق یاسر عرفات و سازمان آزادیبخش فلسطین، روابطش با حزب توده و کمونیست‌های اروپایی را توسعه داد.

با این حال، در ایالات متحده، جایی که ابراهیم یزدی سرگرم قانع کردن مقامات آمریکایی به توانایی خود در نمایندگی اپوزیسیون ایران بود، این ائتلاف چندان شکل نگرفت. در آمریکا، انجمن‌های دانشجویی مسلمان همچنان جدا باقی ماندند. سازمان یزدی به صورت مستقل

* نشریه «مطبوعات آزاد ایران» (*Iran Free Press*) بلافاصله پس از بازگشت پیروزمندان خمینی به تهران، انتشار خود را متوقف کرد.

در آخرین شماره‌اش، این نشریه خواستار انتصاب ریچارد کاتم (*Richard Cottam*) به‌عنوان سفیر ایالات متحده در ایران شد، بی‌تردید به‌عنوان پاداشی برای خدماتی که ارائه کرده بود.

عمل می‌کرد، در حالی که انجمن‌هایی که یارانه‌های لیبیایی دریافت می‌کردند، با دانشجویان ایرانی «کنفدراسیون» کمونیستی همکاری داشتند.

دانشجویان ما در خارج همواره پذیرای تحریک‌کنندگان چپ و راست، و همچنین عوامل سرویس‌های اطلاعاتی مختلف بوده‌اند. قبلاً درباره انجمن‌های دانشجویی در آمریکا، کمیته آزادی هنری و فکری (که توسط رضا براهنی ایجاد شده بود) و دانشجویان ایرانی مستقر در فرانکفورت صحبت کرده‌ام. به این فهرست می‌توانم انجمن‌های دانشجویی اسلامی، مارکسیست‌های اسلامی، «گروه تهرانی» (که به نام رهبر مارکسیستش، مهدی خانبابا تهرانی، نامگذاری شده بود)، سازمان دموکراتیک جوانان ایرانی (شاخه‌ای از حزب توده در آلمان غربی) را نیز اضافه کنم. از نیروهای قدرتمند خارجی دیگر در این دوره، سازمان‌هایی مرتبط با مؤسسه مطالعات سیاست‌گذاری واشنگتن بودند، اندیشکده‌ای رادیکال که از کوبا و ویتنام حمایت کرده بود و شبکه‌ای تأثیرگذار از دوستان در کنگره، رسانه‌ها و دولت کارتر ایجاد کرده بود. منابع موثق به من گفته‌اند که بخش عمده‌ای از بودجه قابل توجه مؤسسه مطالعات سیاست‌گذاری (IPS)* توسط بنیاد روبین تأمین می‌شد (بنیادی که توسط ساموئل روبین، وارث مارکسیست ثروت فابریزه، تأسیس شده بود) که همچنین به گروه‌های رادیکال دیگری نیز کمک مالی می‌کرد.

یکی از این سازمان‌ها، مؤسسه فراملی (TNI)[□] بود که من در یافته‌ام نقش اصلی را در هماهنگی کارزار علیه برادرم ایفا می‌کرد.^{۵۸} اوایل سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، بر اساس همان منبع، چندین پژوهشگر مؤسسه فراملی (TNI) در کارزار علیه دولت برادرم فعال شدند. مهم‌ترین این افراد عبارت بودند از: فرد هالییدی، که اثری دفاعی درباره رژیم مارکسیستی یمن جنوبی با عنوان «عربستان بدون سلاطین» نوشته بود، مایکل کلو، متخصص چپ‌گرای مسایل نظامی و خلع سلاح که اطلاعاتی درباره معاملات تسلیحاتی ما با آمریکا ارائه می‌داد، جو سورت، حامی پر و پا قرص گروه‌های فلسطینی تندرو، که سخنران کلیدی در «همایش بین‌المللی صهیونیسم به عنوان پدیده‌ای نژادپرستانه» بود، همایشی که در ۴ نوامبر ۱۳/۱۹۷۶ آبان ۱۳۵۵ در بغداد برگزار شد.

با کمک گروه‌های چپ‌گرا، همایشی به نام «همایش بین‌المللی ایران» در تاریخ ۶-۷ مه ۱۶/۱۹۷۸-۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۷ در بروکسل برگزار شد. شرکت‌کنندگان شامل نمایندگان از احزاب کمونیست اروپایی، گروه‌های اپوزیسیون ایرانی و حزب کارگر بریتانیا بودند. فرد هالییدی در این کنفرانس سخنرانی کرد. از جمله قطعنامه‌های تصویب شده، یکی خواستار اطلاع‌رسانی گسترده‌تر درباره نقض‌های ادعایی حقوق بشر در ایران بود. همزمان، کمیته خدمات دوستان آمریکایی (AFSC)[□] جلساتی برای مخالفت با ارسال تسلیحات آمریکایی به ایران سازمان داد که مایکل کلو سخنران آن بود. در سپتامبر ۱۹۷۸/ شهریور ۱۳۵۷، فدراسیون جهانی کارگران تحت کنترل شوروی (WFTU)[□] مستقر در پراگ، بیانیه‌ای صادر کرد و از همه کارگران خواست تا همبستگی خود را برای حمایت از مبارزه کارگران ایرانی برای زندگی شرافتمندانه و حقوق بشر افزایش دهند. این بیانیه پس از اعتصاب کارگران نفت ایران بود که توسط حزب توده هدایت می‌شد، کارگرانی که در آن زمان جزو بهترین پرداخت‌شدگان جهان بودند. ماهنامه ایرانی نوید، که توسط شوروی حمایت مالی می‌شد، چند ماه قبل مقاله‌ای با عنوان «حزب توده و جنبش مسلمانان» منتشر کرده بود که خواستار جبهه وسیعی از اپوزیسیون با حضور ملاها به‌عنوان پیشگام بود. بدین ترتیب، ائتلاف میان «سرخ» (چپ‌ها) و «سیاه» (روحانیون) در داخل و خارج کشور شکل می‌گرفت.

بیماری شاه: توقف فعالیت‌های تروریستی در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ باعث ایجاد نگرانی‌هایی شد؛ ترسی از این که این دوران آرامش صرفاً مقدمه‌ای برای اتفاقات جدی‌تر باشد. با این حال، برادرم به پیشبرد سیاست‌های آزادی‌خواهانه‌اش ادامه داد. این موضوع برای من و

* Institute for Policy Studies
† The Transnational Institute
‡ American Friends Service Committee
§ World Federation of Trade Unions

همچنین برای مشاوران وفادار به سلطنت او، گنج‌کننده بود. با شناخت روان‌شناسی مردم کشورمان، به طور غریزی احساس می‌کردم که این زمان مناسبی برای چنین تساهل گسترده‌ای در قدرت نیست. در کشوری مثل کشور ما، مردم حکومت را بیشتر با شخصیت‌ها می‌شناسند تا با ایده‌آل‌ها یا نظریه‌های انتزاعی. به طور سنتی، حکومت به‌عنوان یک پدر دیده می‌شود، نه صرفاً به‌عنوان یک بوروکراسی بی‌چهره. تساهل در قدرت در زمانی که ناآرامی وجود دارد، تنها می‌تواند به یک معنا تفسیر شود: اینکه «پدر» به شدت بیمار است و اشتیاقی برای ماندن در این دنیا ندارد. با وجود اینکه بارها این مسئله را مطرح کردم، برادرم مسیرش را تغییر نداد. در نگاه به گذشته، تعدادی از ناظران نتیجه گرفته‌اند که این یکی از چند تصمیم بحرانی و اشتباه بود. آنتونی پارسونز، آخرین سفیر بریتانیا در دربار ما، معتقد بود که عزم برادرم برای برقراری دموکراسی سیاسی باعث سقوط او و تسهیل به قدرت رسیدن خمینی شد.^{۵۹}

می‌دانم که در نهایت، تسریع این سیاست در زمان ناآرامی‌های خشونت‌آمیز و فشار فزاینده برای ادامه همین مسیر توسط متحدان ما (که پیش‌تر شروع به توافق با خمینی کرده بودند)، ساختار حکومت متمرکز ساخته شده توسط پدرم و توسعه یافته توسط برادرم را دچار فروپاشی کرد. از آنجایی که برادرم نمی‌خواست، یا نمی‌توانست در مقابل مردمش، قدرت حکومتی را اعمال کند، راه را برای ظهور یک «پدر» جدید هموار کرد، کسی که مدعی اقتدار الهی بود.

بارها و بارها، به‌عنوان یک ناظر ناامید، از خودم پرسیدم چرا اجازه داده شد چنین اتفاقی بیفتد. و وقتی در نهایت بیماری برادرم را فهمیدم، دیدم پشت تصمیماتی که گرفت چه بود. با دانستن اینکه به شدت بیمار است، برادرم امیدوار بود بتواند سلطنت مشروطه واقعی را پیش‌برد که بعداً به پسرش منتقل کند. او خبر بیماری‌اش را نزد خود نگه داشت، از این بیم که ممکن است موجب آشوب و فروپاشی در ایران شود. بعدها، نزدیک به پایان عمرش، به من گفت که از این تصمیم پشیمان است و باید حداقل چند نفر از نزدیک‌ترین مشاورانش را مطلع می‌کرد.

وقتی به هزینه‌ای که این انتخاب برای او داشت فکر می‌کنم، غم و درد زیادی در دلم احساس می‌کنم. درک کردم که در واقعیت، او زندگی‌اش را فدا کرد تا این راز را حفظ کند. او محافظه‌کارانه‌ترین نوع درمان‌ها را انتخاب کرد، درمان‌هایی که فقط علائم سرطانش را کنترل می‌کردند، نه درمان‌های رادیکال‌تر که ممکن بود بیماری را در مراحل اولیه درمان کنند. و در حالی که تنها خودش می‌دانست چرا مهم است که ماموریتی که به خودش داده بود را به پایان برساند، دولت‌ش این را نمی‌فهمید. اعضای نهادهای انتظامی ما با دستورات او دلسرد و ناتوان شده بودند. چگونه می‌توانستند نظم را حفظ کنند وقتی مجبور بودند تحریکات آشکار را نادیده بگیرند؟ سوالات بی‌پاسخ به گوش ساکنان پایتخت می‌رسید و آنها را نگران می‌کرد. چرا دولت به چالش‌ها علیه اقتدارش با آزادی‌های بیشتر پاسخ می‌داد؟ حتی اپوزیسیون هم برای مدتی سردرگم بود.

به من گفته‌اند که بسیاری از هموطنان ما ابتدا فکر می‌کردند این یک مانور تاکتیکی هوشمندانه است، اینکه پلیس در حال صبر کردن است و به اپوزیسیون اجازه می‌دهد خود را نشان دهد تا بعد بتوانند بهتر آن را سرکوب کنند. در میان طرفداران دولت، نگرانی عمومی وجود داشت. ثروتمندان شروع به انتقال سرمایه‌هایشان به خارج کردند. در میان مقامات و کارمندان دولت، مهمترین پرسش‌ها این بود؛ چه اتفاقی در حال رخ دادن است و چرا؟

شایعات بی‌اساس و متنوعی در تهران پخش شد. وقتی این مسائل را به برادرم گفتم، او طفره رفت و گفت خیالاتی شده‌ام. امروز عمیقاً پشیمانم که بیشتر پیگیر این موضوع نشدم تا شاید بتوانم بار سنگینی را که او به تنهایی بر دوش داشت با او شریک شوم. اما عادت‌های قدیمی سخت می‌شکنند. از کودکی همیشه در زمان مشکلات نزد او می‌رفتم و از آرامش و اراده‌اش دلگرم می‌شدم. سال‌ها بحران‌های زیادی را پشت سر گذاشته بودیم. مطمئنم که می‌خواستم باور کنم که باز هم از پس آنها بر خواهیم آمد.

ظهور مجدد خمینی: در سپتامبر ۱۹۷۷ / شهریور ۱۳۵۶، کمی پیش از سفر سالانه‌ام به سازمان ملل، با دوستی که در ایران ایر کار می‌کرد و مسئول سازماندهی چارترهای دانشجویی بود صحبت کردم. او گفت: «سال عجیبی بوده. هواپیماهای ما پر از صندلی‌های خالی است.» من گفتم: «مردم معمولاً در پاییز کمتر سفر می‌کنند.» او گفت: «من منظورم پروازهای معمولی نیست، دارم درباره پروازهای دانشجویی صحبت می‌کنم. انگار بسیاری از آنها در ایران مانده‌اند. ما در دانشگاه‌هایمان از قبل وضع ناخوشایندی داریم. اگر این دانشجویان خارجی به دانشجویان محلی بپیوندند، ممکن است شاهد مشکلاتی شبیه آنچه در اروپا اتفاق افتاده باشیم.» این احتمال مرا نگران کرد، اما آنچه واقعاً در آن سال رخ داد بسیار جدی‌تر بود. با استفاده از گذرنامه‌های دزدیده شده از کنسولگری ما، تعداد زیادی از عوامل آموزش دیده حزب توده و هواداران خمینی با ملیت‌های مختلف (عمدتاً فلسطینی) وارد ایران شدند، با گروه‌های محلی ارتباط برقرار کردند و برای ماه‌های پیش رو آماده شدند. این دوره‌ای بود که اتحاد «سرخ» و «سیاه» که برادرم از آن صحبت می‌کرد، عملاً در داخل کشور ما شکل می‌گرفت. در سال‌هایی که در تبعید بودم، گفتگوهای زیادی با دیگر تبعیدیان، روشنفکران و حرفه‌ای‌هایی داشتم که زمانی به سلطنت حمله کرده بودند. آن‌ها اکنون، با تلخی، مراجع را به دزدیدن «انقلابشان» متهم می‌کنند. من کم‌تحملی زیادی نسبت به این ادعا دارم، چون در واقع مراجع بودند که قیام را آغاز کردند. اشتباه روشنفکران این بود که خود را با روحانیون هم‌راستا کردند، با وجود سوابق فاجعه‌بار قرن نوزدهم. در اولین شورش که در قم در هفتم ژانویه ۱۹۷۸ / ۱۳۵۶ رخ داد و به عنوان سکوی پرشی برای دیگر حوادث عمل کرد، تنها روحانیون نقش داشتند. این شورش یک روز پس از انتشار مقاله‌ای ضد خمینی در یکی از روزنامه‌های بزرگ تهران اتفاق افتاد. پس در اوایل سال ۱۳۵۶/۱۹۷۸ بود که خمینی، که مدت‌ها پیش از صحنه سیاسی ایران محو شده بود و دیگر تهدید جدی‌ای برای دولت ما محسوب نمی‌شد، به عنوان نیرویی بزرگ دوباره احیا شد. از تبعیدگاهش در نجف، کمپین نوارهای سخنرانی‌اش را آغاز کرد و ناگهان سخنرانی‌هایش همه‌جا پخش شد. ارتشی عظیم از ملاها که در حدود ۶۰ هزار مسجد وعظ می‌کردند، تلاش کردند مردم را علیه مدرنیزاسیون بسیج کنند. به این ترتیب، شاه، نماد مدرنیزاسیون، در برابر خدا قرار گرفت و ملاها به مؤمنان فرمان دادند که جانب خدا را بگیرند. آن زمان، تعدادی از ناظران به «ماهیت غیرخوشونت‌آمیز» این کمپین روحانی اشاره کردند.

در واقع، متخصصان مدیریت تظاهرات و تجمعات که به داخل کشور نفوذ کرده بودند، توانستند تظاهرکنندگان آشوبگر اوایل ژانویه را به معترضان منظم و با انضباط تبدیل کنند. اما در سایه راهپیمایانی که به صورت مسالمت‌آمیز شعار می‌دادند، ترس و وحشتی که به‌زودی بر ایران حکم‌فرما می‌شد آغاز شده بود. صدها بانک و مشروب‌فروشی (استفاده از بهره و الکل در اسلام ممنوع است) توسط طرفداران خمینی تخریب شدند. اموال عمومی و دولتی غارت شد. قمارخانه‌ها و باشگاه‌های شبانه به آتش کشیده شدند. سینماها، که مکان‌هایی برای ترویج ارزش‌های غربی بودند، هدف محبوب آتش‌افروزان قرار گرفتند.

تا تابستان سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، ده‌ها هزار دانشجوی ایرانی به کشور بازگشتند و صفوف تظاهرکنندگان را گسترده‌تر کردند. تحت فشار کاخ سفید و علی‌رغم التماس‌های ژنرال‌هایش، برادرم به تدریج از قدرت خود دست کشید. به گفته کارتر، تنها راه حل قابل قبول برای مشکلات ایران، آرام کردن کسانی بود که بر تظاهرکنندگان کنترل داشتند. با تسلیم شدن در برابر فشار واشنگتن، برادرم نمی‌دانست که متحد اصلی‌اش قبلاً جانشین او را تعیین کرده بود.



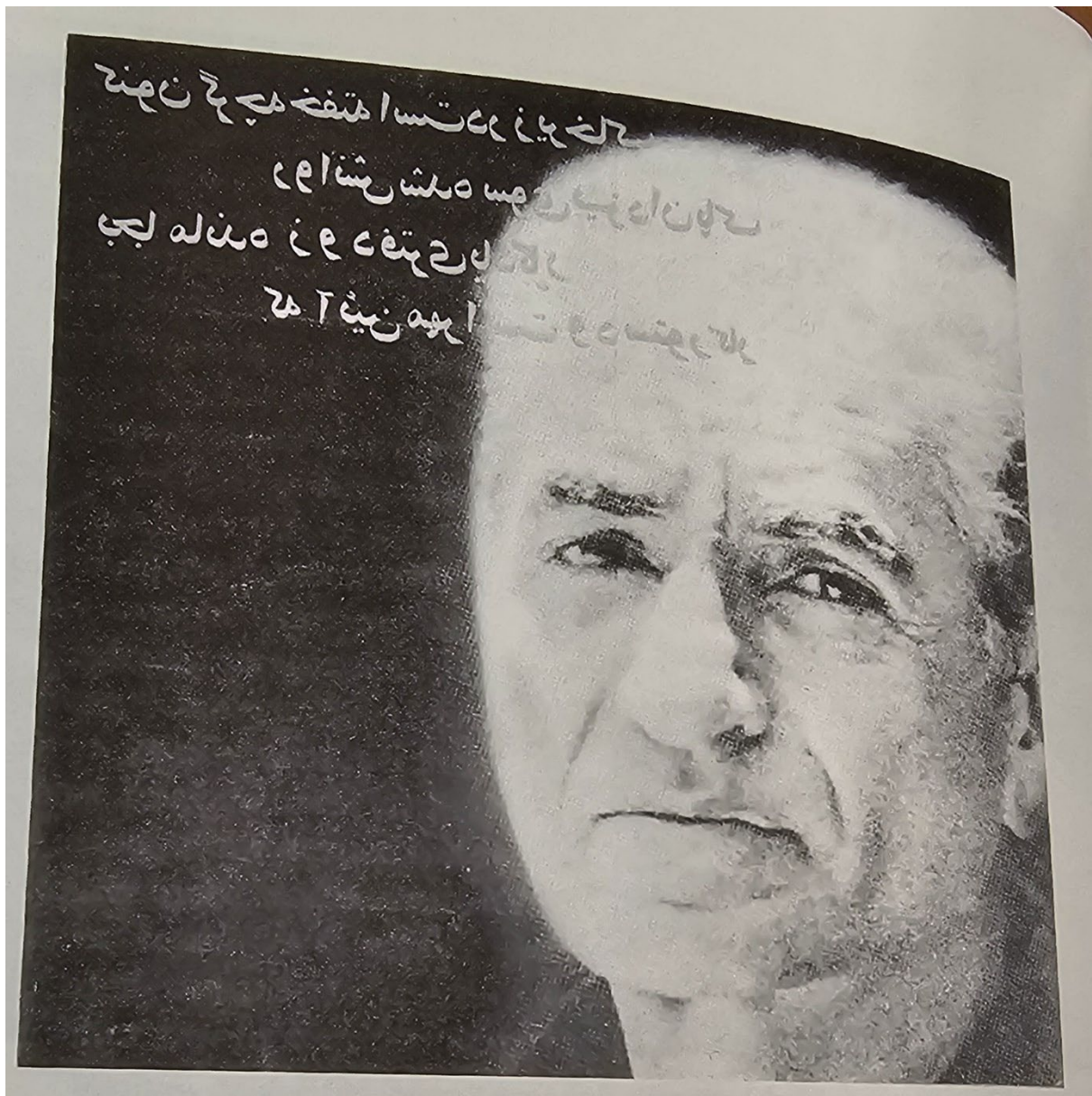
والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی.



پسرم، شاهزاده شهریار، ولیعهد ایران و برادرم اعلیحضرت محمدرضا پهلوی، شاه فقید ایران.



شاهزاده اشرف پهلوی در کنار سناتور دنیل پاتریک موینیان در سازمان ملل متحد.



اعلیحضرت محمدرضا پهلوی در واپسین روزهای زندگی اش در مصر.

کنون گرچه خفته است زیر خاک

روانش شده سوی یزدان پاک

به جا مانده ز او دفتری یادگار

که آیین مهر است و دستور کار

با تشکر از روزنامه «ایرانیان»، ونکوور، بریتیش کلمبیا.

۷: خمینی بر تخت سلطنت

بازگشت خمینی: برای من، سال‌های تبعید سال‌هایی بوده‌اند پر از فقدان، از دست دادن خانواده، پیشرفت و کار، دوستان و میهن. و همه این‌ها به نام دین. اولین تصویر زنده و هولناک از آنچه در انتظارمان بود، در آخرین سفرم به وطن در پاییز ۱۳۵۷/۱۹۷۸ برایم آشکار شد. در آن زمان در روسیه بودم، در کنفرانسی از سازمان جهانی بهداشت در آلماتا، واقع در قزاقستان. وقتی آلماتا را ترک کردم و در فرودگاه مهرآباد تهران فرود آمدم، با انبوهی از تظاهرکنندگان در اطراف بنای یادبود شهید روبه‌رو شدم. راه‌های منتهی به خانام در سعدآباد را بسته بودند، ناچار شدم با بالگرد به آنجا بروم. هنگامی که از فراز بنای شهید پرواز می‌کردم، دیدم که یکی از گوشه‌های میدان کاملاً سیاه است. و لحظه‌ای بعد متوجه شدم که آن توده سیاه، جمعیتی از زنان ایرانی است که در چادرهای سیاه عزاداری، همچون پوشش مادر بزرگ‌هایشان، پیچیده شده بودند. صحنه‌ای دردناک بود، چراکه زنان ایران، به‌ویژه با معیارهای خاورمیانه‌ای، به سطوح بالایی از آزادی و پیشرفت دست یافته بودند. برای من، این پوشش سیاه نه بازگشتی به حیا و عفاف مورد ادعای بنیادگرایان، بلکه تسلیم داوطلبانه تمام حقوقی بود که ما سال‌ها با سختی برای آن‌ها جنگیده بودیم.

می‌توانم درک کنم که چرا این زنان چنین رفتار کردند و چگونه به طرز دردناکی از سوی ملاها مورد سوءاستفاده قرار گرفتند. این انقلاب روحانیت، در اصل تلاشی برای به‌دست آوردن قدرت سیاسی است، اما با بهره‌گیری از محتوای احساسی و عمیق دین توانست مقبولیت مردمی را به دست آورد، مقبولیتی که اگر مردم در روشنای عقل و منطق تصمیم می‌گرفتند، هرگز چنین راهی را برای زندگی انتخاب نمی‌کردند. پوشاندن زنان ما، به ابزاری بسیار مشهود و موفق در تبلیغات ملاها تبدیل شد. آنانی که برای رضای خدا تن به حجاب نمی‌دادند، با زور و خشونت فیزیکی وادار به پوشیدن چادر شدند. بسیاری از زنان ما که در ابتدا به‌صورت داوطلبانه از ملاها حمایت کردند، امروز دریافته‌اند که به گذشته‌ای بازگشته‌اند که زن را موجودی می‌دانستند که «مویش از مغزش بیشتر است» و او را نه یک انسان مستقل، بلکه ملک مردان و همواره تحت قیمومت آنان می‌پنداشتند. شش سال پیش، این حقایق برایشان آشکار نبود. آن‌ها توسط روحانیت به‌عنوان هم‌زمان انقلاب و شریکان در «جهاد مقدس» جذب شدند همان‌گونه که بسیاری از گروه‌های دیگر نیز به خدمت این هدف درآمدند، و پس از پیروزی یا حذف شدند یا به‌شدت سرکوب.

البته همه هم‌پیمانان خمینی بر مبنای اشتراکات دینی جذب نشدند. پیوند قدرتمند و ضروری او با سازمان آزادی‌بخش فلسطین بر پایه ملاحظات کاملاً عملی شکل گرفت. خمینی برای رسیدن به هدف خود که چیزی جز سلطه کامل و مطلق نبود، به ارتشی از نیروهای آموزش دیده نیاز داشت. عرفات که پس از توافق کمپ‌دیوید و شکست در لبنان محبوبیتش را از دست داده بود، آماده بود تا این نیرو را

تأمین کند. در ازای این همکاری، او پایگاهی در ایران به دست آورد، دو دلار سهم از هر بشکه نفت صادراتی ایران، و همکاری خمینی در «جنگ» علیه اسرائیل را نیز کسب کرد. این اتحاد تنها پس از بازگشت پیروزمندانه خمینی به تهران به صورت علنی آشکار شد، رویدادی که من از تبعید با دقت پیگیری کردم. بنابراین، ورود عرفات در ۱۶ فوریه ۱۹۷۹/۲۷ بهمن ۱۳۵۷ برای من تعجب‌آور نبود. او با اسکورت نیروی هوایی ایران، همانند یک رئیس دولت خارجی مورد استقبال رسمی قرار گرفت. وقتی عرفات خمینی پیر را در آغوش گرفت، با شوخی گفت: این اولین باره که هواپیماهای جنگی آمریکایی قصد شلیک به او رو ندارند. لحظه‌ای بعد، او به خبرنگاران گفت: «در این لحظه بسیار مهم، به نام مبارزان و انقلابیون، عهد می‌بندم که تمامی سرزمین فلسطین را تحت رهبری امام بزرگ، آیت‌الله خمینی، آزاد کنم.»

مهمان و هم‌پیمان خمینی در ویلای مجلی اسکان داده شدند که خودش آن را «خانه یهودی‌ها» می‌نامید، چرا که در دوران سلطنت برادرم، محل اقامت هیئت نمایندگی اسرائیل بود. سفیر سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز مجاز شد تا در تمامی شهرهای ایران دفتر افتتاح کند. فلسطینی‌ها تحت فرماندهی ابوجهاد و با عنوان «مشاوران امنیتی» در وزارتخانه‌ها، دانشگاه‌ها و اماکن عمومی مستقر شدند. شاخه‌ای ویژه از این نیروها نیز بر اساس توافق محرمانه، خدماتی موسوم به «خدمات عملیاتی» ارائه می‌داد که منظور همان حذف فیزیکی مخالفان در دسرساز، چه در داخل و چه خارج از ایران بود.^{۶۰} در یکی از بسیاری از ژست‌های همبستگی، خمینی و عرفات به صورت علنی اهداف مشترک خود را اعلام کردند. خمینی گفت: «اکنون که سلطنت سرنگون شده، هدف بعدی من اسرائیل است.» و عرفات نیز گفت: «ما از زمان پیروزی انقلاب ایران احساس قدرت بیشتری می‌کنیم... راه فلسطین از تهران می‌گذرد... جنبش مردمی ایران توازن قوا را در خاورمیانه تغییر خواهد داد.»^{۶۱}

من یک سال بعد (از طریق گزارشی از ستاد مشترک ارتش آمریکا) متوجه شدم که بیش از ۱۵٬۰۰۰ افسر و متخصص آموزش‌دیده سازمان آزادی‌بخش فلسطین در نیروهای مسلح ایران خدمت می‌کنند. از منبعی در همان ستاد مشترک نیز شنیدم که دولت آخوندها تقریباً ۴۰۰ میلیون دلار بابت خدمات پرداخت کرده بود. واکنش جامعه اطلاعاتی آمریکا در برابر این موضوع برایم به طرز عجیبی محدود به نظر آمد. البته نگرانی فوری آن‌ها درباره تجهیزات پیشرفته آمریکایی و بریتانیایی بود که در سال‌های اخیر به ما فروخته شده بود. آن‌ها به درستی نتیجه گرفتند که هرگونه تجهیزات سری باقی‌مانده در ایستگاه‌های شنود ما، به همراه دفترچه‌های راهنما، اکنون به دست شوروی‌ها افتاده است.^{۶۲} اما به همان اندازه که این امر برای امنیت منطقه‌ای خطرناک بود، حضور فلسطینی‌ها در ایران نیز تهدیدی جدی به شمار می‌رفت. از سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ به بعد، بسیاری از متحدان خمینی از صحنه حذف شدند، اما فلسطینی‌ها همچنان جایگاه محکمی در ایران داشتند، هرچند می‌دانم برخی از مشاوران خود خمینی نیز از این حضور احساس نگرانی کرده‌اند.

خمینی کیست و جمهوری اسلامی چیست؟: از دسامبر ۱۹۷۸/آذر ۱۳۵۷، زمانی که خمینی به عنوان رهبر بی‌رقیب مخالفان دوباره ظاهر شد، پرسش‌ها و سردرگمی‌های فراوانی درباره شخصیت و نیات این «مرد مقدس از قم» شکل گرفت. این سردرگمی حتی در میان اعضای دولت کارتر نیز وجود داشت، دولتی که خمینی را نامزدی ایده‌آل برای رهبری آینده ایران یافته بود. در میان اسناد محرمانه‌ای که توسط دانشجویانی که سفارت آمریکا را اشغال کردند به دست آمد، یک گزارش وجود داشت که خمینی را به عنوان یک متعصب مذهبی توصیف می‌کرد... فردی که به هیچ وجه گزینه‌ای مناسب برای مسئولیت‌های پیش رو به نظر نمی‌رسید. با این حال، سندی دیگر نیز وجود دارد که سرخ‌بتری از امیدهای آمریکا به دست می‌دهد. در آن، اطمینان خاطر ابراز شده بود که روحانیت، با وجود نداشتن تجربه سیاسی و ناآشنایی با نیازهای فناوری مدرن، وقتی به قدرت برسند، آماده دریافت راهنمایی و کمک (که طبیعتاً از سوی آمریکا خواهد بود) خواهند بود. فرض بر این بود که روحانیت، ارزش دوستی با آمریکا را درک خواهد کرد و همه چیز طبق روال عادی پیش خواهد رفت. این توهم در ابتدا با موضع‌گیری نسبتاً ملایم خمینی و نیز با اطمینان‌خاطرهایی که شرکای سکولار او می‌دادند تقویت می‌شد؛ آن‌ها برای اطمینان دادن به جهان، چنین جلوه می‌دادند که دولت جدید الگویی از عقلانیت و رعایت حقوق بشر خواهد بود.

نمی‌توانستم در برابر طنز تلخ اظهارات ابراهیم یزدی در مجله پنت‌هاوس لبخند نزیم. در همان لحظه‌ای که نیروهای خمینی همه روزنامه‌هایی را که کوچک‌ترین انتقادی از جمهوری اسلامی داشتند، نابود می‌کردند، یزدی چنین گفت: «آزادی در جمهوری اسلامی ژرف‌تر از آن چیزی است که شما در جوامع غربی دارید... (روزنامه‌های ما) همه طرفدار جمهوری اسلامی و خمینی نیستند... ما می‌دانیم که برخی از این روزنامه‌ها در واقع همان روزنامه‌های رژیم سابق‌اند که با پوششی تازه فعالیت می‌کنند. آن‌ها از اوضاع به شدت انتقاد می‌کنند، و دولت هیچ کاری برای توقف آن‌ها نکرده و نگفته چه چیزی باید بنویسند. آن‌ها آزادند هر چه می‌خواهند بگویند... زنان می‌توانند چادر بپوشند یا نپوشند. این انتخاب آن‌هاست. حقوق زنان ایرانی در قانون اساسی تضمین خواهد شد. در این زمینه هیچ مصالحه‌ای وجود ندارد.»^{۶۳} خمینی نیز به همین مجله (که انتخاب عجیبی برای یک «مرد مقدس» به نظر می‌رسید) گفته بود: «اسلام یعنی آزادی؛ آزادی از ظلم، آزادی از استثمار، آزادی برای برادری.»^{۶۴}

اوایل همان سال، صادق قطب‌زاده (کسی که بعدها به آمریکایی‌ها پیشنهاد داد برای حل بحران گروگان‌گیری، برادرم را ترور کنند و خودش نیز سرانجام به دست همان مُرادش تیرباران شد)، مضمون «اسلام و آزادی» را مطرح کرد: «دین هرگاه در زندگی مسلمانان کنار گذاشته شده، رنج و بدبختی جای آن را گرفته است... رژیم جدید ایران، که بر پایه تعالیم اسلامی و تجربه‌های پیامبر و علی بنیان‌گذاری شده، آزادی کامل را به همگان خواهد داد تا به روشنایی و رستگاری همگانی دست یابیم... در طول تاریخ، مردمان ستم‌دیده همیشه به لیبرال‌ها پناه برده‌اند. این همان کاری‌ست که حسین در تاریخ اسلام در روز عاشورا کرد (زمانی که او و خانواده‌اش به قتل رسیدند). این ندای یاری، محدود به هیچ برهه‌ای از تاریخ نیست. این ندایی‌ست برای همه بشریت، در همه زمان‌ها. امروز، در این برهه حساس از تاریخ خود، مردم ایران بار دیگر این فراخوان را خطاب به همه آزادیخواهان جهان سر می‌دهند...»^{۶۵} فیلسوف فرانسوی، میشل فوکو (که پیش از مرگش نظر خود را تغییر داد)، معتقد بود هیچ‌گونه سردرگمی در مورد ماهیت جمهوری اسلامی وجود ندارد: «اغلب می‌شنوم که می‌گویند تعاریف حکومت اسلامی مبهم‌اند. اما به نظر من، برعکس، این تعاریف بسیار آشنا و روشن هستند... آن‌ها گزاره‌های بنیادی دموکراسی بورژوازی یا انقلابی‌اند... وقتی ایرانیان از دموکراسی اسلامی یا انقلابی سخن می‌گویند... وقتی ایرانیان از حکومت اسلامی صحبت می‌کنند... پیش از هر چیزی، سخن از یک جنبش است که می‌کوشد ساختارهای سنتی جامعه اسلامی را نقش دائمی در زندگی سیاسی ببخشد... (حکومت اسلامی) حکومتی است که اجازه می‌دهد بُعدی معنوی به زندگی سیاسی وارد شود... (چنین حکومتی) تضمین می‌کند که زندگی سیاسی مانعی برای معنویت (دین) نباشد، بلکه پذیرای آن باشد.»^{۶۶}

در ایالات متحده، ریچارد فالک هرگونه گمانه‌زنی درباره اینکه خمینی ممکن است یک افراطی باشد را رد کرد و نوشت: «این تصور، بی‌تردید و خوشبختانه نادرست به نظر می‌رسد... (آیت‌الله) ممکن است هنوز الگویی بشدت ضروری برای حکمرانی انسانی در یک کشور جهان‌سومی به ما ارائه دهد.»^{۶۷} گزارشی به همان اندازه ستایش‌آمیز از نویسنده کانادایی، روبین کارلسن، منتشر شد که پس از دیدارش با خمینی نوشت: «او توده‌ای روان از نور بود که به درون آگاهی هر فرد در سالن نفوذ می‌کرد... او آن حقیقت یگانه‌ای بود که می‌توانست آگاهی مرا گسترش دهد، مغزم را پاکیزه سازد، و پس از خود، احساسی از لطفی زوال‌ناپذیر به جا بگذارد...»^{۶۸}

فایل‌های من پر است از صدها ارزیابی و گمانه‌زنی مشابه درباره روشن‌بینی و پاکی خمینی و دولت‌ش. اما تعداد کمتری بودند که درباره ماهیت رژیم جدیدش سؤال کردند. در فرانسه، ماکسیم رودینسون نوشت: «جنبش‌های انقلابی با نام دین هیچ حادثه و امر غیر محتمل یا ننگی نیست... اما باید مراقب پیروزی‌هایشان بود و نسبت به تبلیغات روشنفکران داخلی و سادگی کسانی که در بیرون هستند، موضع انتقادی گرفت... دین‌ها خطرناک نیستند چون به خدا ایمان می‌آورند، بلکه به این دلیل خطرناک‌اند که هیچ درمانی برای مشکلات ذاتی جامعه ندارند جز توصیه‌های اخلاقی... و هنگامی که به قدرت می‌رسند، دچار وسوسه تحمیل یک نظم به نام اصلاحات اخلاقی می‌شوند.»^{۶۹} حتی پیش از بازگشت خمینی به ایران، پروفیسور واتیکو تی، متخصص خاورمیانه دانشگاه لندن گفت: «کسی که پیشنهاد تأسیس دولت یا جمهوری اسلامی را می‌دهد با مشکلات زیادی روبروست. برخی از این مشکلات نظری هستند ولی مهم‌اند. طبق اسلام، خداوند صاحب حاکمیت است. هیچ مردم یا نماینده‌ای نمی‌تواند در یک دولت اسلامی صاحب حاکمیت باشد. صحبت از جمهوری اسلامی تناقض لفظی است. اساس جمهوری، حاکمیت مردم یا نمایندگان آنهاست که در اسلام به این صورت نیست. همچنین در اسلام، هیچ

انسانی نمی‌تواند قانونگذاری کند، چون قانون یک‌بار برای همیشه توسط پیامبر محمد در قرآن انجام شده است. اما در دنیای دولت‌های ملی قدیمی، موضوع ساده نیست. یک دولت اسلامی باید با رقابت‌های ابرقدرت‌ها کنار بیاید و در نظام اقتصادی جهانی جای بگیرد.^{۷۰}

در تمام سال‌هایی که خمینی می‌نوشت و وعظ می‌کرد، در سه موضوع کاملاً ثابت قدم بود، اگرچه اغلب با لحنی هیستریک و عصبی؛ نفرت از پهلوی‌ها، نفرت از اسرائیل و نفرت از ایالات متحده. در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳، خمینی برادرم را به خاطر روابطش با ایالات متحده محکوم کرد و ادعا نمود که ایران «خود را فروخته» و این روابط، ایران را «به سطح یک مستعمره» تنزل داده است. در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ نیز گفت: «رئیس‌جمهور آمریکا بداند که در نظر ملت ایران منفورترین فرد بشریت است، به‌خاطر ظلمی که بر ملت مسلمان ما روا داشته است.» در همان سال همچنین ادعا کرد که به‌دلیل مواضع ضدآمریکایی‌اش تبعید شده است. این موضوع حقیقت نداشت اما برای خمینی، همین بهانه‌ای شد تا آمریکا را در دایره انتقام شخصی‌اش جای دهد. با این حال، در اوایل سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹، مقامات رسمی آمریکا ترجیح دادند که خمینی را فردی معتدل و انسانی منطقی تلقی کنند. نشریه نیوزویک در ۲۹ ژانویه ۱۹۷۹ / ۹ بهمن ۱۳۵۷ نوشت: «برخی از مقامات آمریکایی در اظهارات اخیر خمینی لحنی میانه‌روتر تشخیص می‌دهند. آنان ابراز امیدواری می‌کنند که اگر او به رهبری سیاسی برسد، ممکن است در عمل فردی عمل‌گراتر از آن چیزی باشد که از سخنان تند و تیز مذهبی‌اش برمی‌آید.»

ابهامات سیاسی (پرده‌پوشی‌های سیاسی): در روزهای آغازین رژیم خود، خمینی با دقت چهره‌ای میانه‌رو و آشتی‌جویانه از خود ارائه داد (مفهوم شیعی تقیه به مؤمن اجازه می‌دهد افکار و نیات واقعی خود را پنهان سازد). گرچه پیروزی او به نظر قاطع می‌آمد، اما به معنای تضمین حکومتش نبود. پس از خروج برادرم، اتحاد نیروهای متنوع مخالف دیگر دوام نمی‌آورد. اقلیت‌های قومی، کردها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، ترکمن‌ها و غیره، خواستار خودمختاری بودند، به‌ویژه چون اغلب آن‌ها سنی بودند. کمونیست‌ها، هرچند در ظاهر وفاداری خود را به آیت‌الله اعلام کردند و موقتاً پرچم سبز اسلام را پذیرفتند، اما در عمق، به داس و چکش وفادار مانده بودند. مجاهدین با نیروهای چریکی‌شان جناح مستقلی بودند. در میان توده‌های مسلمان نیز سه جناح اصلی وجود داشت:

چپ‌گرایان، تحت رهبری آیت‌الله طالقانی؛

میانه‌روها، به رهبری آیت‌الله شریعتمداری (که شامل طبقه متوسط و بازاریان می‌شدند)؛

راست‌گرایان، متشکل از مالکان، رؤسای قبایل بزرگ و شماری از آیت‌الله‌ها. این تفرقه درونی میان متحدان دیروز، بزرگ‌ترین تهدید برای استقرار و استمرار حاکمیت خمینی بود. روحانیت شیعه یک بلوک متحد قدرت نبود، بسیاری از آیت‌الله‌های پرنفوذ، مرجعیت مطلقه همکار خود، خمینی، را به چالش می‌کشیدند. جناح مهم دیگری که همچنان برقرار بود، ارتش شاهنشاهی بود که علی‌رغم جدا شدن برخی یگان‌ها، هنوز به طور کامل فرو نپاشیده بود. برای خمینی، آن روزهای آغازین زمان مناسبی برای رویارویی آشکار با هیچ گروه داخلی یا قدرت خارجی، به‌ویژه ایالات متحده یا اتحاد جماهیر شوروی، نبود. برای رسیدن به هدف خود، یعنی ایجاد یک دیکتاتوری دینی (هدفی که در نوشته‌هایش نیز به‌صراحت ذکر کرده)، به توصیه آیت‌الله بهشتی که استراتژیستی زیرک در سیاست بود، نیازمند پرده‌پوشی موقت بود. خمینی در ۵ فوریه ۱۹۷۹ / ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ مهدی بازرگان را به‌عنوان نخست‌وزیر منصوب کرد، در حالی که شاپور بختیار هنوز به‌طور رسمی رئیس دولت محسوب می‌شد. بازرگان ۷۰ ساله گزینه‌ای ایده‌آل برای نقش چهره میانه‌رو دولت انقلابی بود، سابقه کوتاه زندان داشت، از سال ۱۳۵۵/۱۹۷۷ با گروه‌های مخالف همکاری کرده بود، تحصیلات مهندسی‌اش حمایت تکنوکرات‌ها را جلب کرد، فعالیت‌های تجاری‌اش نظر بازرگانان و کسبه را جذب کرد، گذشته مذهبی‌اش و تألیف جزوات اسلامی، او را برای روحانیت و توده‌های مذهبی مقبول ساخت، ملاقاتش با خمینی در نوفل‌لوشاتو و پذیرش رهبری وی، مشروعیتش را نزد رهبر انقلاب تثبیت کرد، روابط پیشینش با آمریکا (که در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۷ او را به تشکیل «کمیته دفاع از حقوق بشر» تشویق کرده بودند) و ظاهر اروپایی و رفتار مدرن‌اش، غرب را دلگرم

کرد. خلاصه آن که، اعتدال طبیعی او، سابقه مخالفت با شاه، تدین مذهبی و ظاهر غرب‌پسند، همگان را قانع می‌کرد که دولت جدید معتدل است و این به خمینی فرصت می‌داد تا نهادهای انقلابی لازم برای تمرکز کامل قدرت در دست خود را پایه‌ریزی کند.

در حالیکه دولت بختیار، این آخرین انتصاب از سوی برادرم در روزهای پایانی، حتی در بهترین شرایط نیز، کار دشواری برای حفظ قدرت داشت. هر چند به‌جای انجام اقدامات عملی برای تقویت جایگاه دولت غیرنظامی، زمان زیادی را صرف خودستایی کرد. او به خبرنگار فرانسوی، ژرژ منان، گفت: «ببینید در همین چند هفته کوتاه چه کرده‌ام. شاه را کنار زده‌ام، آزادی را برقرار کرده‌ام، سانسور را لغو کرده‌ام و ساواک را منحل کرده‌ام. این است دموکراسی... مردم دیر یا زود به این واقعیت پی خواهند برد... روشنفکران، بورژواها، رهبران نظامی، و همه کسانی که چرخ کشور را می‌چرخانند، کم‌کم درمی‌یابند که جمهوری اسلامی «پرسی در تاریکی» است. اگر اعتصابات متوقف نشوند، به‌زودی آیت‌الله به‌عنوان عامل ویرانی کشور ظاهر خواهد شد. گذشته از آن، حتی در میان خود روحانیون نیز مخالفت با او آغاز شده است. اقتدارگرایی‌اش، خودبزرگ‌بینی‌اش، نحوه نمایش خود چون ماهی که ستارگان دورش حلقه زده‌اند، همه این‌ها حسادت فزاینده‌ای را برانگیخته است.»^{۷۱} در پاسخ به خبرنگار روزنامه لو ماتن که از بختیار درباره انتصاب بازرگان از سوی خمینی پرسید، بختیار با یک کلمه پاسخ داد: «مزخرف!» دقیقاً چنین واکنشی بود که خمینی می‌خواست. در حالی که بختیار در توهم «موفقیت‌هایش» بود و خود را در دفتر کار و کنار استخر به تصویر می‌کشید، خمینی آرام‌آرام زمین را از زیر پایش می‌کشید و مرد خود، بازرگان، را بالا می‌برد. و در حالی که دو سکولار را به رویارویی با یکدیگر گذاشته بود، خود آیت‌الله و یاران روحانیش دولت موازی خود را می‌ساختند، «شورای مخفی انقلاب»، «کمیته‌های محلی» برای کنترل مردم محلی و همزمان پایه‌گذاری روش‌هایی برای ارباب؛ بازرسی‌های خودسرانه منازل، بازداشت بدون حکم، اشغال ساختمان‌ها، مصادره اموال، شکنجه و اعدام‌های فوری بدون محاکمه. در همان زمان، فلسطینی‌ها و ایرانیان آموزش دیده در اردوگاه‌هایشان، واحدهای «پاسداران»، یعنی سپاه پاسداران انقلابی، را تشکیل می‌دادند که جایگزین نیروی پلیس عادی و در بسیاری موارد حتی ارتش منظم شدند. خیلی زود، بازرگان فهمید نقش واقعی‌اش چیست. او به هر که گوش می‌داد، تکرار می‌کرد: «چاقویی در دستم گذاشته‌اند، اما این چاقو فقط دسته دارد. تیغه‌اش را دیگران نگه داشته‌اند.»

مصاحبه‌ای طولانی با اوربانا فالاجی انجام شده بود که در آن، خمینی گفت: «چه کسی امروز در ایران فرماندهی می‌کند؟ اگر بگویم من فرمانده‌ام، این درست نیست... خمینی فرمانده است، با کمیته‌های انقلابی، شوراهای انقلابی، پاسداران انقلاب و رابطه‌اش با توده‌ها... و بعد، دادگاه‌های انقلابی هستند، مقامات مذهبی‌ای که به بهانه ادامه انقلاب، اداره بسیاری از شهرها را به دست گرفته‌اند و انواع مشکلات را ایجاد می‌کنند...»^{۷۲} با آن که بازرگان سرخورده و ناراضی بود، می‌دانست که نمی‌تواند استعفا دهد بی‌آن که جان خود و پیروانش را به خطر اندازد. در این مورد، سنت ایرانی ما کاملاً روشن است، هیچ‌کس بدون آن که برکنار شود، از مقام خود کنار نمی‌رود. این نظام راه‌گریزی باقی نمی‌گذارد.

این دوران برای من به‌ویژه دشوار بود، چرا که به‌تازگی از شدت بیماری برادرم آگاه شده بودم. اما برخی روزها تمرکز بر مشکلات شخصی واقعاً دشوار بود، وقتی که اخبار و گزارش‌هایی را درباره آنچه بر کشورم می‌گذشت، می‌خواندم و می‌شنیدم. خمینی که با موفقیت‌های اولیه‌اش، چه در داخل کشور و چه در رسانه‌ها، احساس قدرت می‌کرد، دسته‌ای از ملاها و ارادل مسلح را به جان ایران انداخت. هرگاه احساس می‌کرد لازم است از خود دفاع کند، فهرست‌هایی از جنایات شاه و آمریکا را علم می‌کرد که پیش از آن هرگز در ایران مطرح نشده بودند، در حالی که با عصبانیت درباره افراط‌های به‌اصطلاح برادرم سخن می‌گفت. گرچه ساواک را محکوم کرده بود، اما خیلی زود پلیس مخفی خودش، ساواما، را راه‌اندازی کرد؛ نهادی متشکل از مأموران سابق ساواک و تحت رهبری تروریست‌های فلسطینی.

پسر کوچکم شهریار یکی از اولین قربانیان آن‌ها بود، او را در خیابانی در پاریس از پشت به دست تیراندازان فلسطینی هدف قرار دادند. وحشت آن روز، تماس تلفنی از سوی دخترم آزاده، خبری که ماه‌ها نمی‌توانستم آن را هضم کنم، هرگز واقعاً از یادم نرفته است. وقتی کلمات جلاذ اصلی خمینی، ملا خلخال را خواندم که به افتخار آن جنایت در مجله لوپوینت فخر می‌فروخت، احساس خشم تلخی داشتم. مرد دیوانه گفت: «راستش را بخواهید، هدف‌مان مادرش بود... اما شهریار بود که توانستیم به او برسیم.»

در طول سال‌ها، برای از دست دادن‌های فراوانی سوگواری کرده‌ام. دوستان بسیار، وطن‌پرستانی که به خوبی به کشورشان خدمت کردند، به قتل رسیدند. من همچنین برای ایران عزاداری می‌کنم و گاهی احساس می‌کنم این همه یک کابوس وحشتناک است، این رژیمی که یکی از موضوعات مرکزی‌اش نابودی ۲۵ قرن تمدن است. تعجب می‌کنم چگونه کسی می‌توانست پس از آن که خمینی آزادانه‌تر با رسانه‌ها صحبت کرد و هر وحشتی را به عنوان ضرورتی برای هدفش توجیه نمود، در نیت‌های او شک کند. او به اوربانا فالاجی گفت: «ما یک نوزاد شش ماهه هستیم. انقلاب ما فقط شش ماه عمر دارد و به کشوری آمده که مثل یک مزرعه گندم پر از ملخ، توسط رنج و عذاب بلعیده شده. ما در آغاز راه خود هستیم. و چه انتظاری می‌توان از نوزاد شش ماهه‌ای داشت که در مزرعه‌ای از گندم پر از ملخ به دنیا آمده است، پس از دو هزار و پانصد سال برداشت‌های مسموم؟ نمی‌توانیم این گذشته را در چند روز، چند ماه، یا حتی چند سال پاک کنیم. ما به زمان نیاز داریم.»^{۷۳} «برداشت‌های مسمومی» که آیت‌الله به آن اشاره می‌کند، مجموع تاریخ کشور من است، از روزهای کوروش بزرگ. بعنوان نمادی از نیت‌هایش، او ملاهای خود را مأمور تخریب خرابه‌های تخت جمشید کرد. همچنین در آغاز حکومتش تلاش کرد سال نو باستانی ما را حذف کند و به جای آن تاریخ هجرت (هجری) را جایگزین کند، اما اعتراضات گسترده مردم مجبورش کرد این طرح را کنار بگذارد.

عدالت خمینی: یکی از وحشتناک‌ترین جنبه‌های حکومت خمینی، معرفی تفسیرهای شخصی او از عدالت اسلامی بوده است. اکنون که «نوزاد» انقلابی‌اش شش سالگی را پشت سر گذاشته، دادگاه‌های اسلامی او تفاوتی با دادگاه‌های انقلابی ساعات نخست حکومتش ندارند. هیچ وکیلی وجود ندارد، هیچ تجدیدنظری ممکن نیست. این بازگشتی است به عدالت قرن هشتم هجری، اما بدون نیروی تسکین‌بخش رحم و مروت. تمام روندهای قضایی دوازده قرن گذشته کنار گذاشته شده‌اند.

برای قاضی شدن در ایران خمینی، تنها شرط لازم، ملا بودن است. اصلاحاتی که پدرم در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ خورشیدی) پایه‌گذاری کرد، که طی آن قضاوت از دست ملاها گرفته و به دادگاه‌هایی مستقل از قوه مجریه و مقننه واگذار شد، لغو شد، همراه با قوانین مدرن مدنی، کیفری و تجاری که بیش از نیم قرن جامعه ما را سامان داده بودند. به جای قانون مجازات و آیین دادرسی کیفری، که حقوقی مشابه حقوق متهمان در کشورهای متمدن جهان برای افراد تضمین می‌کرد، خمینی «قانون قصاص»^{۷۴} را به اجرا گذاشت. زمانی که اخیراً از خمینی درباره محاکمه‌های شتاب‌زده‌اش پرسیده شد، پاسخ داد: «ظاهراً شما غربی‌ها نمی‌دانید، یا تظاهر می‌کنید که نمی‌دانید این‌هایی که اعدام شدند چه کسانی بودند... قرار بود چه کار کنیم؟ ببخشیمشان؟ بگذاریم بروند؟ ما به آن‌ها حق دفاع دادیم، حق پاسخ به اتهاماتشان را. می‌توانستند هر چه می‌خواهند بگویند. اما وقتی جرمشان ثابت شد، دیگر چه نیازی به فرجام‌خواهی بود؟»^{۷۵}

در یک سخنرانی چهار ماه پیش‌تر، وقتی از اعتراض گروه‌های مختلف حقوق بشری باخبر شد، پیرمرد با تمسخر گفت: «این‌ها را باید همان روز اول می‌کشتند. کسی چیزی نمی‌گفت. هیچ اعتراضی به محاکمه این افراد وارد نیست. آن‌ها جنایتکارند. جنایتکار نباید محاکمه شود. باید سلاخی شود. پیش‌تر، در سال ۱۳۵۹/۱۹۸۱، دادستان جدید انقلاب، حجت‌الاسلام تبریزی، برای برخورد با کسانی که "در تظاهرات علیه حکومت شرکت می‌کنند"، روشی حتی سریع‌تر را پیشنهاد کرده بود، او از مقامات خواست تا هر شب، تظاهرکنندگانی را که در طول روز دستگیر می‌شوند، اعدام کنند و زخمی‌ها را هم از بین ببرند.»^{۷۶} تخمین زده شده که تعداد اعدام‌های فوری پس از به‌قدرت‌رسیدن روحانیون بیش از ۴۰'۰۰۰ نفر بوده و تعداد زندانیان سیاسی از ۱۵۰'۰۰۰ نفر فراتر رفته است.»^{۷۷}

(این ضمیمه در متن اصلی پیدا نشد - م) ^{۷۸}

در سخنرانی‌ای که خمینی در تاریخ ۲۰ مه ۱۹۸۰ (۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۹) در تهران ایراد کرد، گفت: «تمام قاچاقچیان مواد مخدر باید اعدام شوند. هیچ رحم و شفقتی، هیچ شرایط تخفیف‌دهنده‌ای در مورد آن‌ها پذیرفته نیست.» ظاهراً این اصل «بدون رحم» شامل همه می‌شود.

پس از فرار رئیس‌جمهور برکنار شده، ابوالحسن بنی‌صدر و مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق، مردان خمینی یک کارزار وحشیانه علیه پیروان آن‌ها به راه انداختند که روزنامه ساندی‌تایمز چاپ لندن آن را این‌گونه توصیف کرد:

«نیروهای امنیتی دستور دارند به مخالفان مسلح را درجا تیراندازی کرده و از تشریفات بازداشت و محاکمه صرف‌نظر کنند. هر شب برنامه‌ای در تلویزیون پخش می‌شود که در آن، والدین فرزندان اعدام‌شده خود را محکوم می‌کنند و می‌گویند حاضر نیستند جنازه‌های "شیطانی" آن‌ها را تحویل بگیرند. انجمن‌های اسلامی در روزنامه‌ها آگهی‌های تمام‌صفحه منتشر می‌کنند تا از آیت‌الله خمینی بابت "ریشه‌کن کردن دشمنان خدا" تشکر کنند.»^{۷۹}

در جای دیگری از همان روزنامه آمده است:

«تشخیص اعدام‌هایی که به دلایل سیاسی صورت گرفته‌اند از آن‌هایی که به دلیل "جرایم مذهبی" انجام شده‌اند دشوار است، چرا که همه قربانیان با عنوان "دشمنان خدا" معرفی می‌شوند... اکثریت کسانی که اخیراً اعدام شده‌اند، بین ۱۸ تا ۳۵ سال سن داشته‌اند. جوان‌ترین قربانی، سحر مصیبی، دختر ۹ ساله‌ای بود که در خرداد سال گذشته در تهران به اتهام حمله به پاسداران انقلاب اعدام شد. سن قانونی برای اجرای حکم اعدام، ۹ سال برای دختران و ۱۵ سال برای پسران است. مسن‌ترین فردی که اعدام شد، شاعر و سیاستمدار گُرد، علامه وحیدی بود که ۱۰۲ سال سن داشت... اقلیت‌های قومی نخستین گروه‌هایی بودند که در جمهوری اسلامی قربانی اعدام‌ها شدند. کردها مدعی‌اند که دست‌کم ۱۰۰۰ نفر از آن‌ها کشته شده‌اند و ترکمن‌های بیشتری نیز به اعدام محکوم شده‌اند. در میان اقلیت‌های مذهبی، فرقه بهائی ۱۶۰ نفر را از دست داده‌است، که یا اعدام شده‌اند یا توسط کمیته‌های انقلابی به قتل رسیده‌اند. شیخی‌ها ۴۹ اعدام، یهودیان ۲۷ و مسیحیان ۱۴ مورد از دست داده‌اند، در حالی که اقلیت کوچک صابئین هشت نفر از اعضای خود را از دست داده‌است.»^{۸۰}

خبرنگار ایتالیایی، اوربانا فالاجی، در سپتامبر ۱۹۷۷/ شهریور ۱۳۵۶ از آیت‌الله خمینی درباره گزارشی که در روزنامه‌های محلی تهران خوانده بود، پرسید؛ گزارشی که در آن آمده بود دختری ۱۸ ساله و باردار در بهشهر به اتهام زنا اعدام شده است. خمینی با خشم پاسخ داد: «باردار؟ این دروغ است، درست مثل ماجرای پستان‌های بریده» (اشاره دارد به داستانی که آن زمان در حال پخش بود مبنی بر اینکه زانی که به عنوان «دشمنان خدا» معرفی می‌شدند، با بریدن پستان‌هایشان شکنجه می‌شدند)، او ادامه داد: «در اسلام، زنان باردار اعدام نمی‌شوند» اما وقتی فالاجی اصرار کرد و گفت که این موضوع حتی در تلویزیون رسمی ایران مورد بحث قرار گرفته، خمینی پاسخ داد: «اگر این درست باشد، یعنی آن زن مستحق مجازات بوده است. لابد کار دیگری هم کرده بود، کاری جدی... در هر صورت، بس است. داری خسته‌ام می‌کنی. این‌ها مسائل مهمی نیستند.»

مرحله دوم انقلاب خمینی: در حالی که مهدی بازرگان در طول نه ماه نخست پس از انقلاب در تقلا بود، آیت‌الله بهشتی در حال سازماندهی حزب جمهوری اسلامی بود، حزبی که به‌زودی تمام قدرت تصمیم‌گیری را در دست گرفت و به ابزار اجرای خواسته‌های خمینی تبدیل شد. با این حال، بهشتی که در گذشته با رژیم شاه همکاری کرده بود و در برهه‌ای حتی از ساواک کمک مالی دریافت می‌کرد (چنان‌که بسیاری از روحانیون نیز چنین بودند)، نیاز داشت که برای حفظ موقعیت خود، کسانی را که از گذشته‌اش اطلاع داشتند، از میان بردارد. او با برخی از غیرمذهبی‌هایی که سابقه ارتباط با آمریکا داشتند (مانند ابراهیم یزدی، امیر انتظام، میناچی و دیگران) ائتلاف کرد، کسانی که آن‌ها نیز برای حفظ خود، نیاز به حذف شاهدان داشتند. بهشتی از همین مسیر، ایجاد دادگاه‌های اسلامی و محاکمه‌های فوری را تشویق کرد و موفق شد خمینی را راضی کند تا او را به ریاست دیوان عالی کشور منصوب کند، سمتی که به او امکان می‌داد قضات را به صلاحدید شخصی‌اش منصوب کند. با توجه به اتهاماتی که علیه رژیم شاه مطرح شده بود، همگان انتظار داشتند که محاکمه‌هایی علنی و طولانی برای مسئولان حکومت پیشین برگزار شود. اما چنین نشد. با اتهامی کلیشه‌ای با عنوان «افساد فی الارض» (عبارتی برگرفته از قرآن)، مقامات رژیم پیشین در دادگاه‌های مخفی محاکمه شدند و بدون هیچ تأخیری تیرباران گشتند.

اسناد دفاتر رئیس شورای وزیران، وزیر دفاع، وزیر کشور و ساواک توسط بهشتی و افرادش ضبط شد. در سفارت ایران در واشنگتن، داماد یزدی اعلام کرد که اسنادی وجود دارد که پرداخت رشوه به مقامات بلندپایه را ثابت می‌کند. اما وقتی از او خواستند جزئیات را بیان کند، گفت که اسناد به تهران فرستاده شده‌اند. در آن‌جا، پدرزنش (یزدی) اعلام کرد که اسناد گم شده‌اند.

از همان هفته‌های نخست، تمام شاهدان و اسنادی که می‌توانستند قدرت‌مندان جدید را (به واسطه روابط گذشته‌شان با شاه یا قدرت‌های خارجی) در موقعیت دشواری قرار دهند یا نوری بر چگونگی شکل‌گیری این انقلاب مذهبی بیفکنند، ناپدید شدند. آشکار شدن این موارد، دست‌کم بسیار شرم‌آور می‌بود، اگر مردم در فضای پرتنش آن ماه‌های نخست به‌طور گسترده می‌دانستند که بهشتی روابط نزدیکی با ساواک داشت، چمران پست‌های نظامی بلندپایه‌ای در سازمان آزادی‌بخش فلسطین اشغال کرده بود، قطب‌زاده وزیر خارجه نماینده عرفات در پاریس بود و یزدی نیز تابعیت آمریکایی داشت. از میان این چهار نفر، سه نفرشان مرده‌اند؛ بهشتی به قتل رسید، چمران در یک "حادثه" هوایی کشته شد و قطب‌زاده توسط جوخه اعدام به رگبار بسته شد. یزدی که از دولت کنار گذاشته شده بود، اکنون در انزوا زندگی می‌کند.

در مرحله دوم انقلاب خود، که ایجاد یک دولت مذهبی تحت کنترل شخصی‌اش بود، خمینی دیگر به متحدان سابق خود نیازی نداشت. با استفاده از حزب جمهوری اسلامی بهشتی، خمینی شروع به حذف سکولارها کرد. درباره این حزب، شیخ تهرانی می‌گفت: «این حزب نسخه‌ای دیگر از ساواک است با بودجه‌ای بیشتر و فساد گسترده‌تر. حزبی که زندان‌های خود را دارد و شکنجه را به طور مکرر به کار می‌گیرد... رهبران حزب از روش‌های سرکوبگرانه برای تحمیل سلطه خود استفاده می‌کنند.»^{۸۱}

از ۸ اوت ۱۹۷۹ / ۱۷ مرداد ۱۳۵۸، خمینی مخالفان را محکوم کرد که «با سازماندهی اعتصاب پشت اعتصاب، دروغ پشت دروغ، در تلاشند جمهوری اسلامی را تضعیف کنند.» (چه طنز تلخی. یک سال قبل، هواداران خمینی دقیقاً به همان روش رژیم شاه را سرنگون کردند.) بلافاصله دادستان کل، چند روزنامه را ممنوع‌الفعالیت اعلام کرد و سردبیران آن‌ها را بازداشت نمود. سپاه پاسداران خانه‌های دیگر اعضای مطبوعات را بازرسی کرد و بدون حکم آن‌ها را بازداشت کرد. حزبی به نام شریعت‌مداری و جبهه ملی به رهبری متین‌دفتری، نوه مصدق، اعتراض کردند. اندکی بعد، این دو گروه منحل شدند. شریعت‌مداری تحت حصر خانگی قرار گرفت و متین‌دفتری برای فرار از اعدام قطعی به خارج گریخت.

خمینی اکنون آماده بود که قانون اساسی مبتنی بر ایده‌های سیاسی خودش را بر ایران تحمیل کند. شش ماه پیش، وقتی به ایران بازگشته بود، وعده‌های متفاوتی داده بود: «اولین وظیفه دولت موقت، سازماندهی انتخابات مجلسی نمایندگی است که همه‌پرسی برای جمهوری اسلامی را آماده کرده و منشور قانون اساسی این جمهوری را طرح‌ریزی کند. وظیفه دینی هر مسلمان ایرانی شرکت در این رأی‌گیری است.»^{۸۲} اما، در ۱۸ اوت / ۲۷ مرداد، خمینی این‌گونه اظهار داشت: «کسانی که بر ضرورت تشکیل مجلس قانون‌گذاری اصرار دارند، در حقیقت علیه اسلام عمل می‌کنند. اگر انقلاب ما، مانند بسیاری دیگر، هزاران نفر از این افراد فاسد را در همان ابتدا اعدام یا به دار آویخته بود، امروز این مشکل وجود نداشت.» دو ماه بعد، در اوج سرکوب‌های شدید، او به ناراضایان هشدار داد: «برای آخرین بار به شما یادآوری می‌کنم؛ از برگزاری جلسات، از انتقاد کردن، از پخش اعلامیه‌ها خودداری کنید. اگر نه، دندان‌هایتان را خرد خواهیم کرد.»^{۸۳}

در این فضای سرکوب و اعدام بود که قانون اساسی خمینی، نوشته شده توسط ملاهایش، متولد شد، پس از همه‌پرسی‌ای که به وسیله بهشتی و پاسدارانش سازماندهی شد. مفهوم مرکزی این سند، ولایت فقیه است؛ نظریه‌ای که خمینی در دوران تبعیدش توسعه داد. وقتی قدرت فقیه تثبیت شد، هر شورش یا قیامی به کفر تبدیل می‌شود و بنابراین مجازاتش اعدام است. هیچ تقسیم قدرتی وجود ندارد. قوای مجریه، مقننه و قضاییه همه تابع قدرت عالی فقیه یا منصوبان او، یعنی مجلس خبرگان فقهاء، هستند. قدرت قضایی به فقیه وابسته است. از آنجا که فقیه راهنما و مرجع همه است، حتی متهمان، نیازی به دفاع در هیچ پرونده قضایی وجود ندارد. وظیفه شهروند تحت این قانون اساسی، اطاعت کامل از تصمیمات رهبر است. جایگاه او؛ کودک ابدی، چون نمی‌تواند از حکومتی که تنها در برابر خدا مسئول است، حساب بخواهد.

تناقضات زیادی در این سند دیده می‌شود. به عنوان مثال، ماده اول اعلام می‌کند که جمهوری بر اساس اراده مردم که در همه‌پرسی ابراز شده، بنیان گذاشته شده است، اما ماده دوم می‌گوید جمهوری بر ایمان به اسلام و صلاحیت فقیه استوار است. ماده ۵۶ اظهار می‌دارد که خدا، حاکم مطلق، حاکمیت کامل را به انسان‌ها در تعیین سازمان اجتماعی‌شان واگذار کرده است. اما صلاحیت فقیه، که بر قرآن و سنت استوار است، دائمی است و بنابراین جایگزین حاکمیت مردم می‌شود. به طور خلاصه، این قانون اساسی در مسیر هر نوع ارتدوکسی است؛ تسلیم رهبر شو یا خطر طرد شدن از جامعه (در اینجا از زمین و آخرت) را بپذیر. چنین مطلق‌گرایی اجازه تفاوت و اختلاف ندارد، چرا که هر گونه اختلاف ساختار کلی را متلاشی می‌کند.

برای درک اینکه جمهوری اسلامی چیست، می‌توان با نگاهی به بودجه‌های رژیم شروع کرد، دفتر امور دینی دو برابر امور خارجی یا فرهنگی بودجه دریافت می‌کند. منابع مالی آن چهارده برابر بیشتر از بودجه وزارت کار و خدمات اجتماعی است. سپس می‌بینیم که ملاحظاتی حزب جمهوری اسلامی سه گروه از شهروندان را دشمنان دولت اعلام کرده‌اند: روشنفکران (چپ‌گراها یا غرب‌زده‌ها)، ملی‌گرایان (کردها و دیگران) و دموکرات‌ها (طرفداران نظام چندحزبی). بر اساس این دیدگاه، ملاحظاتی نوعی انقلاب فرهنگی اسلامی را آغاز کردند. آنها دستگاه اداری را از تمامی عناصر غیر اسلامی پاک‌سازی کردند. معیار استخدام مسئولان، دانش قرآن شد، نه توانایی فنی. دانشگاه‌ها به منظور «اسلامی‌سازی» استادان و کتاب‌های درسی تعطیل شدند.

حقوق بشر: از آنجا که شاه به خاطر مسئله حقوق بشر سرنگون شد، لازم می‌دانم تأکید کنم که تعلیق دائمی چنین حقوقی، ذاتاً در رژیم کنونی وجود دارد، همان‌طور که در رژیم فاشیستی هیتلر نیز بود. در واقع، چندین نکته برجسته و قابل توجه از شباهت‌ها وجود دارد، همان‌طور که خبرنگار آمریکایی، فرگوس بردویچ، اشاره می‌کند:^{۸۴}

«آیت‌الله‌ها مهر تأیید خود را بر نوعی دیگر از نژادپرستی زده‌اند، با این که مفهوم پاک‌ی معنوی را به عرصه سیاسی منتقل کرده‌اند. در ایدئولوژی آن‌ها، آداب و رسوم خارجی صرفاً متفاوت یا چالش‌برانگیز نیستند، بلکه فرهنگ‌هایی مسموم و "بیمار" به شمار می‌آیند... آموزش سکولار فقط دارای کاستی‌های ساده نیست، بلکه "سم‌هایی را به ذهن و اخلاق مردم تزریق می‌کند." در چنین فضای، انگیزه نژادپرستانه می‌تواند علیه هر کسی که متهم به "تأثیرپذیری غربی" باشد، به کار گرفته شود. هر کس با ایده‌ها یا عادات غیرمعمول می‌تواند حامل "بیماری" باشد. برای مثال، چپ‌گرایان، لیبرال‌ها، روشنفکران و هنرمندان، ممکن است در نهایت در همان دسته‌ای قرار گیرند که فاحشه‌ها و همجنس‌گرایان، کسانی که دولت به طور سیستماتیک به خاطر "فساد" آن‌ها را تحت تعقیب قرار داده است. چقدر آشنا و تکان‌دهنده است همه این‌ها. هاینریش کلاس، رئیس لیگ پان‌ژرمن و یکی از مریبان هیتلر، در سال ۱۲۹۱/۱۹۱۲ نوشته بود: "آنچه به نام انسانیت شناخته می‌شود، زمانی بازسازی خواهد شد که ما از نظر سیاسی، اخلاقی و بهداشتی اصلاح شویم." سی سال بعد، در میانه نسل‌کشی یهودیان، شاگردش با افتخار اعلام کرد: "نبردی که امروز درگیر آن هستیم، همان نبردی است که قرن گذشته پاستور و کوخ انجام دادند." واکنش‌گرایان ایرانی، مانند نازی‌ها، مخالفان خود را از انسانیت تهی کرده‌اند. در منطق نژادپرستی، به نظر می‌رسد عقاقلانه و سالم است که "باکتری‌های" خطرناک را پاک کنیم. اگر انگشتت دچار قانقاریا شود، چه می‌کنی؟ "آیت‌الله خمینی از اورینا فالانچی پرسید: "آیا اجازه می‌دهی تمام دست و بدن به قانقاریا آلوده شود، یا انگشتت را قطع می‌کنی؟" با همان منطق سرد افزود: "ما می‌خواهیم سیاستی را اجرا کنیم برای پاک‌سازی جامعه." دولت آیت‌الله‌ها دست‌کم یک توجیه فکری و "معنوی" برای سرکوب سیاسی فراهم کرده است.»

قدرت واقعی در یک رژیم فاشیستی بالاتر از نهادهای رسمی قرار دارد، همان‌گونه که اکنون در ایران نیز چنین است. ویژگی دوم چنین رژیم‌ها، استفاده از ترس و وحشت به‌عنوان ابزار حکمرانی است. در این باره، نقل‌قولی از گزارشی که سازمان عفو بین‌الملل در تاریخ ۲ ژانویه ۱۹۸۲/۱۲ دی ۱۳۶۰ منتشر کرد، روشنگر است: «تمام کشور در فضای ترس زندگی می‌کند. پاسداران انقلاب در هر ساعت از شبانه‌روز به منازل حمله می‌کنند و بدون هیچ دلیلی هر که را بخواهند دستگیر می‌کنند. مردم اکنون با حقیقت تلخی روبه‌رو شده‌اند؛ یک آخوند سالخورده روی سجاده‌اش، کشور را با بی‌رحمی بسیار بیشتری از "شاه شاهان" بر تخت سلطنت اداره می‌کند.»^{۸۵}

پس از صدها مقاله‌ای که درباره سرکوب در دوران حکومت برادرم نوشته شد، اکنون شایسته است که نگاهی دوباره و با دیدی تازه به یکی از آن گزارش‌ها بیندازیم: «سرکوب در ایران همچنان سنگین‌تر می‌شود. یکی از نه تروریستی که به اتهام قتل سه افسر آمریکایی متهم و در تاریخ ۲۴ ژانویه اعدام شدند، زن جوانی بود، دو نفر دیگر نیز در روز دوشنبه، ۲ فوریه، تحت شکنجه قرار گرفتند. پرونده آن‌ها در دادگاه‌های نظامی رسیدگی خواهد شد، چرا که هر جنایتی که سلاح بدون مجوز در آن دخیل باشد، به حوزه صلاحیت این دادگاه‌ها تعلق دارد.»^{۸۶} در همان روزنامه، در دومین سال استقرار جمهوری اسلامی، سرمقاله‌ای با عنوان «حمام خون در تهران» منتشر شد:

«رژیم اسلامی در تهران نخستین سالگرد جنگ در خلیج فارس که عراق در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰/۳۱ شهریور ۱۳۵۹ آغاز کرد، به شیوه خاص خود جشن گرفت، با یک حمام خون واقعی. فهرست اعدام‌هایی که در روز جمعه و شنبه انجام شد، به‌طور خاص سنگین و بی‌سابقه است؛ ۱۸۲ نفر از اعضای اپوزیسیون، عمدتاً از مجاهدین، به‌طور خلاصه و بدون محاکمه در محوطه زندان مخوف اوین و دیگر بازداشتگاه‌های کشور اعدام شدند. در میان اعدام‌شدگان، ۸۱ نوجوان، فردی که به "صد انقلاب" کمک پزشکی رسانده بود، تعدادی کرد، و یک روحانی که به داشتن گرایش به مجاهدین مشهور بود، حضور داشتند... آقایان گیلانی و لاجوردی، به ترتیب قاضی و دادستان انقلاب تهران، روز شنبه توضیح دادند... که اسلام اجازه "اعدام فوری با تیرباران برای افراد دستگیر شده" را می‌دهد... اما در واقع، استنادهای بی‌پایه به آموزه‌های قرآن، تنها پوششی است برای پنهان کردن اراده سرد و بی‌رحمانه آنان برای غرق کردن هرگونه مخالفت با رژیم خود در خون.»^{۸۷}

در زیر چنان رژیمی، خنده و شادی ناپود شده و جایشان را فضایی از اندوه همیشگی گرفته است. زمانی که تلاشی شجاعانه برای روشن کردن فضا انجام می‌شود حتی اگر یک عمل کودکانه معصومانه باشد به شدت مجازات می‌گردد. اخیراً دوستی داستان جشن تولد ۱۶ سالگی خواهرش را برایم تعریف کرد؛ جمعی از دختران جوان دور هم کیک می‌خوردند، می‌خندیدند و موسیقی گوش می‌دادند. ناگهان، گروهی از پاسداران انقلاب بدون هشدار وارد خانه شدند، دخترها را بازداشت کردند و به خاطر "لحظاتی از سبکسری" به هر یک از آن‌ها ۲۰ ضربه شلاق زدند. مسافران بازگشته از جمهوری اسلامی، داستان‌های زیادی از این دست تعریف می‌کنند. یکی از آن‌ها گفت:

«می‌توان نفرت عمیق مردم از خمینی را در چشم‌هایشان دید، در حالی که در صف نان ایستاده‌اند. مردم نیازی به کلمات ندارند تا افکارشان را بیان کنند. این نفرت در نگاهشان هویداست، در رفتارشان، در نحوه‌ای که صورتشان را برمی‌گردانند وقتی عکس خمینی را می‌بینند یا صدایش را از رادیو می‌شنوند.

مردم خمینی را با سرکوب، بدبختی، بیکاری، فقر و نبود کامل امنیت مرتبط می‌دانند. بگذارید برایتان بگویم مردم چه می‌گویند: "قبلاً به مسجد می‌رفتم برای نماز، به دانشگاه برای تحصیل، به مغازه برای خرید غذا، و به گورستان برای عزاداری. حالا به مسجد می‌رویم برای خرید غذا، به دانشگاه برای نماز، و به گورستان برای جشن گرفتن اعیاد." رژیم اسلامی همه‌چیز را وارونه کرده است. مردم می‌گویند: "قبلاً می‌رفتم بیرون مشروب می‌خوردیم و برمی‌گشتیم خانه برای نماز. حالا برعکس شده. من ۶۰ سالمه و در عمرم خیلی چیزها دیدم، ولی این رژیم جوریه که دلم نمی‌خواد حتی دشمنم هم توی همچین جایی زندگی کنه. حتی زمان قاجار هم باید نسبت به این دوران، بهشت بوده باشه!"^{۸۸}

روزنامه نیویورک تایمز که پیش‌تر مقالات و سرمقاله‌های فراوانی علیه شاه منتشر کرده و حتی در آن‌ها رژیم آینده‌ای که خمینی قرار بود برقرار کند را معقول و میانه‌رو توصیف کرده بود، به‌تازگی به وضعیت فاجعه‌باری که کشورم به آن دچار شده، اذعان کرده است:

«سازمان ملل برای جنایات ایران وقت ندارد. چند ماه پیش، یکی از تبعیدیان ایرانی فهرستی از ۷۴۶ نام را که بیشترشان چپ‌گرایایی بودند که به‌دست جوخه‌های اعدام آیت‌الله‌ها کشته شده بودند، به نمایندگان ارائه داد. اما هیچ کشوری حاضر نشد حتی قطع‌نامه‌ای در حمایت از مردم ایران صادر کند. ملت‌های جهان سوم حاضر نیستند علیه یک شریک غیرمتعهد موضع‌گیری کنند؛ کشورهای اروپایی، چه غربی، چه شرقی، ترجیح می‌دهند از درگیری با ایران پرهیز کنند. رئیس‌جمهور ریگان با سخن گفتن در حمایت از بهائیان حداقل کار را

کرده. کنگره نیز قطع‌نامه‌ای صادر کرده. اما آنچه بلندتر سخن می‌گوید، سکوت کسانی است که زمانی شاه را به‌عنوان یک دیکتاتور محکوم می‌کردند و وقتی آیت‌الله خمینی ۵ سال پیش جانشین او شد، مردم را به صبر فرا خواندند. در همان زمان، مقاله‌ای در صفحه‌مقابل به‌شدت مطبوعات را سرزنش می‌کرد که آیت‌الله را متعصب تصویر می‌کردند. پروفیسور ریچارد فالک از دانشگاه پرینستون نوشت که این دیدگاه "به‌روشنی و خوشبختانه نادرست به‌نظر می‌رسد. در واقع، ممکن است آیت‌الله برای کشورهای جهان سوم الگویی بسیار مورد نیاز از حکومت انسانی ارائه دهد". ایران جای تاریکی است. اقتصادش در هم ریخته، جوانانش در جنگی مقدس علیه عراق می‌میرند. جلدانش بیش از حد مشغول‌اند، و ملاحای مستبدش از جهان بی‌خبرند. اما لطفاً خیلی بلند حرف نزنید. شاید صداهایی که می‌توانند ایران را تحت تأثیر قرار دهند، چه در میان چپ‌ها و چه در میان کشورهای غیرمتعهد، شنیده شوند.^{۸۹}

چند روز بعد، با علاقه متوجه شدم که استاد فالک چگونه به شکلی کنجکاوانه تلاش می‌کند خجالت خود را جبران کند و رژیم برادرم را از رژیم خمینی متمایز سازد: «ما این افراط‌ها را به همان شدت که قبلاً با اقدامات شاه مخالفت کردیم، محکوم کرده‌ایم. سه سال پیش، کمیته اضطراری برای دفاع از حقوق بشر و دموکراسی در ایران را تشکیل دادیم تا تعهد مداوم خود را نسبت به این مسائل در دوران پشاه‌ابراز کنیم. این کمیته به روش‌های مختلفی فعال بوده است، از جمله درخواست از کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و دیگر نهادهای بین‌المللی برای محکومیت این جنایات.

باید یک تفاوت اساسی را بین شرایط حکومت شاه و جانشینان مذهبی‌اش به رسمیت بشناسیم. ایالات متحده نقش برجسته‌ای در به قدرت رساندن و حفظ شاه داشت. اما حکومت خمینی، هرچقدر هم که زشت باشد، محصول تحولات و مبارزات داخلی در ایران است. از این نظر، نفوذ و مسئولیت مستقیم آمریکا کمتر است. همه ما می‌توانیم درس‌های زیادی از این تجربه تلخ در ایران بگیریم. فقط می‌توانم بگویم که اکثریت قاطع ایرانیانی که به حقوق بشر و دموکراسی پایبند بودند، آن زمان انقلاب را به عنوان رهایی از تاریکی پذیرفتند. برنامه‌های خمینی برای ایران پس از شاه در آن زمان مبهم بود. او بسیاری از پیروان فداکار و انسان‌دوست را فریب داد و بعداً تحت تعقیب قرار داد و ممکن است خودش نیز به تدریج و به دلایل مختلف، این جمهوری اسلامی را به سوی جهتی شیاطنت‌آمیز هدایت کرده باشد.^{۹۰}

۸: مسأله بغرنج گروگانگیری (ماجرای پیچیده گروگان گیری)

بحران گروگان گیری: دهها هزار واژه در مورد آن ماههای طولانی و سرشار از اضطراب نوشته شد؛ زمانی که آمریکا توسط «دانشجویان» خمینی «گروگان گرفته شده بود». این دوران بدون ارزیابی درست، به تاریخ سپرده شد، تا زمانی که اسناد به دست آمده توسط «دانشجویان»، و نیز افشاگری‌های شخصی برخی از شرکت‌کنندگان در این ماجرا، حقایق منتهی به اشغال سفارت را روشن کرد.

این دوره‌ای است که هرگز نمی‌توانم فراموش کنم، چراکه لحظه‌به‌لحظه درد و رنج مردی را تجربه می‌کردم که از دوران کودکی، محور اصلی زندگی‌ام بود. می‌دانم که نمی‌توانم از دیگران انتظار داشته باشم که احساسات شخصی‌ام نسبت به کسی را که شاه ایران بود، درک یا با آن همدلی کنند. اما نمی‌توانم و نخواهم توانست در برابر رفتار وحشتناکی که با او شد، سکوت کنم؛ رفتاری که از سوی دولتی صورت گرفت که مدام از پابندی خود به حقوق بشر سخن می‌گفت و همین برداشت خاص از این ارزش‌ها را بهانه قرار داد تا حکومت متحدی دیرینه را تضعیف کند.

اگر هیچ کار دیگری از من ساخته نباشد، اکنون دست‌کم باید این دروغ را برای همیشه کنار بگذارم که دولت کارتر چاره‌ای جز آن نداشت که با برادرم آن‌گونه رفتار کند؛ اینکه اشغال سفارت نتیجه‌ی شور انقلابی یا خشم «دانشجویان» اسلامی نسبت به احتمال اعطای پناهندگی و درمان پزشکی به شاه، تنها به‌خاطر یک بیماری سخت و لاعلاج بوده است، افسانه‌ای بیش نیست.

فکر می‌کنم اکنون به‌روشنی مشخص شده که از برادرم، به‌شکلی بسیار مؤثر، به‌عنوان ابزاری برای تحکیم قدرت ملاها استفاده شد. اگر برادرم، پس از ترک ایران، با رحمت و آرامی در گذشته بود، مطمئنم خمینی به هر حال بهانه‌ای برای ایجاد بحران با ایالات متحده پیدا می‌کرد، تا به هدف اعلام‌شده‌اش، رساندن روابط ایران و آمریکا به نقطه‌ی صفر در سریع‌ترین زمان ممکن، دست یابد.^{۹۱}

با اطلاعاتی که اکنون در اختیار دارم، می‌توان روندی را که به اشغال سفارت انجامید، دسیسه‌هایی که در جریان تلاش برادرم برای یافتن پناهگاه سیاسی رخ داد، و همچنین مراحلی را که طی آن خمینی از متحدان سکولار خود فاصله گرفت، بازسازی کرد.

اواخر سپتامبر ۱۹۷۹ / مهر ۱۳۵۸، زمان برای دولت بازرگان رو به پایان است. این دولت آخرین مانع بر سر راه سلطه‌ی کامل روحانیت بر ایران به شمار می‌آید. در سنگر خود یعنی حزب جمهوری اسلامی، آیت‌الله بهشتی در چندین جبهه‌ی سیاسی می‌جنگید. در درون شورای انقلاب، او هنوز باید با خواسته‌های سیاستمداران غیرروحانی‌ای چون بنی‌صدر و قطب‌زاده کنار بیاید، چرا که با وجود تعهد خمینی به برتری روحانیت، او هنوز به این افراد نیاز دارد و از آن‌ها حمایت می‌کند.

مسأله بخرنج گروگانگیری

برای بهشتی، یکی از اولویت‌های مهم، جدا کردن سکولارها از خمینی و ایجاد اختلاف کافی برای شکستن این اتحاد سست و موقتی است، آن‌هم در سریع‌ترین زمان ممکن. او پیش‌تر موفق شده بود خمینی را قانع کند تا به‌جای تشکیل دادگاه‌های فوق‌العاده (که در کنترل دولت بازرگان بود)، دادگاه‌های انقلاب را، که خودش کنترل آن‌ها را در دست دارد، راه‌اندازی کند. اما قدرت او همچنان محدود است؛ چمران فرماندهی سپاه پاسداران را بر عهده دارد و طبقه متوسط و نیروهای چپ‌گرا همچنان از بازرگان حمایت می‌کنند.

بهشتی گفت‌وگویی را با حجت‌الاسلام خمینی به یاد می‌آورد، که در آن از نارضایتی فزاینده دانشجویان جوان اسلامی نسبت به دولت فعلی سخن گفته بود. بهشتی در این نارضایتی، فرصتی می‌بیند برای ضربه زدن به دولت بازرگان و تقویت جایگاه خود. بازرگان به شدت در پی عادی‌سازی روابط با آمریکا است، موضعی که او را آسیب‌پذیر می‌کند. بهشتی تصمیم می‌گیرد از دانشجویان استفاده کند، احساسات ضدآمریکایی‌شان را شعله‌ور سازد و آنان را علیه دشمنانش به کار گیرد. او به دنبال خمینی می‌فرستد.

وخامت وضعیت شاه: پس از اقامت در مصر و مراکش، برادرم به باهاما رفت. در آن زمان، ایالات متحده بارها اطمینان داده بود که او می‌تواند هر زمان که بخواهد، برای درمان پزشکی به نیویورک بیاید. اما ناگهان و بدون هیچ هشدار قبلی، مقامات باهاما از تمدید ویزای او و خانواده‌اش خودداری کردند. تنها ده روز به آن‌ها فرصت داده شد تا کشور را ترک کنند.

برادرم در کتاب خود پاسخ به تاریخ درباره این تغییر ناگهانی چنین نوشت: «اکنون خودم تئوری‌هایی درباره این تغییر رفتار دارم. آن زمان، فقط تردیدهایی مبهم داشتم درباره اینکه چرا از ما خواستند کشور را ترک کنیم. با آنکه منافع کازینوها ستون فقرات اقتصاد باهاما را تشکیل می‌دهد، اما نفوذ بریتانیا در این سرزمین سابقاً مستعمره همچنان قوی است، همان‌طور که در دیگر مستعمرات تاج و تخت، این نفوذ باقی مانده است. من همیشه نسبت به نیت و سیاست بریتانیا بدگمان بوده‌ام، و هیچ‌گاه دلیلی برای تغییر این نگاه نیافته‌ام. وقتی ایالات متحده سرد و دور مانده، و بریتانیا، طبق معمول، خصمانه رفتار می‌کند، نخست‌وزیر باهاما، پیدلینگ، می‌خواهد من از آنجا بروم...»

دو روز پیش از پایان اعتبار ویزا، یکی از مقامات باهامایی با یکی از منشی‌های برادرم تماس گرفت و پرسید که آیا شاه مایل به ماندن است یا نه. او نپذیرفت و ترجیح داد دعوت دولت مکزیک را بپذیرد. رنج و عذاب برادرم، و فشار ناشی از سفرهای پیاپی از کشوری به کشور دیگر، با اخباری که از ایران می‌رسید تشدید می‌شد. من با چشمان خود شاهد بودم که چگونه سلامت و روحیه‌اش رو به افول می‌رفت، در حالی که به تماشاگر سرگردانی بدل شده بود که فروپاشی تمام دستاوردهای ۳۷ سال سلطنتش را نظاره می‌کرد.

حال او به سرعت رو به وخامت گذاشت. بین ماه‌های اوت/شهریور و سپتامبر/مهر، حدود ۲۰ پوند (نزدیک به ۹ کیلوگرم) وزن کم کرد. از زردی و تب‌های مکرر رنج می‌برد. در ابتدا پزشکان مکزیکی بیماری‌اش را مالاریا تشخیص دادند، اما زمانی که درمان‌های آنان بی‌نتیجه ماند، دکتر بنجامین کین، متخصص بیماری‌های گرمسیری از بیمارستان نیویورک، فراخوانده شد. دکتر کین تشخیص مالاریا را رد کرد و در جریان دو جلسه مشاوره پزشکی، به این نتیجه رسید که برادرم، که به شدت لاغر و نحیف شده بود، به زردی انسدادی، گره‌های سخت توموری در ناحیه گردن، و طحال متورم مبتلاست؛ نشانه‌هایی که حاکی از پیشرفت سرطان بودند. علاوه بر این، او دچار کم‌خونی شدید و کاهش شدید گلبول‌های سفید خون نیز بود. در روایت خودش از این دوره، دکتر بنجامین کین گفت‌وگوهایش با برادرم را این‌گونه به یاد می‌آورد:

«به او گفتم: شما باید بستری شوید تا بتوانیم تشخیص درستی بدهیم. تقریباً قطعی است که به عمل جراحی نیاز خواهید داشت. این یک پرونده بسیار پیچیده است و شما به چندین بیماری خطرناک مبتلا هستید. هیچ پزشکی به‌تنهایی نمی‌تواند این وضعیت را مدیریت کند. شما به یک تیم پزشکی نیاز دارید؛ یک متخصص تشخیص، جراح، انکولوژیست (متخصص سرطان)، هماتولوژیست (متخصص خون)، رادیولوژیست، متخصص تغذیه، متخصص بیماری‌های عفونی، و کادر درمانی پشتیبان. شما به یک بیمارستان آموزشی نیاز دارید.»

شاه پرسید: "کجا می‌شود این کار را انجام داد؟" ما شروع کردیم به بررسی گزینه‌ها. آهسته آهسته کشورهای را که امکانات کافی داشتند نام بردم؛ شمال آفریقا، بریتانیا، برزیل، آرژانتین. او فقط همان‌جا نشسته بود و سرش را تکان می‌داد: "من در این کشورها پذیرفته نمی‌شوم." گفتم: بهترین گزینه منطقی این است که به فرانسه بازگردید؛ همان جایی که پزشکانش از ابتدا درمان شما را به‌عهده داشتند. پاسخ داد: من در این کشورها پذیرفته نمی‌شوم. "در نهایت، همه چیز محدود شد به آمریکا یا مکزیک. شاه مردی مغرور بود و در سکوت از این‌که متحد ۳۷ ساله‌اش حاضر نبود پناهگاهی برایش فراهم کند، رنجیده بود. پرسش‌هایش از من همیشه این بود: "اگر بخواهم به آمریکا بیایم، کجا باید بروم؟" من از شهرهای هیوستون، لس‌آنجلس، پالو آلتو، سان‌فرانسیسکو، شیکاگو، بوستون و البته نیویورک نام بردم. مشاوران پزشکی و امنیتی شاه بهترین مراکز درمانی در مکزیکو سیتی را بررسی کرده بودند و سه دلیل وجود داشت که چرا او آمریکا را به مکزیک ترجیح می‌داد: امنیت (شاه نگران ترور بود و امکانات امنیتی در مکزیک به‌طور مشخص ضعیف بود)، مانع زبان (تنها مقامات ارشد پزشکی مکزیک انگلیسی بلد بودند و تعداد کمی از مشاوران شاه به زبان اسپانیایی مسلط بودند) و کیفیت درمان (هیچ‌یک از بهترین مراکز پزشکی مکزیک قابل مقایسه با بهترین مراکز درمانی ایالات متحده نبودند).^{۹۲}

مذاکرات برای پذیرش برادرم در بیمارستان نیویورک در جریان بود. در حالی که فضای ضدآمریکایی در تهران روزبه‌روز افزایش می‌یافت، سفارت آمریکا با چنین اقدامی مخالفت می‌کرد. هنری پرشت به تهران رفت تا به یزدی و بازرگان اطلاع دهد که شاه قرار است به نیویورک بیاید. این دو سیاستمدار سکولار البته به شدت با این تصمیم مخالف بودند، زیرا این موضوع موقعیت به‌شدت شکننده‌شان را در دولت ملایا بیشتر تهدید می‌کرد.^{۹۳}

بحران فوران می‌کند: در تهران، دانشجویان بنیادگرا بی‌صبر و طاقت هستند. مدارس و دانشگاه‌ها هنوز تعطیل نشده‌اند و محل گردهمایی و بحث دربارهٔ پیشرفت انقلاب به شمار می‌آیند. ناراضی‌تری از دولت بازرگان به اوج رسیده است: اصلاحات رادیکالی که در فوریه وعده داده شده بود، محقق نشده‌اند.

چرا دولت در اجرای ایده‌های خمینی تأخیر کرده است؟ چرا کارخانه‌ها هنوز در دست مالکان سابق باقی مانده‌اند؟ چرا نشان رژیم گذشته از مکاتبات رسمی حذف نشده است؟ چرا هنوز اسکناس‌هایی که تصویر شاه بر آن‌ها نقش بسته، مورد استفاده‌اند؟ چرا روشنفکران بازداشت نشده‌اند؟ و چرا فروش نشریات غربی و مارکسیستی همچنان تحمل می‌شود؟

عوامل حزب جمهوری اسلامی به رهبری بهشتی و دانشجویان پیرو ملاهای افراطی خمینی، بی‌تابی و ناراضی‌تری را دامن می‌زنند. آن‌ها اعضای دولت بازرگان را به همکاری با سیا متهم می‌کنند و برخی دیگر را به داشتن ارتباط با «شیطان بزرگ آمریکا» متهم می‌سازند. این اتهامات آسان است، زیرا چهار تن از اعضای دولت بازرگان پاسپورت آمریکایی دارند. اتهامی که مطرح می‌شود این است: «ببینید چگونه یزدی در مارس/فروردین به کمک سفیر آمریکا آمد»، که اشاره به نخستین تلاش برای تسخیر سفارت آمریکا دارد. و همچنین: «ببینید قطب‌زاده را با کت و شلوار و کراوات و رفتارهای آمریکایی‌اش...»

اما کوبنده‌ترین و رسواترین ضربه، توییح "امام" به بازرگان بود که خبر آن به‌سرعت در سراسر پایتخت پیچید: «شما مردی ضعیف هستید، آقا!» (و این واژه «آقا»، کنایه‌ای بود از «غرب‌زده» یا «آمریکایی‌مآب» بودن).

در ۲۲ اکتبر/ ۳۰ مهر، خبر پذیرش برادرم در بیمارستان نیویورک، ابزار قدرتمندی در اختیار رژیم جدید قرار داد؛ ابزاری تبلیغاتی برای منحرف کردن افکار عمومی از ناتوانی‌اش در برقراری نظم یا ادارهٔ کشوری که به دست گرفته بود. این خبر به دانشجویان بهانه‌ای داد تا نیروی خود را یکپارچه کنند و پشتیبانی عمومی را جلب نمایند.

مسأله بخرنج گروگانگیری

آن‌ها موعظه می‌کردند: «بیماری فقط بهانه است! آمریکایی‌ها در حال آماده‌سازی کودتایی علیه انقلاب ما هستند. باید کاری بکنیم، همین حالا!»

یکی از اعضای گروه دانشجویی بعدها گفت: «این موضوع، به حیثیت کشور ما مربوط می‌شد. شرافت ما لکه‌دار شده بود. تصمیم گرفتیم دست به اقدامی بزنیم تا فریاد مردم ستم‌دیده‌مان به گوش جهانیان برسد، و از طریق مسئله شاه، می‌خواستیم نشان دهیم که آمریکا با نیرنگ‌های بین‌المللی‌اش با جهان چه کرده است.»^{۹۴}

در ابتدا، برنامه دانشجویان فقط محاصره سفارت بود؛ قصد داشتند مدت کوتاهی آنجا بمانند تا یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار کنند و از این طریق تریبونی برای رساندن پیام خود به جهانیان داشته باشند. اما در ۴ نوامبر (۱۳ آبان)، آن‌ها دست به اقدام عملی زدند. با همکاری و چشم‌پوشی نیروهای پلیس، سفارت را اشغال کردند، ساختمانی که از آن پس به «لانه جاسوسی» تغییر نام داد. به توصیه بهشتی، خمینی این نقض آشکار حقوق بین‌الملل و تمام کنوانسیون‌های دیپلماتیک را تأیید کرد، کنوانسیون‌هایی که او آن‌ها را «ابداعات شیطانی امپریالیسم» می‌خواند و بی‌ارزش می‌دانست. او برای نشان دادن حمایت کامل خود، پسرش احمد خمینی را نزد دانشجویان فرستاد تا حضور او گواهی باشد بر تأیید و پشتیبانی رسمی از اقدام آنان. برای پیرمرد، این موقعیت واقعاً نعمتی از جانب خداوند بود. اشغال سفارت، توجه مردم را از مشکلات جدی داخلی منحرف کرد، از جمله بحران تأمین غذا، توقف بسیاری از خدمات، بیکاری و سایر نابسامانی‌ها. او موعظه می‌کرد: «شاه و میلیون‌ها دلاری را که دزدیده، بازگردانید!» با این شعار، تلاش داشت خشم و دشمنی مردم را از سوی حکومتی که توانایی اداره کشور را نداشت، منحرف کند. پیام او ساده اما مؤثر بود: اگر آمریکا شاه و ثروتش را بازگرداند، تمام مشکلات اقتصادی ایران به طرز معجزه‌آسایی حل خواهد شد.

خمینی اکنون با موفقیت ایالات متحده و در گستره‌ای وسیع‌تر، غرب منفور را به چالش کشیده بود. ده روز پس از گروگان‌گیری، او در برابر انبوه جمعیت نطق می‌کند: «از آمریکا نترسید!» او آمریکا را منبعی «جز شر و فساد» نمی‌داند. برای تقویت پیام "آیت‌الله"، تلویزیون ایران سخنرانی او را پخش می‌کند، همراه با تصویری از یک پاکت از سیگارهای وینستون که لگدمال می‌شود.

به مدت ۴۴۴ روز، از ۴ نوامبر ۱۹۷۹ / ۱۳ آبان ۱۳۵۸ تا ۲۰ ژانویه ۳۰ / ۱۹۸۱ دی ۱۳۵۹، جهان شاهد سلسله‌ای از وقایع بی‌سابقه بود. نحوه رفتار با گروگان‌ها، که بسیاری از آنان پس از آزادی، به روشنی و با بیانی رسا آن را توصیف کردند، و شیوه پیشرفته‌ای که در آن برای ارباب و آزارشان به کار رفته بود، نشان داد که گروگان‌گیران صرفاً دانشجویان عادی دانشگاهی نبودند، بلکه تروریست‌هایی آموزش‌دیده بودند. موضع رسمی حکومت، چالشی بود علیه تمام قواعد سنتی نظم و دیپلماسی، پیامی آشکار درباره این که جنبش روحانیون از این پس چگونه امور را پیش خواهد برد؛ با قواعدی که خودشان وضع می‌کنند تا موازنه قدرت را به نفع خود تغییر دهند.

از همان آغاز، خمینی موضع خود را کاملاً روشن بیان می‌کند. در یک آگهی تمام‌صفحه‌ای در روزنامه نیویورک تایمز، او اعلام می‌کند: «بگذارید همین‌جا اعلام کنم که ما نه از مداخله نظامی می‌ترسیم و نه از محاصره اقتصادی، چرا که ما شیعه‌ایم و به‌عنوان شیعه، هر فرصتی برای نثار خون‌مان را خوش‌آمد می‌گوییم. ملت ما مشتاق فرصتی برای فداکاری و شهادت است. حال، فرض کنیم که آقای کارتر، یا شاید قدرت‌های بزرگ، بدون هیچ‌گونه منطق و دلیلی تصمیم بگیرند نیروی نظامی به این‌جا بفرستند؛ در آن صورت، ما ملتی ۳۵ میلیونی هستیم که بیشترشان در آرزوی شهادت‌اند. ما با همین ۳۵ میلیون نفر به نبرد خواهیم رفت، و وقتی همگی شهید شدیم، آن‌گاه دشمنانمان می‌توانند هر کاری که خواستند با این کشور انجام دهند... و اما درباره محاصره اقتصادی: بگذارید یادآوری کنم که ما ملتی هستیم که مدت‌هاست به گرسنگی عادت کرده‌ایم... اگر چنین شود، همگی روزه خواهیم گرفت... به کاشت گندم و جو در زمین‌های خودمان ادامه می‌دهیم و محصولاتمان برای خودمان کافی خواهد بود. خب، شاید فقط هفته‌ای یک بار گوشت بخوریم، راستی، کمتر گوشت خوردن رژیم سالم‌تری هم هست، و شاید فقط یک وعده در روز غذا بخوریم.»^{۹۵}

آرام آرام نرمش‌هایی نشان داده می‌شود، هرچند که هر امتیازی با درخواست‌های جدیدی همراه است. تروریست‌ها اصرار دارند که آمریکا «جنايات» خود در ایران را بپذیرد و اندیشمندان سیاسی از کاخ سفید تا سازمان ملل تلاش می‌کنند راهی بیابند تا این خواسته‌ها را برآورده کنند بدون آنکه به غرور و حساسیت‌های مردم آمریکا لطمه‌ای غیرقابل تحمل وارد شود. این تلاش البته ناکام می‌ماند، انتخاب مجدد کارتر را به شکست می‌کشاند و برای او عنوان «وارث شایسته نوبل چمبرلین» را به ارمغان می‌آورد. تسلط خمینی بر صحنه سیاسی جهان باعث شد که مجله تایم، او را «مرد سال ۱۹۸۰» معرفی کند.

خمینی در مصاحبه با مجله، غرب را خطاب قرار داد و خواستار استرداد برادرم شد، با این استدلال که شاه نه به دلایل انسانی به آمریکا راه یافته، بلکه آمریکایی‌ها او را روده‌اند تا از فاش کردن اسرارشان جلوگیری کنند. او همچنین خواستار پرداخت خسارات جبران‌ناپذیر و توبه آمریکایی‌ها شد و پیشنهاد داد که بهتر است آمریکایی‌ها کارتر را کنار بگذارند و رئیس‌جمهور مناسب‌تری انتخاب کنند.

وقتی خواسته توبه عمومی مطرح شد، کارتر حاضر نشد به‌طور مستقیم «نه» بگوید. او پاسخ داد که آماده است «اظهار نگرانی» درباره رفتار گذشته آمریکا در ایران ابراز کند. اما زندان بانان (گروگان‌گیران) خواسته‌های جدیدی مطرح کردند؛ نه تنها به دنبال عذرخواهی بودند، بلکه خواهان بازگرداندن شاه و تمام دارایی‌های او نیز شدند. پاسخ کارتر بار دیگر ضعیف و مبهم است: «نمی‌توانم شاه را به شما تحویل دهم، اما او را از آمریکا اخراج خواهیم کرد، و سپس این موضوع به خود شما مربوط است که پیگیری کنید.» پس به برادرم گفته می‌شود که باید آمریکا را ترک کند. شبکه بین‌المللی‌ای که به قدرت رسیدن خمینی کمک کرده بود، برادرم را تعقیب می‌کند و دیگر گزینه‌های پناهندگی را قطع می‌کند. دانشجویان مکزیکی علیه پذیرش او در کشورشان اعتراض می‌کنند و مکزیکی پیشنهاد خود برای پذیرش شاه را پس می‌گیرد. دولت کارتر به‌طرزی ساده‌لوحانه، یا دست‌کم برای مصرف عمومی، این توضیح که دانشجویان سفارت را به‌خاطر پذیرش شاه در بیمارستان نیویورک تصرف کردند، می‌پذیرد.

بعدها روشن می‌شود که این یک مانور سیاسی جسورانه بوده است، و سوالاتی مطرح می‌شود. چرا وقتی می‌دانستند که احتمال بروز مشکل وجود دارد، و وزارت خارجه نسبت به آسیب‌پذیری سفارت هشدار داده بود، به آن "آیت‌الله" پیر اجازه داده شد چنین کارت قدرتمندی برای بازی داشته باشد؟ (نه تنها سفارت، بلکه دوازده جلد از مکاتبات دیپلماتیک بسیار حساس، که برخلاف گزارش‌های عمومی، نه خرد شده بودند، بلکه بخش زیادی از این اسناد هنوز به‌جا مانده بود،* چرا که در واقع بخش بسیار کمی از این اسناد به دستگاه خردکن رسیده بود)؟ آیا این موضوع در نهایت به برگ برنده‌ای برای "آیت‌الله" بدل نشد که هم قدرتش را تثبیت کند و هم بقای خود را تضمین؟ بعدها، همیلتون جوردن تنها پاسخی را ارائه داد که یک سخنگوی دولت کارتر می‌توانست بدهد: «ما احساس کردیم داشتن نمایندگی در داخل ایران اهمیت دارد. می‌دانستیم که این تصمیم با ریسک همراه است. بدیهی است که با نگاه به گذشته، اشتباه کرده بودیم.»^{۶۴}

کارتر، برادرم را به پایگاه نیروی هوایی لکلند، نزدیک سن‌آنتونیو فرستاد تا در آن‌جا منتظر بماند. یکی‌یکی کشورهای بی‌کسری که برادرم قصد داشت در آن‌ها پناه بگیرد، پیشنهاد خود را پس گرفتند. من به لکلند پرواز کردم تا کنار او باشم، برای آن‌که آرامش بگیرم به همان اندازه که بخوادم آرامش بدهم، چرا که هنوز در شوک ناشی از ترور پسر، شهریار، بودم. هوا سرد و بارانی و خشن بود، و پادگان‌هایی که تنها یک ایستگاه دیگر در جست‌وجوی طولانی و دردناک او برای یافتن جایی جهت آسایش بودند، ساده و به‌شدت محافظت‌شده بودند. حال برادرم به‌سرعت رو به وخامت می‌رفت، اما او، همچون همیشه، با وقار و بی‌گلاویه بود؛ می‌کوشید تا به ما، خانواده‌اش، قوت قلب و اطمینان ببخشد.

* در یک سخنرانی در دانشگاه کلمبیا که چندین دیپلمات سابق ایرانی نیز حضور داشتند، سالیوان فاش کرد که این اسناد در جریان آشوب‌های اوایل سال ۱۹۷۹ به وزارت خارجه آمریکا ارسال شده بودند. این اسناد پس از آنکه بازرگان به عنوان نخست‌وزیر منصوب شد، احتمالاً به این دلیل که **وزارت خارجه به اشتباه نسبت به دولت جدید احساس امنیت کرده بود**، به سفارت در تهران بازگردانده شدند.

سالیوان افزود (با خنده حضار): «کاش این اسناد به جای وزارت خارجه، به دانشگاه کلمبیا فرستاده شده بودند. آن‌وقت برای همیشه گم می‌شدند.»

مسأله بخرنج گروگانگیری

ساعت‌های طولانی با هم صحبت کردیم، درباره گذشته و حال، درباره کشورمان و درباره منظره تأسفباری که در آن زمان شاهدش بودیم: بی‌حاصلی تلاش برای راضی نگه‌داشتن آن «مرد مقدسی» که با ترور حکومت می‌کرد. تلخی عجیبی در دل داشتم از چرخش افرادی چون کورت والدهایم، که پیشنهاد داده بود اتهامات علیه برادرم در برابر یک کمیسیون بین‌المللی بررسی شود؛ و همچنین آنتونی پارسونز (همان کسی که به برادرم توصیه کرده بود هرچه زودتر انتخابات آزاد برگزار کند و گفته بود: «حتی اگر تاج‌وتخت را از دست بدهی، در تاریخ به عنوان رهبری ثبت خواهی شد که به آرمان‌های دموکراتیکش وفادار ماند»). همان پارسونز، در سمت جدیدش در سازمان ملل، نمایندگان خمینی را دعوت کرده بود تا شکایاتشان را در برابر شورای امنیت مطرح کنند.

تلخی من در هفته‌های بعد بیشتر هم شد، چرا که برادر در حال احتضارم خود نیز به گروگان گرفته شد، و مقامات کارتر یکی پس از دیگری وعده‌هایشان را زیر پا گذاشتند. در حالی که هنوز در لکلند بودیم، همیلتون جردن و لوید کاتلر، مشاور ویژه کاخ سفید، به دیدارمان آمدند تا درباره برنامه انتقال برادرم به جزیره کونتادورا در پاناما گفتگو کنند. آن‌ها به او اطمینان دادند که به بیمارستان گورگاس، در منطقه پیشین کانال تحت مدیریت آمریکا، دسترسی خواهد داشت، مرکزی که برای درمان سرطان تجهیز شده بود.

آن‌ها افزودند که در صورت بروز وضعیت اورژانسی پزشکی، او همواره می‌تواند به نیویورک بازگردد. نکته‌ای که مطرح شد این بود که چون پاناما روابط دیپلماتیک با ایران نداشت، نگرانی‌ای از بابت خشمگین کردن خمینی وجود نخواهد داشت. پیش از آن که برادرم به کونتادورا پرواز کند، کارتر با او تماس گرفت و برایش آرزوی بهبودی سریع کرد و برای تکرار اطمینان‌هایی که فرستادگانش داده بودند، سخن گفت.

هفته‌های نخست اقامتش در جزیره کونتادورا بدون حادثه خاصی گذشت. در این دوران، کورت والدهایم هیأتی را به تهران فرستاد. این گروه که به ریاست سفیر الجزایر در سازمان ملل تشکیل شده بود، مأمور تحقیق درباره «جنایات آمریکا و شاه» بود. مأموریت آن‌ها با شکست روبه‌رو شد، چرا که «دانشجویان» اجازه ندادند هیأت، گروگان‌ها را ببیند. با این حال، قطب‌زاده از فرصت استفاده کرد تا تبلیغات بیشتری ارائه دهد. همان‌طور که با والدهایم کرده بود، جمعی از «قربانیان ساواک» را به نمایش گذاشت، افرادی معلول و ناقص که هیچ‌کس نپرسید این افراد چگونه و کجا دچار این وضعیت شده‌اند (بعدها یکی از سازمان‌دهندگان این نمایشات به فرانسه گریخت و افشا کرد که چگونه برای چنین مناسبت‌هایی از خدمات بیماران و معلولان «آجاره‌ای» استفاده می‌شد).

حرکت بعدی خمینی این بود که از دولت پاناما خواست تا شاه را دستگیر کند. برادرم از طریق دوستان مطلع شد که مقامات محلی در حال مذاکره با فرستادگان تهران هستند. توریخوس این شایعات را تکذیب کرد، اما تا اوایل فوریه ۱۹۸۰/بهمن ۱۳۵۸، وزیر امور خارجه اعلام کرد که برادرم عملاً زندانی است، چرا که بدون اجازه دولت نمی‌تواند جزیره را ترک کند. در واقع، مقامات تعداد نگهبانان اطراف ویلای او را افزایش داده بودند. از واشنگتن نیز گزارش‌هایی نگران‌کننده به گوش می‌رسید؛ درباره مذاکرات پنهانی بین کارتر و خمینی. با وجود تکذیب رسمی در هر دو سو، پانامایی‌ها به مذاکرات خود با تهران ادامه دادند، همان‌طور که کارتر نیز از طریق دو «ماجراجو»، توصیفی که در خاطرات خود برای آن‌ها به کار برده، به مذاکره ادامه می‌داد. در همین دوران بود که همیلتون جردن به پاریس پرواز کرد تا با قطب‌زاده دیدار کند؛ کسی که پیشنهاد ترور برادرم را به عنوان یک «راه‌حل» مطرح کرد.

حال برادرم به شدت وخیم‌تر شده بود. انجام فوری عمل جراحی برای برداشتن طحال او ضروری بود. پانامایی‌ها اجازه ندادند عمل جراحی در بیمارستان گورگاس انجام شود و اصرار داشتند که شاه به بیمارستان محلی مراجعه کند. برادرم چاره‌ای جز پذیرش این تصمیم نداشت. هنگامی که جراح او، دکتر مایکل دیبکی، در ۱۴ مارس / ۲۴ اسفند وارد پاناما شد، به او اجازه ورود به بیمارستان داده نشد. نمایندگان کارتر تمام وعده‌های قبلی خود را زیر پا گذاشتند و از هرگونه مداخله‌ای که بتواند درمان شایسته‌ای برای برادرم فراهم کند، خودداری کردند.

باورم نمی‌شد، و فقط کمی مایه دلگرمی بود که بدانم بسیاری از آمریکایی‌ها هم در این انزجار با من شریک هستند: همان‌گونه که ستون‌نویس، جرج ویل، اظهار کرد: «برای دلجویی از تروریست‌ها، دولت آمریکا ارزش‌های خود را زیر پا گذاشت و متحدی پیر و بیمار را به جزیره‌ای مگس‌زده در مناطق گرمسیری تبعید کرد. آن قدر درباره بیماری می‌دانیم که بدانیم عوامل روانی می‌توانند پیامدهای جسمی داشته

باشند؛ "اراده برای زندگی" اهمیت دارد. اگر کسی می‌خواست اراده شاه برای زندگی را تضعیف کند، نمی‌توانست کاری پست‌تر از سپردن او به مراقبت بدخواهانه ژنرال عمر توربخوس، دیکتاتوری که از انتقاد کارتر گریخته بود، انجام دهد.^{۹۷}

شاه به کنتادورا بازگشت و بار دیگر، دوست دیرینه‌مان انور سادات با شجاعتی تحسین‌برانگیز، از برادرم دعوت کرد تا به مصر بیاید. کارتر فوراً لوید کاتلر را فرستاد تا به برادرم هشدار دهد که حضور او در مصر به موقعیت سادات در جهان عرب آسیب خواهد زد و انتقالش به یک بیمارستان آمریکایی، بر روند مذاکرات برای آزادی گروگان‌ها تأثیر منفی خواهد گذاشت. کاتلر اضافه کرد که برادرم می‌تواند عمل جراحی را در بیمارستان گورگاس انجام دهد.

ما دیگر هیچ دلیلی نداشتیم که به هیچ ارتباطی که از کاخ سفید صادر می‌شد اعتماد کنیم. خودم با رئیس‌جمهور سادات تماس گرفتم و به او گفتم که برادرم مایل نیست مزاحم دوست قدیمی‌اش شود یا موقعیت سیاسی او را به خطر بیندازد. این مرد شجاع و واقعاً مذهبی دعوت خود را تکرار کرد و گفت که «مهمان هدیه‌ای از طرف خداست» و «نه» را نمی‌پذیرد. برادرم دو روز قبل از اینکه پانامایی‌ها او را بازداشت کرده و به خمینی تحویل دهند، از کنتادورا پرواز کرد. با این حال، مردان رئیس‌جمهور هنوز دست از سرش برنداشته بودند؛ هواپیمایش در آژورها به دستور همبلیتون جردن متوقف شد.

خدا را شکر برادرم به مصر رسید وقتی طحال او خارج شد، به طور وحشتناکی بیست برابر اندازه طبیعی‌اش ورم کرده بود. سرطانش به کبدش رسیده بود و به ما گفته شد که ظرف چند ماه خواهد مرد. برادرم معتقد بود زمان مرگ از قبل مقدر شده است. اما من چنین نظری ندارم. باور دارم که زندگی‌اش زودتر از موعد پایان یافت؛ اما حداقل آخرین ماه‌های عمرش را در پناه یک دوست وفادار سپری کرد.

راه حل: پس از خروج برادرم از پاناما، بحران گروگان‌ها همچنان بدون راه‌حلی مشخص باقی ماند. مقاله‌ای تحلیلی در واشنگتن استار نظر آن زمان را چنین خلاصه کرد:

«با تأمل گذشته که اغلب تلخ و دردناک است، ایالات متحده از ابتدا بهتر بود که موضعی قاطع در حمایت از حق خود برای تمدید پناهندگی پزشکی به شاه اتخاذ می‌کرد، به ایرانیان با زبان قوی می‌گفت که استانداردهای پناهندگی ما از تهران تعیین نمی‌شود و هر آسیبی به گروگان‌ها به شدت مجازات خواهد شد... متأسفانه، سیاست مماشات ما که اصول بنیادی را به خطر انداخته بود، به عنوان سیاستی ضعیف تلقی شد. این نگاه باعث شد که در واقع سیاست ما ضعیف شود. با این حال، گروگان‌ها آزاد نشده‌اند و جز برانگیختن بی‌اعتمادی شرم‌آور شاه نسبت به حسن نیت، تلاش‌های ما و اراده ما برای حفاظت از او در برابر تحقیر و مرگ، کار زیادی انجام نشده است.»^{۹۸}

در مارس ۱۹۸۰ / اسفند ۱۳۵۸، رئیس‌جمهور کارتر نامه‌ای به خمینی نوشت که در تهران منتشر شد. رئیس‌جمهور ابراز کرد که وی «یک سیاست خارجی را به ارث برده که ما را به ارتکاب اشتباهاتی در گذشته واداشته است.» در این نامه به نیکاراگوئه و شیلی و همچنین ایران اشاره شد و توانایی یک دموکراسی در «محکوم کردن اشتباهات خود» توصیف گردید. همچنین به «کمیسیون تحقیق» در کنگره آمریکا و «تلاش بزرگی برای دادن رضایت لازم به مردم ایران» اشاره شد.

در نهایت، در متن این سخنان، آقای کارتر است که می‌گوید: «من کاملاً می‌توانم درک کنم که تسخیر سفارت کشور ما در کشور شما ممکن است برای شما، به عنوان واکنش قابل فهمی از سوی جوانان ایرانی به نظر رسیده باشد.» کاخ سفید نسخه منتشر شده این نامه را به شکلی نسبتاً مبهم رد کرد. روزنامه وال استریت ژورنال در این باره چنین نوشت:

«این تصور که دست کم بخشی از متن حقیقت دارد، سخت است که انکار شود. و با تأمل بیشتر، چیزی که به این تصور اعتبار می‌بخشد، نحوه برخورد گذشته دولت با بحران است. دولت به تدریج و قطعه‌قطعه خود را با هر «گام بعدی» که ایرانی‌ها مطرح می‌کردند، تطبیق داده است؛ ما همه ذهن خود را برای عذرخواهی کامل و تحقیرآمیز نهایی دولت از ایرانی‌ها به خاطر «مزاحمت» تصرف گروگان‌های ما آماده

کرده‌ایم. اما دیگر از هیچ تحقیر و تحمیلی که دولت به نام گروگان‌ها بپذیرد، شگفت‌زده نمی‌شویم، اما حتی بعد از همه این‌ها، تعجب می‌کنیم که مردان بالغ پیشنهاد می‌کنند در همان بازی شرکت کنند. کمیته روابط خارجی سنای آمریکا در نظر دارد گزارشی درباره روابط ما با ایران منتشر کند، به‌عنوان کمیته تحقیق برای محکوم کردن اشتباهات گذشته سیاست آمریکا، به منظور جلب رضایت مردم ایران، دقیقاً مطابق با متن نامه‌ای که ایرانی‌ها منتشر کردند... موضوع در ایران فقط گروگان‌ها نیستند، که با سیاست‌های آقای کارتر به حالشان کمکی نشده، بلکه مسئله برداشت جهانی از موضع آمریکا است. با هر تحقیر آمریکایی، دلایل جدیدی برای سایر کشورهای خلیج فارس پدید می‌آید تا به دنبال سازش‌هایی با انقلابیون، متعصبان مذهبی و اتحاد جماهیر شوروی باشند.^{۹۹}

شک دارم که شاید این نامه را رامزی کلارک، دادستان کل پیشین، به رئیس‌جمهور کارتر پیشنهاد داده باشد. خود کلارک بود که در اکتبر ۱۹۷۹/مهر ۱۳۵۸ به ابراهیم یزدی نامه نوشت و درباره بهترین راه مقابله با شاه توصیه کرد، و مجموعه‌ای از اقدامات حقوقی برای استرداد برادرم و انتقال دارایی‌های شخصی او پیشنهاد داد.

رئیس‌جمهور، کلارک را در روزهای ابتدایی بحران به ایران فرستاده بود، اما خمینی از دیدار با او خودداری کرد. با این حال، کلارک در «کنفرانس بین‌المللی درباره مداخلات آمریکا در ایران» که توسط قطب‌زاده و بنی‌صدر سازماندهی شده و از ۲ تا ۵ ژوئن/۱۱ تا ۱۴ تیر در تهران برگزار شد، شرکت کرد. در سخنرانی افتتاحیه‌اش، خمینی گفت: «ملت ما روی شما که به ایران آمده‌اید حساب باز کرده تا جنایات ایالات متحده و شاه مخلوع را بشناسید و منتظر عدالت و انصاف از سوی شماست. امیدواریم نتایج این بررسی محکومیت‌ستمگر باشد.» وقتی رامزی کلارک پشت تریبون رفت، به «جنایات» کشورش اعتراف کرد و پس از پایان سخنرانی، در برابر نمایندگان زانو زد و به نمایندگی از مردم آمریکا «طلب بخشش» کرد.

مدتی پس از آنکه کلارک به نمایندگی از آمریکا به جنایات اعتراف کرد، شبکه پخش عمومی (PBS) مستندی دو ساعته با عنوان «ایران: درون جمهوری اسلامی» پخش کرد. این فیلم، سلطنت برادرم را سرکوبگرانه نشان می‌داد و ایران خمینی را نمونه‌ای از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر معرفی می‌کرد. در بخش اعتباردهی‌ها، تامین مالی فیلم به شاخه‌ای از PBS به همراه سرمایه‌گذاران ایرانی نسبت داده شده بود. در میان تهیه‌کنندگان فیلم، چند دیپلمات خمینی دیده می‌شدند که توسط آمریکا اخراج شده بودند. برایم جالب و کمی هم عجیب بود که یک شبکه تلویزیونی دولتی چنین فیلمی را در زمانی که شهروندان آمریکایی توسط دانشجویان خمینی زندانی و شکنجه می‌شدند، پخش کند.

من خودم را مسئول تحلیل دلایل ناکارآمدی دولت کارتر در بحران گروگان‌ها نمی‌دانم، اما نمی‌توانم جلوی حدس زدن را بگیرم که تعارضات داخلی درباره رژیم برادرم هنوز پابرجا بود و حالا به نوعی مسئله «چه کسی ایران را باخت» تبدیل شده بود. وقتی خواندم که هنری پرشت به ریاست گروه کاری وزارت خارجه منصوب شده است، هیچ شکی نداشتم که رئیس‌جمهور تشویق خواهد شد تا خواسته‌های تهران درباره برادرم را بپذیرد. باور دارم که گروه شورای امنیت ملی (NSC) آن عملیات نظامی نافرجام نجات را طراحی کرد.

این موضوع، مانند مذاکرات محرمانه با قطب‌زاده، باعث تقویت رژیم خمینی شد و به آن اعتبار زیادی بخشید. او قدرتمندترین کشور جهان را به چالش کشید و به همسایگان مسلمانش ثابت کرد که خداوند در کنار اوست.

این خمینی بود که تصمیم می‌گرفت بحران کی و چگونه باید حل شود زمانی که ارزش سیاسی گروگان‌ها به‌طور کامل بهره‌برداری شده بود و زمانی که هزینه ادامه نگهداری آن‌ها ممکن بود بسیار بالا باشد. وقتی با رئیس‌جمهور جدید آمریکا روبرو شد، کسی که قصدش را برای اتخاذ تصمیمات قاطع آشکار کرده بود، خمینی میانجی‌گری الجزایر را پذیرفت که این ماجرا را به پایان رساند (و اعلام کرد: «نگفتم که کارتر دوباره انتخاب نخواهد شد؟ خداوند با من است.»)

بحران به نفع خمینی و روحانیون بود، زیرا به آن‌ها اجازه داد تا علیه «سکولارها» که انقلاب‌شان را آلوده کرده بودند، اقدام جسورانه‌ای انجام دهند. در بیست و پنجمین سالگرد استقلال الجزایر، بازرگان و یزدی شرکت کردند و با برژینسکی، نماینده آمریکا، دیدار کردند. این

دیدار به بهشتی «اثبات» لازم را داد که سکولارها خائن هستند و در همکاری با «جاسوس بزرگ» برژینسکی فعالیت می‌کنند. دولت بازرگان مجبور به استعفا شد و قدرت به دست روحانیون افتاد. تنها بنی‌صدر و قطب‌زاده، که شاگردان شخصی خمینی بودند، در میان روحانیون عمامه‌دار باقی ماندند که منزوی و ناتوان از بیان هرگونه مخالفت یا انتقاد در فضای شدیداً ضدغربی بودند. پس از امضای توافق‌نامه الجزایر، مذاکره‌کننده ایرانی، بهزاد نبوی، در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان اعلام کرد که دولت‌شان تا چه حد موفق بوده است: «ایالات متحده که از در بیرون رانده شده بود، تلاش می‌کرد از پنجره بازگردد. دولت موقت در پی بهبود روابط با آمریکا بود. وضعیت اجتماعی داخلی خراب بود و جامعه داشت غیرقابل اداره می‌شد... [بحران] به اهداف خود دست یافته بود. این اهداف عبارت بودند از سقوط دولت موقت، پایان دادن به هرج و مرج داخلی، خلع سلاح چپ‌گرایان، گروه‌های ضدانقلاب و منافق (مجاهدین)، افشای تمامی شخصیت‌های چندملیتی و در نهایت تمام نتایج سیاسی و اقتصادی که منجر به حرکت به سوی خودکفایی و قطع ارتباط با آمریکا شد.»^{۱۰۰}

دیدگاه آمریکایی نسبت به بحران، همان‌طور که توسط «ای.ام. روزنتا» (A.M. Rosenthal)، سردبیر اجرایی روزنامه نیویورک تایمز خلاصه شده است: «ما سوگواری کردیم، زیرا در این کشور تا روز ۴۴۴م این احساس وجود داشت که نه فقط آن ۵۲ نفر، بلکه تمام آمریکایی‌ها و بدتر از آن، خود دولت ما در آن سفارت به اسارت گرفته شده بودند... این بخشی از شخصیت آمریکایی بود که آشکار شد: همدردی با قربانی. اما آن همدردی نمی‌توانست شامل رهبری شود که خود به اسارت درآمده بود.»^{۱۰۱}

۹: زندگی در جمهوری اسلامی - وحشت مقدس در داخل و خارج

ایران تحت سیطره خمینی: سازمان ملل متحد، نیویورک، ۵ اکتبر ۱۹۸۱/۱۳ مهر ۱۳۶۰. این، سی‌وششمین نشست مجمع عمومی است. در برابر این نهاد، که من سال‌های پرباری را در آن سپری کرده‌ام، وزیر خارجه خمینی، میر حسین موسوی خامنه‌ای، سخنرانی‌ای ایراد می‌کند که در آن، موضع دولت خود را در مورد حقوق بشر بیان می‌دارد:

«مردم ما به این مدعیان حقوق بشر، که دستانشان به خون مردم مظلوم سراسر جهان آغشته است، با تحقیر و تمسخری که شایسته‌شان است می‌نگرند. ما با ماهیت و نوع حقوق بشری که ایالات متحده آمریکا از آن دفاع می‌کند، به خوبی آشنا هستیم. این همان نوع حقوق بشری است که در برابر جنایات جمعی امپریالیسم یانکی در سراسر جهان سکوت اختیار می‌کند، اما ناگهان زبان به اعتراض می‌گشاید، هنگامی که قاتلان رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و ده‌ها نفر دیگر در ایران در دادگاه‌های انقلابی ما به سزای اعمال خود می‌رسند. این همان نوع احترام به حقوق بشر است که حتی مویی از سرش تکان نمی‌خورد تا دستگاه نظامی موجودیت جعلی صهیونیستی را، زمانی که مردم بی‌گناه جنوب لبنان را به طور دسته‌جمعی قتل‌عام می‌کند، محکوم کند. ما با صراحت اعلام می‌کنیم که هیچ‌گونه ایمانی به آن نوع حقوق بشر نداریم که مدافعانش از میان سرمایه‌داران آمریکایی و اروپایی، صهیونیست‌های جهانی یا نژادپرستان بدنام برگزیده شده‌اند.»

زندان قصر، نزدیک تهران، فوریه ۱۹۸۱/ بهمن ۱۳۵۹. ساعت یازده شب است و سیاوش بشیری، ناشر سابق روزنامه در دوران حکومت برادرم، در سلولی کوچک که با زندانیان دیگر پر شده، در خواب است. ناگهان در با صدای بلندی باز می‌شود و نگرانی مسلح فریاد می‌زند: «نوبت تو رسیده است!» بشیری در حالی که اشک می‌ریزد، به حیاط کشیده می‌شود؛ جایی که شش زندانی دیگر از پیش در برابر دیواری سنگی صف کشیده‌اند. برخی از مردان گریه می‌کنند و برای جان خود التماس می‌کنند، در حالی که جوخه اعدام نشانه می‌گیرد. رگبار گلوله‌ها به صدا درمی‌آید و شش مرد به زمین می‌افتند. بشیری در خون غلتیده، اما هنوز زنده است. نگرهبانان، او را که از وحشت می‌لرزد و نزدیک است از هوش برود، دوباره به سلولش بازمی‌گردانند.

آیت‌الله خلخالی، «قاضی اعدام» حزب جمهوری اسلامی، این اعدام ساختگی را برای در هم شکستن اراده بشیری دستور داده بود. شش ماه بعد، پس از آنکه تمام دارایی‌های دنیوی‌اش را به قاضیان تسلیم کرد، با دخالت یکی از مقامات ارشد زندان که از عدالت خمینی منجر شده بود، آزاد شد. در تابستان سال ۱۹۸۱، بشیری از مرز ایران به ترکیه گریخت و سپس به پاریس رفت. در آنجا توسط یک خبرنگار انگلیسی مصاحبه شد و داستان خود را تعریف کرد:

«بشیری به ملاها مبالغ هنگفتی پول سکوت پرداخت کرد. در مجموع، او ۱۷۵،۰۰۰ پوند به ارز ایران به آنها داد، که بیشتر آن را از دوستان قرض گرفته بود. اما بخشندگی او تنها باعث طمع بیشتر آنها شد و زمانی که کاملاً از او خالی شدند، ملاها او را دستگیر کرده و به زندان قصر انداختند. در قصر، حرف آیت‌الله خلخالی حکم قانون است... بر اساس گفته‌های بشیری، روز کاری خلخالی در زندان قصر از ساعت دو بعدازظهر آغاز می‌شود. او صبح‌ها در مجلس شورای اسلامی که عضو آن است حضور دارد... (پس از چرت یک‌ساعت‌اش) به کار جدی روز می‌پردازد، قضاوت درباره زندانی که شب گذشته در عملیات‌های گسترده دستگیر شده‌اند. معمولاً با ترکیبی از دزدان، همجنس‌گرایان، روسپی‌ها و معتادان مواد مخدر سر و کار دارد. زندانیان سیاسی را برای بعد نگر می‌دارد. زندانیان در دسته‌های بیست‌تایی به مقابل او آورده می‌شوند. صدور حکم تنها چند دقیقه طول می‌کشد... هیچ حق اعتراض و تجدید نظری وجود ندارد. هر کسی که جرات اعتراض به شدت حکم خود را داشته باشد، حکمش به طور خودکار دو برابر می‌شود. بشیری به یاد می‌آورد که روزی خلخالی ناگهان به جلسه‌ای با آیت‌الله خمینی احضار شد. او زمانی برای رسیدگی به زندانیان نداشت، بنابراین تصمیم گرفت که ساکنان اولین اتوبوس زندان را به سه سال، دومین را به پنج سال و سومین را به هفت سال محکوم کند. بسیاری از زندانیان همچنین به دستور قاضی به نیمکت‌های بتنی بسته شده و با کابل‌های برق شلاق زده می‌شوند. زنان که برای حفظ حجاب اسلامی پاهایشان با کیسه‌های کفنی پوشانده شده است، با شلنگ‌های لاستیکی مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. نزدیک ساعت پنج، خلخالی، مرد کوتاه‌قد و ریش‌دار، بازدید خود را از سلول‌های زندانیان سیاسی آغاز می‌کند. بشکن زنان، با سرعت میان آنها حرکت می‌کند و به نظر تصادفی قربانیان را انتخاب می‌کند: "تو آنجا، کارت تمام است. بیرون." هیچ نشانه‌ای از احساسات در چهره‌اش دیده نمی‌شود. محکومان توسط دیگر زندانیان در آغوش گرفته شده و سریعاً به جایی برده می‌شوند تا وصیت‌نامه‌های خود را بنویسند. اما اگر در این وصیت‌نامه‌ها بخش قابل توجهی از پول به خانواده‌هایشان واگذار شده باشد، ممکن است موقتاً مهلت بگیرند. روز بعد، تحت حفاظت به بانک‌هایشان برده شده و مجبور می‌شوند تمام پس‌انداز خود را برداشت کنند. تنها پس از آن به رگبار بسته می‌شوند، در حالی که پول‌ها برای نگهداری به خلخالی تحویل داده می‌شود... خلخالی از پول قربانیانش ثروتمند شده است...»^{۱۰۲}

نیویورک، ژانویه ۱۹۸۳ / دی ۱۳۶۱، زیا نصری، شهروند آمریکایی متولد افغانستان، پس از گذراندن ۹۶۶ روز در هفت زندان خمینی، تازه از ایران بازگشته است. او در اتاق هتل خود دستگیر شد، چشم‌بند زدند، به مدت یک روز بازجویی شد، به جاسوسی و خرابکاری متهم و محکوم به اعدام شد. پس از آزادی، تجربه خود را برای نیویورک تایمز روایت کرد:

«... مرا به یک تیر بستند. شروع به تیراندازی کردند. از فاصله بسیار نزدیک، شاید سه متر، شلیک کردند... من توانستم باروت یا باد گلوله‌ای که از کنارم رد می‌شد را حس کنم. اول فکر کردم که تیر خورده‌ام. یکی دو دقیقه بعد فریاد زدند: "آن فلانی را بیاورید..." (در زندان اوین در اکتبر ۱۹۸۰ / مهر ۱۳۵۹) شاید حدود ۳۰۰۰ زندانی وجود داشت، عمدتاً نخبگان قدیمی چند ملیتی... پس از آغاز جنگ ایران و عراق، تعداد زندانیان به ۲۵۰۰۰ افزایش یافت. قسمت جدیدی ساخته شد و زندانیان در اتوبوس‌های خراب که به زندان آورده شده بودند، زندگی می‌کردند...»

در این مقاله تایمز همچنین آمده است:

«آقای نصری گفت که اگرچه از ابتدا شکنجه و اعدام وجود داشت، اما میزان وحشی‌گری پس از مارس ۱۹۸۱ / اسفند ۱۳۵۹ بدنبال شورش که رخ داد، افزایش یافت... او گفت که در شب ۱۹ ژوئن / خرداد، کامیون‌های یدک‌کش صدها مرد و زن چشم‌بسته را به حیاط زندان آوردند. برخی از آنها در حالی که منتظر بودند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. جمعیت سلول خود او در بند یک، از ۱۴ نفر به ۹۵ نفر رسید... بر اساس روایت او، برخی از زندانیان بدون محاکمه تیرباران شدند. آنها عمدتاً جوان بودند... او توانسته بود ۲۳۳ جنازه را بشمارد که از بیمارستان زندان به کامیون‌ها منتقل شده بودند...»^{۱۰۳}

این داستان‌ها به هیچ وجه غیرعادی نیستند. از همان اوایل فوریه ۱۹۸۰ / خرداد ۱۳۶۰، دبیرخانه بین‌المللی سازمان عفو بین‌الملل گزارشی درباره «قانون و حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران»^{۱۰۴} منتشر کرد. این گزارش نتیجه‌گیری کرده بود که «روندهای قضایی به کار

گرفته شده توسط دادگاه‌ها به گونه‌ای است که متهمان محاکمه‌ای عادلانه دریافت نمی‌کنند، اتهاماتی که به‌خاطر آن دستگیر می‌شوند اغلب بسیار کلی هستند و احکام اعدام به‌طور مکرر صادر شده‌اند... دادگاه‌های انقلاب اسلامی صلاحیت رسیدگی به جرایم «ضد انقلابی» و «مخالف انقلاب» را دارند. به‌طور کلی، دسته اول (ضد انقلابی) شامل فعالیت‌هایی است که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در حمایت از شاه انجام شده‌اند؛ و دسته دوم (مخالف انقلاب) کمی مشخص‌تر به فعالیت‌هایی اطلاق می‌شود که علیه جمهوری اسلامی بوده یا چنین برداشت شده است. در مورد «جرایم ضد انقلابی»، مسئولیت کیفری می‌تواند صرفاً بر مبنای مشارکت در دولت‌های «غیرقانونی» شاه باشد.»

در بخش دیگری از این گزارش آمده است: «بازداشت‌ها اغلب توسط پرسنل کمیته بدون مجوز قانونی، یا توسط افرادی که به کمیته‌ها مرتبط نبودند، انجام می‌گرفت.»

گزارش همچنین اشاره می‌کند: «کیفرخواست‌ها نه تنها به جرایم عرفی، بلکه به مفاهیم دینی برگرفته از فقه اسلامی، مانند "فساد فی الارض" نیز ارجاع می‌دهند.» این اصطلاح برگرفته از سوره ۵، آیه ۳۳ قرآن است که می‌گوید: «جزای کسانی که با خدا و پیامبرش جنگ می‌کنند و در زمین به فساد می‌کوشند، فقط این است که کشته شوند یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان به صورت مخالف یکدیگر بریده شود یا از سرزمین تبعید گردند. این برای آنان رسوایی در دنیا و در آخرت عذابی بزرگ خواهد بود.»

در سال‌های ۱۳۵۹/۱۹۸۱ و ۱۳۶۰/۱۹۸۲، سازمان عفو بین‌الملل از وخامت بیشتر وضعیت گزارش داد: «بسیاری از زندانیان سابق که با سازمان عفو بین‌الملل مصاحبه کرده‌اند، بدرفتاری‌های مشخصی را شرح داده‌اند، به‌ویژه شلاق زدن زندانیان در حالی که از میج آویزان شده‌اند و ضربه زدن به کف پاها. روش‌های دیگر شکنجه که به اطلاع عفو بین‌الملل رسیده شامل سوزاندن با سیگار، سوزاندن با آهن داغ و اجرای اعدام ساختگی بوده است. برخی منابع گفته‌اند که شکنجه‌ها از اوایل ماه مه ۱۳۵۷/۱۹۷۹ آغاز شده‌اند. برخی شکنجه خویشاوندان را برای وادار کردن افراد به تسلیم یا برای ترساندن کل خانواده‌ها توصیف کرده‌اند. در مواردی دیگر، زندانیان شکنجه‌شده به خانواده‌ها نشان داده می‌شدند تا خانواده‌ها آن‌ها را به اعتراف برای جلوگیری از شکنجه بیشتر متقاعد کنند. در بسیاری موارد، افراد زیر شکنجه جان باخته‌اند و مرگ آن‌ها بعداً به‌عنوان "اعدام" اعلام شده است.»^{۱۰۵}

«زندان‌های تهران اکنون چنان پر شده‌اند که بلوک‌های جدید به‌سرعت در حال ساخت هستند و مکان‌های تازه‌ای برای زندانیان پیدا می‌شود... افرادی که امروز در زندان‌های ایران هستند، اغلب نمی‌دانند چرا بازداشت شده‌اند. ممکن است تنها به خاطر "نگاه کردن" به صحنه یک انفجار، خواندن یک جزوه سیاسی، صحبت در تلفنی که شنود شده، یا بحث با همسایه‌ای که آن‌ها را گزارش داده، دستگیر شده باشند... رژیم به‌طور علنی از معلمان خواسته تا دانش‌آموزان را گزارش دهند، از دانش‌آموزان خواسته تا معلمان را، از صاحب‌خانه‌ها خواسته تا مستأجران را، و بالعکس. همسایه باید همسایه را گزارش دهد، خود خمینی بارها از مردم خواسته تا یکدیگر را "زیر نظر" بگیرند. در چنین فضایی، حسادت‌های انسانی اغلب باعث زندانی شدن بی‌گناهان می‌شود... دادگاه‌های انقلابی و کارکنان زندان از دادن اطلاعات دربارهٔ بسیاری از زندانیان به خانواده یا دوستان‌شان خودداری می‌کنند. تخمین تعداد ناپدیدشدگان در ایران در هر زمانی دشوار یا حتی غیرممکن است... قصر را نمی‌توان زندان نامید؛ بلکه چیزی پایین‌تر از یک آغل است. ۶۰۰۰ نفر در فضایی نگهداری می‌شوند که در اصل برای ۱۵۰۰ نفر طراحی شده بود. بسیاری از زندانیان ماه‌ها منتظرند تا مسئولی به آن‌ها بگوید که چه زمانی محاکمه خواهند شد. برخی تا دو سال در انتظار مانده‌اند... شرایط بهداشتی به هیچ وجه رعایت نمی‌شود.»^{۱۰۶}

هیچ‌گونه بهبودی در سال‌های ۱۳۶۱/۱۹۸۳ یا ۱۳۶۲/۱۹۸۴ گزارش نشد، بلکه در گزارش ۱۹۸۳، روش تازه‌ای از شکنجه در یکی از زندان‌های کمیته شرح داده شده بود که در آن «حدود ۴۰ کودک بین ۱ تا ۱۲ سال نگهداری می‌شدند، چون آن‌ها برگ برندهٔ مقامات برای گرفتن اعتراف بودند... "وقتی مادر را شلاق می‌زنند، کودک را می‌آورند تا نگاه کند.»^{۱۰۷}

اجرای چنین سیاست سرکوبگرانه و ارباب‌آمیزی نیاز به دستگاه مخفی قدرتمندی دارد. کمی پس از بازگشت خمینی به ایران، مشاوران فلسطینی او بقایای ساواک را سازماندهی مجدد کردند. و سازمان «ساواما» را ایجاد کردند که اکنون یکی از مخوف‌ترین و بی‌رحم‌ترین سازمان‌های امنیتی جهان به‌شمار می‌رود. و اختیار دارد که به‌صورت خودسرانه و بدون محدودیت دست به قتل بزند. اولین رئیس آن مصطفی چمران بود. پس از مرگ او، گزارش شده که حسین فردوست و کاوه، یکی از مقامات سابق ساواک، کنترل آن را در دست گرفتند.

در میان کسانی که بیشترین رنج را از دست خمینی متحمل شده‌اند، روشنفکران ایران قرار دارند؛ اغلب زنانی و مردانی که در غرب تحصیل کرده بودند و پیش‌تر از منتقدان جدی شاه به خاطر عدم اجرای سریع‌تر لیبرالیسم و ارزش‌های غربی بودند. بسیاری از این افراد از انقلاب خمینی حمایت کردند، هرچند برای من قابل تصور نیست که چگونه باور داشتند یک حکومت روحانی به آن‌ها حتی بخش اندکی از آزادی بیانی را که در دوران شاه داشتند، خواهد داد. کسانی که خوش‌شانس نبودند تا از کشور بگریزند، با تجربه‌هایی مواجه شدند که «ادوارد مورتیمر»، کارشناس بریتانیایی مسائل خاورمیانه، در روزنامه تایمز لندن آن‌ها را چنین توصیف کرده است:

«...گزارشی که بر اساس اطلاعات گردآوری‌شده توسط دوستان و آشنایان تهیه شده، مربوط به مرگ امید غریب است؛ یک روشنفکر که از سال ۱۳۵۱/۱۹۷۳ در فرانسه تحصیل می‌کرد و پس از انقلاب به ایران بازگشت. او در ۹ ژوئن ۱۹/۱۹۸۰ خرداد ۱۳۵۹ دستگیر شد. امید نامه‌ای به دوستی در فرانسه نوشته بود که در آن، وضعیت ایران و سیاست‌های آیت‌الله خمینی و حزب جمهوری اسلامی به رهبری بهشتی را توصیف کرده بود. نامه باز شد. خانه‌اش توسط پاسداران انقلاب محاصره و به زور وارد آن شدند و همه چیز را به هم ریختند. او را با خود بردند و کتاب‌ها و مجلاتش را مصادره کردند... (پس از ماه‌ها بازداشت) به سه سال زندان محکوم شد. در طول ۲۰ ماه حبس، بارها از زندانی به زندانی دیگر منتقل شد و در چند مورد مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار گرفت... در ژوئن ۱۳۶۰/۱۹۸۱ به زندان قزل‌حصار منتقل شد، جایی که به مدت ۸ ماه بدون امکان حتی یک ملاقات با خانواده‌اش نگه داشته شد. در دهم فوریه ۱۹۸۲/۲۱ بهمن ۱۳۶۰، والدینش مطلع شدند که دو روز پیش پسرشان کشته شده است. به آن‌ها گفته شد که می‌توانند برای گرفتن وصیت‌نامه او مراجعه کنند، اما دست خالی بازگردانده شدند.

اطلاعات موجود حاکی از آن است که بین ۷۰ تا ۸۰ نفر در سلول‌هایی با مساحت حدود ۲ متر مربع نگهداری می‌شوند، به‌گونه‌ای که زندانیان مجبورند نوبتی بخوابند. غذا بسیار کم و بی‌کیفیت است و اجازه استفاده از دستشویی‌ها نیز به‌شدت محدود شده است. شلاق زدن و دیگر شکنجه‌ها مانند سوزاندن با سیگار و اتوی داغ و کشیدن ناخن‌ها آن‌قدر رایج شده‌اند که به بخشی جدایی‌ناپذیر از روال روزمره زندان تبدیل شده‌اند.

اوضاع بسیار بدتر از دوران رژیم گذشته است. شکنجه‌گران ساواک برای جلوگیری از افشای جنایاتشان، تلاش می‌کردند قربانیان را نکشند. اما جلا دادن آیت‌الله خمینی وقتی برای این‌گونه ظرافت‌ها ندارند. زندانیان شکنجه‌شده اغلب رها می‌شوند تا بمیرند و برخی نیز با استفاده از ابزارهایی که تنفس را مختل می‌کند، کشته می‌شوند. در چنین مواردی، ظاهرسازی مرگ قضایی حفظ می‌شود و گلوله‌هایی به بدن آن‌ها شلیک می‌گردد. حتی حکم اعدام نیز باعث رهایی نمی‌شود. یک عضو مجلس که اغلب از زندان‌ها بازدید می‌کند، به پاسداران انقلابی دستور می‌دهد پیش از اعدام زنان، به آن‌ها تجاوز کنند تا "حتی کوچک‌ترین شانس ورود به بهشت از آن‌ها گرفته شود". اخیراً اسنادی منتشر شده که نشان می‌دهد پیش از اعدام، از محکومان خون گرفته می‌شود تا به جبهه جنگ با عراق فرستاده شود.^{۱۰۸}

نکته‌ای که می‌خواهم در اینجا مطرح کنم این نیست که رژیم برادرم نسبت به رژیم خمینی وحشیانه‌تر نبود زیرا چنین مقایسه‌ای افتخارآمیز نخواهد بود، بلکه آن است که این دو اساساً با یکدیگر تفاوت داشتند. شاه، حاکم کشوری در خاورمیانه بود، نه کشوری غربی، و در حکومت او عناصری وجود داشتند که شاید از دید غربی‌ها نامطلوب به نظر می‌رسیدند. اما برادرم مردی منطقی بود که آرمانش این بود که کشور ما الگویی برای منطقه باشد. هرچند او (و به‌درستی، به نظر من) معتقد بود که سازمان‌هایی نظیر عفو بین‌الملل، کارزار شدیدی را علیه ایران به راه انداخته‌اند که با واقعیت‌های موجود همخوانی نداشت، اما نمایندگان آن‌ها را با رفتاری متمدنانه می‌پذیرفت، به آن‌ها اجازه بازرسی می‌داد و توصیه‌هایشان را جویا می‌شد. او در سراسر کشور، کیفیت زندگی را به‌طور بنیادی تغییر داد. در پیش رویم نامه‌ای است از ویلیام جی. باتلر،

رئیس کمیته اجرایی کمیسیون بین‌المللی حقوق دانان (که بی‌تردید از تحسین‌کنندگان برادرم نبود) خطاب به شاه، که در آن نوشته است: «جهان با علاقه‌مندی فراوان شاهد گام‌های مهمی بوده است که ایران در جهت اجرای بسیاری از اصول مندرج در میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برداشته است، که ایران در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۷۵ / ۳ تیر ۱۳۵۴ آن را تصویب کرده است. ما با علاقه قابل توجهی به بهبودهای چشمگیر در زمینه‌هایی مانند اصلاحات ارضی، بهداشت، مسکن، بهبود کشاورزی، سوادآموزی و به‌ویژه در حوزه حقوق زنان توجه کرده‌ایم. بازتوزیع زمین در هزاران روستا به هزاران شهروند ایرانی، افزایش چشمگیر امید به زندگی، افزایش قابل توجه سواد، همراه با آموزش و اشتغال زنان در تمامی شاخه‌های جامعه ایران، از دستاوردهای بسیار قابل توجهی هستند و ما خوشحالیم که شاهد ادامه این روندها هستیم.»^{۱۰۹}

وقتی می‌شنوم یا می‌خوانم که گفته می‌شود ایرانِ خمینی از ایرانِ شاه بدتر است، می‌فهمم که این دیدگاه اصل موضوع را درک نکرده است. البته شرایط در همه زمینه‌ها بدتر شده، اما مهم‌تر این است که اساساً متفاوت شده‌اند. به جز کسانی که به پاداش شهادت باور دارند، مردم ایران امروز بدون امید و بدون شادی هستند. در دوران رژیم برادرم، برخی حقوق بدیهی تلقی می‌شدند، از جمله:

- حق داشتن حداقل استاندارد زندگی
- حق بهره‌مندی ثمره اموال قانونی به دست آمده
- حق آموزش
- حق اشتغال
- حق حریم خصوصی و حرمت و عدم تعرض به خانه فرد
- حق انتخاب سبک زندگی شخصی
- حق آزادی سفر در داخل ایران و خارج از کشور
- حق آزادی دین و مذهب

تمام این حقوق به‌طور سیستماتیک و گسترده نقض شده‌اند و نه به صورت تصادفی. لغو این حقوق یک وضعیت پس از انقلاب نیست، بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از ساختار اجتماعی-اقتصادی است که توسط مالاها پیش‌بینی و طراحی شده است. در سخنرانی‌ای که در ماه‌های ابتدایی حکومتش ایراد کرد، خمینی اعلام کرد: «ما انقلاب نکردیم که چلوکباب بخوریم... حتی خرما هم علف می‌خورند... نه، هدف ما این بود که اسلام واقعی را نهادینه کنیم.»

یکی از طرفداران انقلاب خمینی در نامه‌ای به وال استریت ژورنال، زندگی تحت اسلام خمینی را این‌گونه توصیف کرد:

«خمینی گفت که شاه همه چیز را از کشورهای دیگر وارد می‌کرد و صادرات ما تقریباً هیچ بود. حالا باید ما را ببینید. شش میلیون از نیروی کار ما بیکارند. ذخایر ارزی خارجی ما از حدود ۱۲ میلیارد دلار به ۱٫۵ میلیارد دلار کاهش یافته است. ما جنگی داریم که یک سوم بودجه روزانه‌مان را می‌بلعد، جنگی که توسط خمینی به خاطر فرستادن ملاحیث به عراق برای سخنرانی و صادر کردن انقلاب فاسدش به وجود آمد. به لطف خمینی، دو میلیون نفر بی‌خانمان داریم... کمبود قابل توجهی در همه مواد غذایی وجود دارد. صف‌های طولانی برای تخم‌مرغ، گوشت، مرغ، شیر، ماست، برنج، شکر، پودر لباس‌شویی، روغن خوراکی و صابون تشکیل شده است... دانشگاه‌های ما همچنان تعطیل‌اند... همه چیزی که می‌شنویم شعارهای پوچ است، مثل «مرگ بر امپریالیسم». اما مرغ‌های ما از فرانسه و از طریق لیبی وارد می‌شوند... همین‌طور بسیاری از کالاهای دیگر. شعار «مرگ بر آمریکا» را می‌شنویم، اما اخیراً تجارت با شرکت‌های آمریکایی آغاز شده است. ما در سرزمین فاجعه زندگی می‌کنیم؛ در حالی که ترس دائمی به سر می‌بریم؛ زنده‌ایم اما زندگی نمی‌کنیم. این را می‌توانی در چهره‌های مردم در خیابان‌ها ببینی. به نظر می‌رسد که در حالی گیج و منگ هستند. صبح‌ها با صدای رادیو که اعدام‌های جدید را اعلام می‌کند از خواب بیدار می‌شویم... در برخی سازمان‌ها و شرکت‌های دولتی، منشی‌ها و روسا نمی‌توانند مستقیماً با یکدیگر تماس بگیرند. یک

مأمور مرد ویژه، پیامها را بین آنها منتقل می‌کند. زنان بدون روسری نمی‌توانند به پارک‌ها بروند، چه برسد به رستوران‌ها، ادارات دولتی یا سوپرمارکت‌ها. آرایشگران مرد، اگر دستگیر شوند، به خاطر دست زدن به موهای زنان شلاق زده می‌شوند. این سبک زندگی در عربستان سعودی طبیعی است چون همیشه همین‌طور بوده. اما اینجا بی‌معنی است. فقط با زور می‌توان یک ملت را به عقب برد، و نکته خنده‌دار این است که خمینی پدر شاه را به‌خاطر برداشتن اجباری حجاب محکوم می‌کرد. خب، خمینی خودش با زور آن را بازگرداند.»^{۱۱۰}

یک مرد که پیش از اخراجش در سال ۱۹۸۱/۱۳۶۰ چندین سمت ارشد در دولت خمینی داشت، از آن زمان چندین سفر مخفیانه به ایران انجام داده است. پس از آخرین بازدیدش، به مجله تایم گفت: «وقتی سه ماه پیش به ایران رفتم، فکر می‌کردم وضعیت دیگر نمی‌تواند بدتر شود. اشتباه می‌کردم. روحانیون حاکم ایران را به یک سردخانه بزرگ تبدیل کرده‌اند. مرگ و مراسم مرتبط با آن تنها تفریح موجود است. مه غلیظی از سرکوب و تاریکی سراسر کشور را فرا گرفته است. در ارومیه، که در شمال غرب ایران قرار دارد، همه آنچه دیده می‌شود سربازان، پاسداران اسلامی، زنان محجبه و مردان و کودکانی زردچهره و مضطرب است. شهری که زمانی از پاک‌ترین و زیباترین شهرهای ایران بود، اکنون منظره‌ای زشت و آشفته است؛ چشم‌اندازی از زباله‌های جمع‌نشده، تأسیسات عمومی در حال فروپاشی، مغازه‌های خالی و مردمی با لباس‌های ژنده. در چندین شهر دیگر، به اندازه کافی دیدم که به این نتیجه برسم رژیم خمینی در محاصره است.»^{۱۱۱}

تصاویر ثبت‌شده توسط جان کیفتر از نیویورک تایمز، که در بهار ۱۳۶۱/۱۹۸۲ به ایران بازگشت تا جنگ و جنایات عراق را نشان دهد، نظرات خبرنگاران غربی را که تفاوت قابل‌توجهی ندارند، منعکس می‌کند:

«ملاهای قدرتمندی که در لیموزین‌های مرسدس ضدگلوله با شیشه‌های دودی حرکت می‌کنند و پشت سرشان خودروهای مسلح محافظ حضور دارند. پسران پانزده ساله‌ای برای عبور از میدان‌های مین عراقی داوطلب میشوند. صف‌های طولانی که پیش از ساعت شش صبح برای دریافت غذاهای کم‌یاب و سهمیه‌بندی شده شکل می‌گیرند. گرافیتی‌های سیاسی که بر دیوارهای شهر نوشته شده‌اند: "مرگ بر زنانی که سرشان پوشیده نیست." این‌ها بخشی از تلخ‌ترین تصاویری است که از بازگشت به ایران انقلابی پس از پانزده ماه غیبت ثبت شده است.»^{۱۱۲}

این نقل قول از النا سکولینو از نیوزویک است:

«رژه نظامی که سومین سالگرد انقلاب اسلامی ایران را جشن می‌گرفت، تنها به طور مبهم روز شلوغ و پرهیاهوی فوریه ۱۹۷۹/ بهمن ۱۳۵۷ را به یاد می‌آورد، زمانی که کامیون سر بسته‌ای حامل "آیت‌الله روح‌الله خمینی"، در میان میلیون‌ها ایرانی خوشحال وارد تهران شد. من هر دو جشن را دیده‌ام... این روزها همه درباره اعدام‌ها زیر حکومت خمینی صحبت می‌کنند. یکی از دوستان می‌گوید: "وقتی به دفترچه آدرس‌هایم نگاه می‌کنم، از هر ده نفر، نه نفرشان یا بازداشت شده‌اند یا اعدام." بازار تحت حکومت صف‌های غذایی آشفته و اخاذی‌های زیرزمینی اقتصادی است. انسجام اجتماعی عمدتاً بر پایه سوءظن و نفرت حفظ می‌شود... ضدآمریکایی بودن ایران سخت‌تر شده است... یکی از دیپلمات‌ها می‌گوید: "آن‌ها نامه‌های ما را می‌گردند. به خانه‌های ما دستبرد می‌زنند. ما را ترسانده‌اند. همه می‌پرسیم نفر بعدی کیست." دیپلمات‌ها تنها نیستند... جامعه اسلامی ایران نمونه خوشحال‌کننده‌ای از اصلاحات نیست... یکی از دوستان طبقه متوسط پرسیده: "کی آمریکایی‌ها بازمی‌گردند؟ لطفاً بگویید که عملیاتی نظامی برای نجات ما خواهد بود..." یکی از دوستان که به خاطر کار با شرکت آمریکایی بازداشت شده بود، به مدت بیست روز در سلولی بدون پنجره زندانی و شکنجه شد. والدین با تلخی از پسری صحبت می‌کنند که برای خرید بیرون رفته بود، در نزاع خیابانی گرفتار شد، بازداشت و اعدام شد... در خانه‌ها کمبودها باعث سهمیه‌بندی شدید گوشت، مرغ، تخم‌مرغ، شیر، روغن آشپزی، کره، بنزین، نفت سفید و سایر نیازهای ضروری شده است... رهبران انقلابی کمبودها را به اصول اعتقادی خود وارد کرده‌اند. نماینده‌ای از مجلس چنین می‌گوید: "ثروت زیاد بی‌احتیاطی و فلاکت به همراه می‌آورد." اما ثروت هنوز همان کاری را می‌کند که ثروت می‌تواند. در بازار سیاه تهران، پنجاه سنت یک تخم‌مرغ می‌خرد و ده دلار یک مرغ.»^{۱۱۳}

رفتارهای قابل قبول توسط مراجع مذهبی در «راهنمای مسلمان کامل» تعریف شده است، که ایرانیان را به عدم غفلت از پنج نماز روزانه، منع از تفریح، محدود کردن خواب برای خواندن قرآن، پوشش ساده و غیره توصیه می‌کند. مسلمانان ناقص می‌دانند که این دستورالعمل‌ها دیگر موضوع وجدان شخصی نیستند؛ زنان خیانتکار سنگسار می‌شوند، مصرف‌کنندگان مشروب شلاق می‌خورند، و سارقان خرده پا اعضای بدنشان قطع می‌شود.

در مسیر استقرار «اسلام واقعی»، رژیم جدید با از بین بردن پروژه‌های مدرن‌سازی برادرم آغاز کرد. ساخت سدها، نیروگاه‌های هسته‌ای برای تولید برق، جاده‌ها، پروژه‌های مسکن، کارخانه‌های جدید و غیره متوقف شد. اصلاحات ارضی لغو شد و به جای آن «اصلاحات ارضی اسلامی» که هنوز اجرایی نشده است، جایگزین گردید. تورم مداوم درآمد کسانی را که شغل دارند، تحلیل می‌برد. مواد غذایی اساسی به طور فزاینده‌ای کمیاب شده‌اند و داروها نیز کمیاب است. بیماری‌های بومی مانند مالاریا و آبله که در دوره حکومت برادرم ریشه‌کن شده بودند، دوباره ظاهر شده‌اند. سانسور فراگیر است. مطبوعات تحت کنترل مراجع مذهبی‌اند، فیلم‌ها کوتاه شده‌اند، بخش‌هایی از کتاب‌ها و مجلات حذف می‌شوند تا صحنه‌ها و عکس‌هایی که با اسلام تطابق ندارند، از بین بروند. در ژانویه ۱۹۸۴/دی ۱۳۶۲، دو دیپلمات استرالیایی به دلیل «توهین به اصول اسلام» اخراج شدند، چون از متقاضیان زن ویزا خواسته بودند بدون حجاب عکس بگیرند.

دانشگاه‌ها که از سال ۱۹۷۹/۱۳۵۷ بسته شده بودند، تازه شروع به بازگشایی کرده‌اند. با این حال، بیشتر رشته‌های تحصیلی پیشین ممنوع شده‌اند. جذب استادان جدید بر اساس شایستگی یا مدارک علمی نیست، بلکه بر مبنای دانش اسلام صورت می‌گیرد. دانشجویان متقاضی باید فرم‌هایی را پر کنند که اطلاعات دقیق درباره خانواده، فعالیت‌های گذشته، سرگرمی‌ها، اوقات فراغت مورد علاقه و نظراتشان درباره «آینده جمهوری اسلامی» را درخواست می‌کند. به درخواست‌های خود باید نقشه دقیق خانه‌شان را نیز ضمیمه کنند.

اعلانی به متقاضیان یادآوری می‌کند که «پاسخ‌های نادرست» با تدابیر تنبیهی مواجه خواهد شد. سپاه پاسداران در هر ساعت از روز یا شب خانه‌ها را بازرسی می‌کند تا مطمئن شود ساکنان قوانین اسلامی را رعایت می‌کنند. آنها نامه‌ها را باز کرده و سانسور می‌کنند.

زنان تمام حقوقی را که طی سال‌ها تلاش سخت به دست آورده بودند، از دست داده‌اند. این موضوع برای من بسیار دردناک است، چون بخش زیادی از عمرم را صرف تلاش برای بهبود وضعیت زنان ایران کرده‌ام. زنان ما که زمانی از آزادترین زنان منطقه بودند، قادر بودند وارد مجلس شوند و مقام‌های وزارتی را اشغال کنند. اما امروز از ورود به مشاغل اداری و حرفه‌ای محروم شده‌اند. کسانی که جرات می‌کنند بی‌حجاب یا «بدون حیا» ظاهر شوند، با رفتارهای خشونت‌آمیز مواجه می‌شوند. (در عربستان سعودی، جایی که زنان به طور سنتی پوشیده‌اند، ممکن است مجازات متخلف، پاشیدن رنگ روی قسمت‌های «مخالف» باشد؛ اما در ایران خمینی، صورت بی‌حجاب به اسیدپاشی منجر می‌شود.)

در ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۴/۳ مرداد ۱۳۶۳، حزب جمهوری اسلامی در خیابان‌ها ۲۰ هزار ارادل و اوباش را رها کرد که شعار می‌دادند: «مرگ بر کسانی که قانون اسلامی پوشش را رعایت نمی‌کنند.» وسواس بر سر «قانون اسلامی پوشش» به حد مضحکی رسیده است. در سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰، مالاها به بانک‌ها دستور دادند که اسکناس‌های صد فرانکی فرانسه را بازنگردانند، چون روی یک سمت آن پرتره اوژن دلاکروا و روی سمت دیگر نقاشی معروفش به نام «آزادی» چاپ شده است؛ زنی با سینه‌های برهنه. هرچند این گونه افراط‌ها تقریباً خنده‌دار است، اما رفتار با زنان ایران بسیار دلخراش است.

فکر نمی‌کنم در هیچ جای جهان امروز کشوری وجود داشته باشد که به اندازه ایران خمینی زنان را به طور سیستماتیک ترور کند.

اکرم، یک کارمند جوان اداری می‌گوید: «من در صف اتوبوس برای رفتن به سرکار منتظر بودم که ناگهان مردی نزدیک شد و اسید روی صورتم پاشید. مردم اطرافم فریاد می‌زدند و من هم به خاطر درد وحشتناک در چشم‌هایم جیغ می‌کشیدم. راننده اتوبوس مرا به بیمارستان برد، اما آنجا مرا نپذیرفتند چون از کمیته می‌ترسیدند. این اتفاق در دو بیمارستان دیگر هم رخ داد. در نهایت در چهارمین بیمارستان پذیرش شدم که آنجا هم دارو کم بود.»

شهبلا، زن جوانی از طبقه متوسط می‌گوید: «بدون هیچ دلیلی من را به زندان انداختند، در اتاقی کوچک، تاریک و بوی تعفن‌دهنده که با دوازده زن دیگر در آنجا بود. شهبلا ادامه می‌دهد: «با مشت کتک خوردم و روی چیزی شبیه حصیر خوابانده شدم. در سلول هیچ امکاناتی نبود. مجبور بودیم همان‌جا غذا بخوریم و نیازهایمان را رفع کنیم. یک روز بی احتیاطی کردم و به زنان دیگر گفتم که اجازه می‌دهم پسرم خودش دین و عقیده سیاسی‌اش را انتخاب کند. نگهبانان مرا به زیرزمین بردند و در کیسه کفی حبس کردند. بیش از پنجاه بار با شلنگ آب مرا زدند. بعد مرا روی صندلی گذاشتند و دست‌هایم را پشت سرم بستند. یکی از شکنجه‌گران به نام روح‌الله به من گفت: "می‌دانی زن، باید با ما همکاری کنی، چون ما هم بلدیم مهربان باشیم." او مردی وحشی با صوتب نتراشیده بود. دکمه شلوارش را باز کرد وقتی بقیه دست‌های من را باز می‌کردند، و هر سه نفره به من تجاوز کردند.»

فاطمه، یکی از اعضای مجاهدین، می‌گوید: «در زندان اوین تقریباً همه دختران مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، اما به نظر نگهبانان این تجاوز نیست، چون به اعتقاد آنها دختری که به بهشت نرود، آسیبی نمی‌بیند. در مورد شکنجه هم هرگز از واژه شکنجه استفاده نمی‌کنند؛ آن را مجازات می‌نامند و وجدان‌شان آسوده است. من خودم شلاق خوردم. دختران کوچکی را می‌شناختم که اعدام شدند و والدینی که جلوی چشم فرزندان‌شان به قتل رسیدند.»

سازمان ملل متحد، نیویورک، ۱۸ نوامبر ۱۹۸۲/۲۷ آبان ۱۳۶۱. در سی و هفتمین جلسه مجمع عمومی، نماینده هلند در جلسه رسمی کمیته سوم درباره گزارش ارائه شده توسط ایران به کمیته حقوق بشر سخن گفت: «دولت هلند با بیشترین نگرانی، پیگیر نقض مداوم و گسترده حقوق و آزادی‌های اساسی بشر توسط دولت ایران بوده است، حقوقی که به صورت غیرقابل شرط و به وضوح در پیمان بین‌المللی تضمین شده‌اند. بررسی گزارش ایران توسط کمیته حقوق بشر، نه تنها بی‌احترامی نماینده ایران به اعضای کمیته را آشکار ساخت، بلکه نشان‌دهنده بی‌توجهی این کشور به قوانین بین‌المللی و اصول پذیرفته شده جهانی حقوق بشر بود. دیدن دولتی که عملاً دیگر برتری قانون بین‌الملل را به رسمیت نمی‌شناسد، بسیار تأسف‌آور است. پس از بررسی گزارش‌های متعدد و قابل اعتماد درباره وضعیت ایران، نماینده هلند پرسید کدام یک از مفاد کنوانسیون هنوز توسط دولتی رعایت می‌شود که به بازداشت‌های خودسرانه، شکنجه و اعدام‌های خودسرانه و بدون محاکمه، حتی کودکان کم‌سن‌وسال می‌پردازد. چنین تخریب بی‌رویه جان و کرامت انسانی، حتی به دورترین شکل هم با روح یا متن پیمان سازگار نیست. کمیته حقوق بشر نیز به درستی حتی تلاش نکرد تا این وضعیت را توجیه کند.»^{۱۱۴}

همه در ایران رنج نمی‌برند. کسانی که استطاعت مالی دارند، خدمات قاچاقچیان را می‌خرند و از طریق ترکیه فرار می‌کنند. افراد مرفه‌تر نیز ویزای خروج را (که در حال حاضر حدود ۳۰ هزار دلار قیمت دارد) از کارمندان دولت اسلامی می‌خرند تا بتوانند با پروازهای منظم کشور را ترک کنند. روحانیون البته اصلاً رنج نمی‌کشند. پسر حجت‌الاسلام محمد منتظری، آیت‌الله منتظری (وارث منصوب خمینی)، میلیون‌ها دلار به نام «سازمان‌های اسلامی آزادی‌بخش» در خارج برای خود برداشته است. ملائی که «رینگو» لقب داشت و در انفجار ژوئن ۱۹۸۱/خرداد ۱۳۶۰ که مقر حزب اسلامی را نابود کرد به قتل رسید، میلیون‌ها دلار را در بانک‌های سوئیس سپرده‌گذاری کرد. آیت‌الله بهشتی که در همان انفجار کشته شد، ۲۲ میلیون دلار کمیسیون خریدهای تسلیحاتی دریافت کرده و آن را نیز در حسابی سوئیسی ذخیره کرده بود. جالب اینکه این ملاها که سال‌ها علیه بی‌احترامی رژیم شاه به حقوق بشر و فساد آن سخن می‌گفتند، اکنون املاک را مصادره می‌کنند، در تجارت مواد غذایی، ارز، فروش خاویار، صادرات عتیقه‌جات تقلبی و غیره دست دارند.^{۱۱۵} البته خمینی تلاش کرد، اما چندان موفق نبود، تا علاقه ملاهایش به اموال دنیوی را محدود کند.

در یکی از معدود سخنرانی‌های منطقی‌اش گفت: «برخی از امامان و ملاها به دلیل دخالت بی‌جا در امور دولتی و تمایل زیاد به تجملات، نارضایتی مردم را برمی‌انگیزند... اگر مردم اعتمادشان به روحانیون را از دست بدهند، این به معنای محکوم شدن آن‌ها به شکست است... وقتی ساختمان‌ها، خودروها و اشیای لوکس در دست مذهبیون فراوان می‌شود، نتیجه‌اش به ضرر اسلام خواهد بود. من نگران این مشکل هستم و نمی‌بینم چگونه باید آن را حل کرد. به واسطه عشقشان به تجملات، روحانیون میدان را برای کسانی که مدعی‌اند "استبداد مذهبی" کشور را اداره می‌کند، باز می‌کنند... چنین رفتاری دولت را تضعیف می‌کند و مردم را به تنفر از روحانیون وامی‌دارد.»^{۱۱۶}

فروپاشی داخلی: در طول پنجاه سال سلطنت پهلوی، وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران دو بار بازسازی شد؛ یک بار پس از پایان جنگ جهانی اول، و بار دیگر پس از پایان جنگ جهانی دوم. اما وحدت ملی ایران اندکی پس از بازگشت خمینی به تهران رو به زوال نهاد. در عرض چند هفته، جنبش‌های خودمختارانه در بلوچستان، کردستان و خوزستان آغاز شدند. در کردستان، ما با یک جنگ داخلی تمام‌عیار روبه‌رو هستیم که پنج سال به طول انجامیده و باعث تخریب وسیع و کشته شدن هزاران نفر شده است. خمینی از مذاکره با رهبران کرد خودداری کرده و در عوض، نیروهای ارتش منظم و همچنین پاسداران را برای سرکوب آنان فرستاده است، که بدون هیچ تمایزی بین زن، مرد و کودک، آن‌ها را قتل‌عام کرده‌اند. اسرای این درگیری‌ها نیز به جرم «فعالیت ضدانقلابی» اعدام می‌شوند.

در آذربایجان، طایفه نقشبندی، که از اهل سنت هستند، به‌طور منظم به نیروهای خمینی حمله‌ور می‌شوند. در بلوچستان، شورشیان بر چند شهر مهم تسلط دارند که دیگر حکومت تهران را به رسمیت نمی‌شناسند. در استان فارس، قشقایی‌ها با وجود اعدام رهبر قبیله‌شان در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲، همچنان از پذیرش اقتدار خمینی سر باز می‌زنند. در شمال شرق، قبایل خزاعی با سپاه پاسداران درگیر نبردهای منظم هستند. در چندین منطقه، دولت مرکزی مجبور شده اداره امور را به دست شورشیان بسپارد، زیرا عملاً نیروی انسانی کافی برای جنگیدن در این جبهه‌های متعدد را ندارد.

جنگ با عراق: از شهریور ۱۳۵۹/سپتامبر ۱۹۸۰، ایران درگیر آن چیزی است که یک روزنامه‌نگار فرانسوی آن را «جنگ فراموش‌شده» نامیده است. این جنگ، طولانی‌ترین نبرد میان دو کشور از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون بوده است، اگرچه جز در مواردی که ابرنفتکش‌ها نابود می‌شوند، به ندرت توجه رسانه‌ای گسترده‌ای را به خود جلب می‌کند. این جنگ بیش از ۴۰۰'۰۰۰ کشته و زخمی برای ایران به همراه داشته و بیش از ۲ میلیون ایرانی را آواره کرده است. هزینه ماهانه این جنگ بین ۵۰۰ میلیون تا یک میلیارد دلار برآورد می‌شود. نتیجه آن کسری بودجه‌ای چندین میلیارد دلاری در سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) بود.

در کینه‌توزی‌اش علیه دولت صدام حسین، خمینی حاضر است نه تنها تمام کشور را به مسلخ بفرستد، بلکه نسل‌های آینده آن را نیز قربانی کند. در فوریه ۱۹۸۴/اسفند ۱۳۶۲، خبرنگار نیویورک تایمز صحنه‌هایی از میدان نبرد را توصیف کرد که پیش‌تر در جهان متمدن دیده نشده بودند:

«بلیط بهشت آن‌ها، سربند سرخ‌رنگ و کلید کوچکی است که در میدان نبرد به گردن دارند... (آن‌ها) پسران نوجوانی هستند بین ۱۲ تا ۱۷ سال که توسط روحانیون محلی جذب شده‌اند یا صرفاً در روستاهای ایران جمع‌آوری شده‌اند... و بی‌سلاح به مصاف زره‌پوش‌های عراقی فرستاده می‌شوند. اغلب آن‌ها را با طناب در گروه‌های بیست‌نفری به هم می‌بندند تا افراد ضعیف نتوانند فرار کنند، و بعد خود را بر سیم‌خاردار می‌اندازند یا مستقیم وارد میدان‌های مین عراقی می‌شوند... پشت پیراهن‌های خاکی‌رنگشان شعار زیر چاپ شده است: "من اجازه ویژه‌ای برای ورود به بهشت را دارم"... خبرنگار اروپای شرقی که شاهد یکی از این حملات انسانی بود... به‌سختی می‌توانست باور کند چه می‌بیند، وقتی یکی پس از دیگری، نوجوانان روی مین‌ها می‌رفتند و بر اثر انفجار به هوا پرتاب می‌شدند. یکی از افسران ایرانی، بدون هیچ‌گونه عذرخواهی، به خبرنگار گفت: "ما تانک کمی داریم. پنج سال پس از انقلابی که منجر به سرنگونی شاه فقید، محمدرضا پهلوی، و برپایی یک حکومت تمامیت‌خواه مذهبی به رهبری آیت‌الله خمینی شد، ایران به نظر می‌رسد به جامعه‌ای تسخیرشده بدل شده است..."^{۱۱۷}

از زبان یکی از خبرنگاران تلویزیون فرانسه که از جبهه عراق جنگ را گزارش می‌کرد و گزارش او در روزنامه لوموند منتشر شد:

«آنچه ما را بیش از هزاران کشته‌ای که روز بعد دیدیم، آزرده کرد، ورود اسیران جنگی بود که مستقیماً از میدان نبرد آمده بودند. ده‌ها و ده‌ها کودک حیرت‌زده، خسته از پا افتاده، خون‌آلود و غرق در گرد و خاک بودند. یکی از آن‌ها که چشمانش بسته و دستانش از پشت بسته شده بود، منتظر بازجویی بود. او تنها ۹ سال داشت... ژنرالی که فرماندهی نبرد را بر عهده داشت به ما گفت، احساس می‌کرده شاهد یک

اعدام دسته‌جمعی بوده. دقیقاً همین برداشت را ما هم داشتیم... در ورودی آنچه از روستای بیضا باقی مانده است، انسان عملاً بر فرش‌هایی از اجساد راه می‌رود. در مواجهه با چنین قتل‌عامی، نخستین چیزی که به ذهن می‌رسد این نیست که چطور توانسته‌اند این همه کودک را بکشند، بلکه این است که چه کسی، دیوانه‌تر از آنچه بتوان تصور کرد، چنین عملیاتی را دستور داده است؟... این بیست هزار کودک و نوجوان در باتلاق‌ها در برابر ارتشی آموزش‌دیده جنگیدند... ارتش واقعی ایران پشت سر این کودکان ایستاده بود و حرکتی نکرد.

خمینی هیچ‌گونه همدردی‌ای با کودکانی که توسط عراقی‌ها اسیر شده‌اند یا دیگر اسرای ایرانی ندارد. او صراحتاً هرگونه تبادل اسرا را رد می‌کند. او با سرزنش می‌گوید: "من اسرای جنگی را مسلمان واقعی نمی‌دانم. آن‌ها فرار کردند. آن‌ها به شهادت نرفتند." «۱۱۸»

اگر خمینی حتی برای کودکان اسیر خودمان هم دلسوزی ندارد، تعجبی ندارد که رفتار او با اسرای جنگی عراقی کمتر از انسانی تلقی شود. هیئت اعزامی صلیب سرخ بین‌المللی پس از گزارش دادن موارد کلی بدرفتاری، شکنجه، شست‌وشوی مغزی و کشتار بی‌رحمانه اسرای عراقی، در تابستان ۱۳۶۲/۱۹۸۴ از کشور اخراج شد.

از یادداشت تحلیلی نیویورک‌تایمز به تاریخ ۲۲ مه ۱۳۶۳/۱۹۸۴ خرداد ۱۳۶۳:

«به قول هنری کیسینجر، منافع نهایی آمریکا در جنگ ایران و عراق این است که هر دو طرف بازنده باشند. امید اصلی این است که فرسودگی متقابل بتواند رژیم‌های تهاجمی آیت‌الله خمینی و صدام حسین را از بین ببرد، اما در عین حال کشورها را دست‌نخورده باقی بگذارد تا از ورود ابرقدرت‌ها به خلأ قدرت جلوگیری شود...»

فوریه ۱۳۶۲/۱۹۸۴ اسفند ۱۳۶۲، اصفهان. دومین شهر بزرگ ایران، پنجمین سالگرد حکومت خمینی را با جشن عمومی‌ای برگزار کرد که شهردار آن را «آثاری شگفت‌انگیزتر از تخت جمشید» خواند. این جشنگاه در واقع یک قبرستان وسیع بود با ظرفیت یک میلیون قبر. تاکنون بیست هزار قبر پر شده بود، که بیشتر آنها متعلق به پسران جوان بود.

جهاد، صادرات انقلاب: صادرات انقلاب: تهران، ۱۰ اکتبر ۱۳۵۸/۱۹۷۹ مهر ۱۳۵۸. خمینی در حال خطاب قرار دادن زائرانی که در مسیر مکه هستند، موضوعی که اکنون به موضوعی آشنا و تکراری تبدیل شده: «ما دیگر نمی‌توانیم این پادشاه‌زاده‌ها، شیخ‌نشین‌ها و سلطنت‌طلبانی را که اسلام واقعی را رد می‌کنند تحمل کنیم. باید سازمان‌های جدیدی تشکیل دهیم. باید انقلاب اسلامی خود را صادر کنیم.»

مکه، ۲۰ نوامبر ۱۳۵۸/۱۹۷۹ ۲۹ آبان ۱۳۵۸. در نور خاکستری سپیده‌دم، زائرانی از تمام نقاط جهان صحن بزرگ مسجد خانه کعبه را پر می‌کنند. مؤمنان وضو گرفته‌اند، آماده برای نخستین نماز روز. برخی تابوت‌هایی را حمل می‌کنند، مردگان‌شان را برای آخرین نماز در سایه سنگ سیاه مقدس آورده‌اند. ناگهان صدای بلند و ناله‌آمیزی به گوش می‌رسد: «من مهدی‌ام!»

جوانی ریش‌دار و پوشیده در ردای سفید بار دیگر فریاد می‌زند: «من مهدی‌ام!»

در میان جمعیت پراکنده، حدود صد مرد بلند می‌شوند و به جوان اشاره می‌کنند، با هم هم‌صدا فریاد می‌زنند: «بله، او مهدی است... مهدی آمده است.»

در حالی که «مهدی» توجه جمعیت را به خود جلب کرده، «پیروان» او تابوت‌ها را باز می‌کنند، با مسلسل مسلح می‌شوند و در تمام خروجی‌ها مستقر می‌گردند. در عرض چند دقیقه، زائران و حرم به گروگان گرفته می‌شوند.

روز بعد، گروه دیگری از هواداران همین مهدی تلاش می‌کنند مسجد بزرگ مدینه، محل دفن پیامبر، را تصرف کنند. این بار ارتش سعودی آماده است و به سرعت مهاجمان را سرکوب می‌کند.

ولیعهد فهد یک تانک می‌فرستد که درهای بزرگ مسجد مکه را می‌شکند و صحن را امن می‌کند. تروریست‌ها به راهروها پناه می‌برند، جایی که گروگان‌هایشان را جمع کرده‌اند. ارتش مردد است، زیرا حملات معمولی ممکن است آثار مقدس را نابود کند. ولیعهد فهد از

فرانسوی‌ها درخواست کمک می‌کند. فرانسوی‌ها تیمی از متخصصان می‌فرستند که سریعاً وارد مسجد می‌شوند، «مهدی» را می‌کشند و شورشیان زنده را دستگیر می‌کنند، کسانی که سریعاً محاکمه و اعدام خواهند شد. اولین تلاش خمینی برای جهاد شکست می‌خورد.

خبر این موضوع برای من تعجب‌آور نیست: وضعیت داخلی ایران روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود.

"آیت‌الله" پیر ناچار شده مدیر سکولار امور نفت و تعدادی از تکنسین‌ها را که از اقامه پنج نماز روزانه خودداری کرده و گفته‌اند «قرآن نمی‌تواند مسائل مربوط به چاه‌ها و پالایشگاه‌های نفت را حل کند»، برکنار کند.

تورم سرسام‌آور است، بیکاری رو به افزایش است، و شورش‌های مخالفان منابع کشوری را که از جنگ با عراق به شدت تحلیل رفته، بیش از پیش تحت فشار قرار می‌دهد. شکست در عربستان سعودی می‌تواند یک عقب‌نشینی برای خمینی باشد، نشانه‌ای از این که دیگر خداوند از او حمایت نمی‌کند. او با دقت اعلام می‌کند که جوانی که رهبری شورشیان را به عهده داشت، یک پیامبر دروغین بوده، و جاسوس آمریکایی‌ها و صهیونیست‌هایی است که می‌خواهند جمهوری اسلامی را بدنام کنند.

مسکو نیز این تکذیب را بازتاب می‌دهد. سازمان‌های اطلاعاتی آن اعلام می‌کنند که «شیطان بزرگ» آمریکا سازمان‌دهندهٔ تصرف مسجد بوده و این موضوع موجی از ضدآمریکایی‌گری را در جهان اسلام به وجود آورده است. در پاکستان، جمعیت‌هایی به سفارت آمریکا حمله کرده و آن را به آتش می‌کشند. بعدها، حقایق جالبی آشکار می‌شود زمانی که مهدی برات‌زاده، سرپرست موقت سفارت اسلامی در صنعا، از ایران فرار می‌کند. برات‌زاده فاش می‌کند که به دستور تهران، او ۵۹ جوان یمنی را از یک اردوگاه آموزشی ایرانی جذب کرده، به آن‌ها اسلحه‌هایی که از طریق کیف دیپلماتیک دریافت شده بود داده و آن‌ها را کمی پیش از تصرف مسجد به عربستان فرستاده است. در میان رهبران کشورهای اسلامی، وضعیت «هشدار» حاکم است. خمینی بارها و بارها نشان داده که فراخوان او برای جهاد فقط ابزاری مؤثر برای بسیج مردم ایران نیست؛ بلکه ستون اصلی رژیم اوست، همانطور که در مقدمه قانون اساسی اسلامی‌اش آمده است: «... با توجه به ماهیت انقلاب اسلامی که جنبشی برای پیروزی مستضعفان بر مستکبران است، این قانون اساسی اساس ادامه این انقلاب را هم در داخل و هم در خارج کشور، و به‌ویژه در حوزه روابط بین‌الملل، فراهم می‌کند. در همکاری با دیگر حرکت‌های اسلامی، تلاش می‌کند تا راه را برای ایجاد یک امت اسلامی متحد و جهانی هموار سازد...»

این‌ها تنها سخنان بی‌پایه و خیال‌پردازی‌های پیرمردی درباره تسلط منطقه‌ای و جهانی نیستند. خطراتی که او ایجاد می‌کند هم واقعی و هم فوری‌اند. او هم اراده و هم وسایل لازم برای گسترش انقلابش را در اختیار دارد. اسطوره منجی - مسیحا که از زرتشتی‌گری به ارث رسیده، در مرکز شیعه ایرانی جای دارد. آمدن امام دوازدهم که قرار است صلح و عدالت را برقرار کند، پیش‌بینی شده و بخشی بنیادی از وجدان جمعی و آگاهی مردم ایران است.

با پوشیدن ردای منجی موعود، خمینی موفق شده اسلام را سیاسی کند. او نمونه‌ای الهام‌بخش (و در عین حال خطرناک) برای هر گروه محروم و جاه‌طلبی است که می‌تواند خود را «اسلامی» بنامد. سخنان او، که برای توده‌های بی‌سواد و کم‌اطلاع سیاسی طراحی شده‌اند، ساده، مردمی و گیرا هستند. به این مردم وعده بهشت می‌دهد، فرصتی برای مقابله و نابودی دشمنانش (و به تبع آن، دشمنان خدا)، رهبران «مرتد» که به عنوان «مفسدان فی‌الأرض» و «عوامل امپریالیسم» معرفی شده‌اند.

در سراسر خاورمیانه، خمینیسم در حال رشد و گسترش است. در عراق، حجت‌الاسلام محمدباقر حکیم (که امروزه در تهران حضور دارد و ریاست «سازمان انقلاب اسلامی عراق» را بر عهده دارد)، تلاش می‌کند جامعه شیعه را بسیج کند. این عملیات با شکست مواجه می‌شود: آیت‌الله‌های شهرهای مقدس نجف و کربلا از خمینی حمایت نمی‌کنند و مقامات عراقی نیز به سرعت و قاطعانه علیه حکیم و پیروانش وارد عمل می‌شوند. در عربستان سعودی، ناآرامی‌هایی در جوامع شیعه‌نشین نزدیک به میدان‌های نفتی رأس‌تنوره، مقامات را وادار می‌کند که با ارائه برخی امتیازات (به شکل بهبود شرایط زندگی) اقدام به دلجویی کنند. با وجود شکست عملیات در مکه و مدینه، عربستان سعودی همچنان هدفی با اولویت بالا برای خمینی باقی می‌ماند. در تابستان ۱۳۶۱/۱۹۸۲، آیت‌الله خمینی، حجت‌الاسلام محمد موسوی خوئینی‌ها

را مأمور می‌کند تا در میان دو میلیون زائر گردآمده در مکه، دست به تحریک و آشوب‌افکنی بزند. سفارت ایران در ریاض به طور پنهانی جزواتی تحریک‌آمیز چاپ می‌کند که مردم را به قیام علیه خاندان سلطنتی آل سعود فرا می‌خواند.

منتظری (جانشین تعیین‌شده خمینی) در سال ۱۳۶۲/۱۹۸۳ نمایندگانی را به کنفرانسی از مخالفان شیعه رژیم سعودی که در قبرس برگزار شد، اعزام می‌کند.^{۱۱۹} در منطقه خلیج فارس، خمینی «جبهه اسلامی برای آزادی بحرین» را ایجاد می‌کند (کشوری که دارای جامعه‌ای شیعه‌نشین و قابل توجه است) و یک واحد تروریستی به منامه، پایتخت بحرین، اعزام می‌کند. مأموریت آن‌ها آغاز عملیات خرابکاری است تا زمینه را برای تهاجم به بحرین توسط ناوگان هاورکرافت‌های ایرانی که از بندر بوشهر به حرکت درمی‌آیند، فراهم سازند. هدف نهایی، تأسیس یک جمهوری اسلامی در بحرین است.

عملیات برای ۱۶ دسامبر ۱۹۸۱/۲۵ آذر ۱۳۶۰ برنامه‌ریزی شده بود، سالگرد استقلال بحرین؛ مناسبتی که به تروریست‌ها امکان می‌داد تا از میان مهمانان دعوت‌شده (از جمله ملک خالد، پادشاه عربستان سعودی) گروگان‌های مهمی بگیرند. دولت بحرین با موفقیت این عملیات را خنثی کرده و در ۱۳ دسامبر/۲۲ آذر، عوامل دخیل در آن را دستگیر می‌کند. خمینی بار دیگر هرگونه دخالت در این ماجرا را انکار می‌کند، اما مقامات بحرین سلاح‌های توقیف‌شده و جزوه‌هایی را که مردم را به شورش عمومی فرا می‌خواند، به صورت علنی به نمایش می‌گذارند.

«جبهه اسلامی آزادی بحرین» در سازمان ملل متحد نسبت به «شکنجه‌ای» که بر اعضای زندانی‌اش در بحرین اعمال شده، اعتراض می‌کند. حجة‌الاسلام هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی خمینی، می‌افزاید:

«به جای آنکه چند بیچاره را زندانی کنند، ملت‌های عرب بهتر است با یکدیگر متحد شوند. اگر همه با هم فقط برای دو روز شیرهای نفت را بر روی آمریکا ببندند، آن کشور دیگر هرگز جرأت نخواهد کرد به اسرائیل کمک کند. اما شیخ یمانی (وزیر نفت عربستان) تصمیم می‌گیرد قیمت نفت را پایین بیاورد و این‌گونه هدیه‌ای شگفت‌انگیز برای کریسمس نه تنها به ایالات متحده، بلکه به فرانسه و ژاپن نیز تقدیم می‌کند.»^{۱۲۰}

تهاجم اسرائیل به لبنان فرصتی برای فعالیت‌های بیشتر جمهوری اسلامی در آن کشور فراهم می‌آورد. منتظری، پاسداران نخبه‌اش را از طریق سوریه به لبنان می‌فرستد؛ به فرماندهی خاهانی و معیری. اما هنگامی که شیخ شیعه میان‌رو، شمس‌الدین بدرانه، از پذیرفتن آنان در جنبش امل (به رهبری نبیه بری) خودداری می‌کند، ایرانی‌ها به شاخه منشعب‌شده‌ای از امل در بعلبک (به رهبری موسوی) می‌پیوندند. عوامل آیت‌الله در هر جا احساسات بنیادگرایانه را به عنوان نیروی بسیج‌کننده به کار می‌گیرند. در الجزایر، قاهره، حلب و تونس، اعلامیه‌هایی منتشر می‌شود که «یازده چیز نجس» را برمی‌شمارند؛ ادرار، مدفوع، منی، استخوان، خون، سگ، گوشت خوک، مردان و زنان کافر، آبجو و عرق شتری که زباله می‌خورد. دانشجویان دختر به حجاب روی می‌آورند و جوانان پسر ریش می‌گذارند. در سوریه، بنیادگرایان خواستار احیای یک فرمان قدیمی می‌شوند که زنان را از رفتن به سینما منع می‌کند. در قاهره، دانشجویان دانشگاه اسلامی الازهر خواستار «بازگشت به اسلام» و «بازپس‌گیری جمهوری‌های اسلامی شوروی و فتح دوباره اندلس» شدند. فعالیت‌ها و نفوذ اخوان‌المسلمین در همه‌جا احیا شده است. سیاستمداران سقوط کرده مانند بن بلا، رئیس‌جمهور پیشین الجزایر، تلاش می‌کنند با استفاده از اسلام، رژیم‌های موجود را سرنگون کنند.

تهران، فوریه ۱۹۸۴/بهمن ۱۳۶۲. به مناسبت سالگرد پنجمین بازگشت خمینی، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی، سخنگوی مجلس، اعلام کرد که انقلاب کاملاً موفق بوده است؛ روحانیون تمام پست‌های مهم را در اختیار دارند، زنان مجبور به پوشیدن چادر شده‌اند، مشروبات الکلی ممنوع شده‌اند، هنرهای نمایشی و موسیقی حذف شده‌اند، شریعت احیا شده است، قرآن کتاب اصلی در مدارس و دانشگاه‌ها است. او می‌گوید: «امروز ایران تنها کشور واقعی اسلامی است.» در گزارشی در تهران پرسیده می‌شود: «خب، حالا به کجا می‌رویم؟!»^{۱۲۱} پاسخ البته این است: به سوی کشورهای دیگر. جمع‌کنندگی از عوامل و مقلدان خمینی عملیات خود را در خارج از کشور آغاز کرده‌اند.

زندگی در جمهوری اسلامی

الجزایر، ۳ نوامبر ۱۹۸۲ / ۱۲ آبان ۱۳۶۱. شورش با الهام از بنیادگرایان در دانشگاه بن‌اکنون منجر به یک کشته و تعدادی زخمی می‌شود.

الجزایر، ۶ فوریه ۱۹۸۳ / ۱۷ بهمن ۱۳۶۱. پس از ناآرامی‌های الهام‌گرفته از بنیادگرایان، دولت الجزایر «بازتاب‌های خارجی‌ای که توسط دست‌های بیگانه برای بی‌ثبات‌سازی کشور هدایت می‌شوند» و همچنین «گروه‌هایی که به ناحق خود را اسلامی می‌نامند تا به انباشت سلاح و بمب برای افزایش خشونت بپردازند» را محکوم می‌کند.

تهران، ۲۰ فوریه ۱۹۸۳ / ۱ اسفند ۱۳۶۱. یک انقلابی جوان الجزایری، رشید بن عیسی، از پایتخت ایران بازدید می‌کند. در مصاحبه‌ای با روزنامه دولتی جمهوری اسلامی، اعلام می‌کند: «انقلاب ایران تغییری عمیق‌تر از انقلاب‌های روسیه و چین ایجاد کرده است. زیرا این انقلاب وقف انسان‌ها نیست، بلکه وقف خداست. انسان‌ها می‌میرند، اما خدا هرگز نمی‌میرد. من از برادران ایرانی‌ام می‌خواهم صبور باشند. به آنها می‌گویم: شما در مقیاسی به اندازه یک نسل کامل کار می‌کنید. شما که در ایران زندگی می‌کنید، درک نمی‌کنید چه دستاوردی به‌دست آورده‌اید. در آینده‌ای نزدیک، در سراسر جهان از تلاش‌های خود محصول خواهید برداشت. صبور باشید. دانش‌آموزان شما در همه‌جا هستند. صبر کنید تا آنها تحصیلات خود را در مدرسه انقلابی کشور شما به پایان برسانند. روزی خواهد آمد که ایران در همه‌جا حضور خواهد داشت. انقلاب شما محدود به یک کشور نیست.»

کویت، دسامبر ۱۹۸۳ / آذر ۱۳۶۲. تأسیسات آمریکایی، فرانسوی و (برای نخستین بار) کویتی هدف بمب‌گذاری‌های هم‌زمان قرار گرفتند. در این حملات، شش نفر کشته و شصت‌وسه نفر زخمی شدند.

مانیلا، فیلیپین، ۲ دسامبر ۱۹۸۳ / ۱۱ آذر ۱۳۶۲. یک بمب ساعتی که در روزنامه‌های ایرانی پیچیده شده بود، در سفارت آمریکا کار گذاشته شد.

بانکوک، تایلند، ۳ دسامبر ۱۹۸۳ / ۱۲ آذر ۱۳۶۲. یک بمب در خارج از سفارت اسرائیل منفجر شد و بمبی دیگر نزدیک کنسولگری سابق عراق به صدا درآمد. پلیس معتقد است این حملات کار ایرانی‌ها بوده است.

مراکش، ۲۲ ژانویه ۱۹۸۴ / ۲ بهمن ۱۳۶۲. شاه حسن دوم اعلام کرد که شورش‌های خونین چند روز گذشته در شهرهای نادر، الحسینه و تطوان از خارج هدایت شده‌اند و «به‌ویژه از ایران». شاه در سخنرانی تلویزیونی خود خطاب به ملت، بر گه‌های تحریک‌آمیزی را که تصویر خمینی روی آنها بود و در مراکش توقیف شده بود، نشان داد.

جاکارتا، اندونزی، ۲۲ مارس ۱۹۸۴ / ۲ فروردین ۱۳۶۳. گروهی که خود را «جهاد اسلامی» می‌نامد، نامه‌ای ارسال می‌کند و تهدید به حمله به تأسیسات و کشتن شهروندان آمریکا، بریتانیا، فرانسه و ایتالیا می‌نماید، به‌عنوان انتقام از دخالت این کشورها در لبنان. در نامه آمده است: «قتل در برابر قتل... خداوند با ماست... از این پس، نه شما و نه همسران و فرزندان در خاک مسلمانان آرامش نخواهید یافت.»

کوالالامپور، مالزی، ۲۴ مارس ۱۹۸۴ / ۴ فروردین ۱۳۶۳. مقامات مالزی شکایت رسمی درباره توزیع بروشورهایی توسط سفارت ایران ارائه کردند که در آن‌ها تبلیغ انقلاب اسلامی شده و دانشجویان به سرنگونی نظام پادشاهی تشویق می‌شوند. چند ماه بعد (سپتامبر ۱۹۸۴/شهریور ۱۳۶۳)، معاون وزیر خارجه مالزی به طور صریح به نماینده‌ای از تهران اطلاع داد که فعالیت گروه‌های اسلامی در مالزی را دخالت مستقیم دولت ایران می‌داند.

بروشورهایی که تصویر خمینی را دارند، توسط سفارت‌های ایران چاپ و بین روستاییان هند، پاکستان، بنگلادش و اقلیت‌های مسلمان تایلند و فیلیپین توزیع می‌شوند. ایرانی‌های آموزش‌دیده رهبری تشکیل گروه‌های فعال مسلمان در این کشورها را بر عهده دارند. دانشجویان رادیکال جذب و به اردوگاه‌های آموزشی در ایران فرستاده می‌شوند. ویلیام برانینگتون پست در گزارشی درباره این فعالیت‌ها می‌نویسد:

«دولت‌های معتدل آسیای جنوب شرقی روزبه‌روز از نفوذ عنصری از رادیکالیسم اسلامی خاورمیانه که در منطقه جای می‌گیرند، نگران‌تر می‌شوند. از اندونزی، پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی جهان و مالزی که گروه‌های بنیادگرای مسلمان مشکلاتی برای دولت ایجاد می‌کنند، تا فیلیپین و تایلند که در میان اقلیت‌های مسلمان خود با شورشیان جدایی‌طلب روبرو هستند، انگشت اتهام به سمت آیت‌الله روح‌الله خمینی و هدفش برای صدور انقلاب اسلامی نشانه رفته است.»

تهران، تابستان ۱۳۶۰ (۱۹۸۱). اهداف اعلام‌شده خمینی شامل غرب و همچنین شرق است. وزارت امور خارجه ایران سمیناری برای دیپلمات‌های خود که در اروپای غربی مستقر بودند، برگزار می‌کند. دستور جلسه شامل موارد زیر بود:

- چگونه انقلاب را صادر کرده و دامنه فعالیت‌های مرتبط را در اروپا و میان کارگران مهاجر گسترش دهیم.
- بررسی تضادهای داخلی در درون کشورهای اروپایی و جنبش‌های مخالف.
- هماهنگی تبلیغات اسلامی در اروپا. اقدام علیه ضد انقلاب‌های ایرانی تبعیدی در شهرهای اروپایی.
- هماهنگی فعالیت‌های جمع‌آوری اطلاعات.
- چگونگی تأثیرگذاری بر مطبوعات و سایر کانال‌های اطلاع‌رسانی در کشورهای غربی.

پس از پایان این سمینار دوازده‌روزه، «دیپلمات‌های» خمینی به محل‌های ماموریت خود بازگشته و دستورالعمل‌هایشان را اجرا کردند. عوامل آن‌ها به صفوف کارگران مسلمان در اروپا، به‌ویژه کارگران مهاجر از شمال آفریقا، نفوذ کردند.

فرانسه، آوریل ۱۹۸۳ / فروردین ۱۳۶۲. گزارشی از سازمان اطلاعات مخفی فرانسه، DST*، نتایج این فعالیت‌ها را به شرح زیر توصیف می‌کند:

«با وجود جامعه‌ای مسلمان با بیش از دو میلیون نفر، که بزرگ‌ترین در اروپای غربی است، فرانسه نمی‌توانست کاری جز کمک به بیدار کردن علاقه بنیادگرایان ایرانی انجام دهد... برای به ثمر رساندن سیاست خود در فرانسه، ایران تلاش کرده است تا سازمان مخفی‌ای را متمرکز بر سفارت خود در پاریس، برقرار کند. این سازمان شبکه‌ای مهم را مدیریت می‌کند که از افراد یا انجمن‌های فرهنگی تشکیل شده است، که فعالیت‌های رسمی مذهبی آنها در واقع پوششی برای فعالیت‌های خرابکارانه‌شان است. در ابتدا این شبکه نوپا بود، اما با دقت ساختار یافته و امروز، اگر کل کشور را شامل نشود، حداقل تمام مناطقی را پوشش می‌دهد که جوامع مسلمان مهمی در آن‌ها وجود دارد. می‌توان سازمان ایجاد شده را عملیاتی و آماده برای اقدام دانست... از طریق واسطه‌های خود، و به‌ویژه استفاده غیرمجاز از کیف دیپلماتیک، مقدار قابل توجهی کتاب، مجله، جزوه، بروشور و نشریه وارد فرانسه می‌شود. این تبلیغات در تهران توسط وزارت رسمی تبلیغات اسلامی چاپ می‌شود.»

به نظر می‌رسد که ایران در مرحله اول تلاش می‌کند از طریق شبکه زیرزمینی خود در فرانسه، از تعداد فزاینده مسلمانانی که به بنیادگرایی روی آورده‌اند، به عنوان ابزاری برای فشار سیاسی-اقتصادی استفاده کند، ابزاری که بتواند به منافع ایران خدمت کرده و کشور ما را مجبور به تغییر سیاست کند. دو واقعیت این فرضیه را تقویت می‌کند: چند ماه پیش، تبلیغات مخفی ایرانی که در اماکن تجمع (کلوب‌ها) کارگران مهاجر یا در مساجد پخش می‌شد، سیاست‌های اجتماعی، اقتصادی و مالی رئیس‌جمهور را مورد حمله قرار داد، همچنین سیاست بین‌المللی او که «طرفدار صهیونیسم و ضدعرب» توصیف شده بود.

بدیهی است که این کارزار به‌گونه‌ای سازمان‌دهی شده است که توده کارگران مهاجر مسلمان را به اپوزیسیونی نظام‌مند تبدیل کند، اپوزیسیونی که توانایی برگزاری تظاهرات و اعتصابات را داشته باشد. این بهره‌برداری از کارگران مهاجر به نفع بنیادگرایانه، ظاهراً برای نخستین بار در جریان درگیری‌های اخیر در صنعت خودروسازی نمود پیدا کرده است. بدین ترتیب، در کارخانه‌های خودروسازی رنو،

سیتروئن و تالوت، مشاهده شده که کارگرانی که سرسخت‌تر و مصمم‌تر در اعتصاب شرکت کرده بودند، توسط اخوان‌المسلمین حمایت می‌شدند. در کارخانه پژو، جنبه مذهبی این ناآرامی‌ها به‌وضوح نمایان شد؛ زمانی که کارگران به خواندن دعاهای مذهبی پرداختند، پرچم‌های اسلامی را به اهتزاز درآوردند و خواستار اختصاص مکانی برای نماز شدند. پیش از این رویدادها، بسیاری از کارگران این کارخانه‌ها (که عمدتاً مراکشی بودند) برای دوره‌هایی تحت عنوان «آموزش» به ایران رفته بودند. مشخص شد که اراده و قاطعیت رهبران مغربی چنان قوی بود که اتحادیه CGT (یکی از اتحادیه‌های کارگری فرانسه) که نتوانسته بود توده‌ها را مهار کند، ناگزیر شد برخی از این افراد را در واحدهای انتظامی خود به کار گیرد.

اطلاعات دیگری که در دست است، از نگرانی فزاینده برخی از صنعت‌گران فرانسوی در مواجهه با جنبش‌های بنیادگرای اسلامی در مراکز صنعتی‌شان حکایت دارد. آن‌ها مشاهده می‌کنند که اقدامات برخی عناصر تندرو که خود را «سربازان خدا» می‌نامند، با استقبال فزاینده‌ای مواجه شده و در میان هم‌کیشان‌شان بازتاب می‌یابد. این پروژۀ خمینیستی مایۀ نگرانی است. اگر گسترش آن ادامه یابد، این بیم وجود دارد که اکثریت کارگران مسلمان، در پیروی از «ندای اسلامی»، بتوانند بخش‌های وسیعی از اقتصاد ما را مختل کنند. اگر چنین شرایطی تحقق یابد، این وضعیت به ابزاری مؤثر برای باج‌گیری ایران تبدیل خواهد شد.^{۱۲۲}

در آلمان نیز وضعیت مشابهی وجود دارد. بنیادگرایی در میان کارگران مسلمان، به‌ویژه کارگران ترک‌تبار، در حال گسترش است. دولت بن، که از روابط تجاری خوبی با تهران برخوردار است، دیدگاه ملایمی نسبت به این فعالیت‌ها دارد.

در عوض، گفته می‌شود که عوامل خمینی توافق کرده‌اند از انجام اعمال خشونت‌آمیز در خاک آلمان خودداری کنند. این عوامل از آلمان به‌عنوان پایگاه عملیاتی برای فعالیت در اروپای غربی و ایالات متحده استفاده می‌کنند. (قابل درک است که وزیر امور خارجه آلمان پس از بازگشت از سفری به تهران در سال ۱۳۶۳/۱۹۸۴، توصیه می‌کند که ایالات متحده روابط خود را با آیت‌الله از سر بگیرد.)

یوگسلاوی، مارس ۱۹۸۳/ اسفند ۱۳۶۱ شهرهای یوگسلاوی که دارای جوامع مسلمان هستند با اعلامیه‌هایی از خمینی پر می‌شوند. بازداشت‌هایی به اتهام «عدم مدارا با ادیان، ترویج نفرت ملی، و ارتباط با بیگانگان» صورت می‌گیرد. بعدها، روزنامه لوموند گزارش می‌دهد:

«افراط‌گرایان اسلامی، که آشکارا تحت تأثیر جنبش بنیادگرایانه‌ای هستند که خمینی در سراسر جهان آغاز کرده، شروع به تحریک کرده‌اند. آنان، بنا بر گزارش ایلوسترووانا پلیتیکا، در رؤیای ایجاد یک دولت اسلامی وسیع در امتداد مدیترانه‌اند که قلمروهایی از یوگسلاوی، از جمله بوسنی، را در بر بگیرد؛ سرزمینی که "کافران" باید آن را ترک کنند. در همین حال، آنان می‌کوشند بوسنی - هرزگووین را به کشوری صرفاً اسلامی تبدیل کنند و روابط نزدیک میان مسلمانان و غیرمسلمانان را توهینی به خود می‌دانند؛ روابطی که تهدیدی برای "پاکی" دین آنان محسوب می‌شود...»^{۱۲۳}

در آمریکا و کانادا، خمینی به سیاست تحریک ایدئولوژیک خود ادامه می‌دهد، به ویژه در میان دانشجویان مسلمان دانشگاه‌ها. مانند قذافی، او حمایت مالی قابل توجهی به سازمان‌های دانشجویی اسلامی ارائه می‌کند که می‌توانند به عنوان ابزارهای سیاسی مؤثر استفاده شوند. همچنین، همانند قذافی، خمینی وارد سازمان‌های سیاه‌پوستان شده است که ریشه‌هایی در اسلام دارند. (برای جزئیات بیشتر، به یادداشت تحلیلی نیویورک تایمز درباره لوئیس فراکهان و «ارتباط قذافی» در پیوست مراجعه کنید.)

تهران، ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۴ / ۲۳ شهریور ۱۳۶۳. حجت‌الاسلام علی خامنه‌ای، رئیس جمهوری اسلامی، در یک مراسم نماز اعلام می‌کند که کمیته‌ای برای «حفظ حقوق» آمریکایی‌های سیاه‌پوست تشکیل داده است. او اضافه می‌کند که یکی از اهداف این کمیته «محاكمة ایالات متحده» است و خواستار تشکیل گروهی بین‌المللی برای حمایت از این هدف می‌شود.^{۱۲۴}

ژانویه ۱۹۸۵/دی ۱۳۶۳. نخست‌وزیر ایران، میرحسین موسوی، از نیکاراگوئه و کوبا دیدار می‌کند. همانطور که واشنگتن پست می‌گوید: «نباید فراموش کرد که موسوی محور اصلی فعالیت‌های تروریستی ایران است و ممکن است در پی معرفی فعالیت‌هایی باشد که در خاورمیانه به کار رفته‌اند در آمریکای جنوبی.»^{۱۲۵}

هنوز برایم قابل تصور نیست که غرب ماهیت و گستردگی خطری را که خمینی ایجاد می‌کند، نادیده بگیرد؛ اینکه در برخی محافل هنوز درباره «سازش» صحبت می‌شود. مثلاً در نیویورک تایمز مقاله‌ای خواندم که پیشنهاد می‌داد ایالات متحده باید «برای یک ایران متحد و باثبات تحت حکومت ملاها» کار کند. و نویسنده اضافه کرد: «غرب باید صبور باشد. ما باید به تمامیت ارضی ایران متعهد شویم و دامنه وسیعی از روابط سیاسی و اقتصادی را توسعه دهیم.»^{۱۲۶} این نشان می‌دهد که روابط با تهران به نحوی می‌تواند به شکل «عادی» درآید، به معنای غربی آن. اما به نظر من واقع‌بینانه‌تر این است که یقین داشته باشیم «عادی‌سازی»، با برپایی پایگاه‌های دیپلماتیک و تجاری در کشور میزبان، تنها تسهیل‌کننده صادرات خمینی‌گری به آن کشور خواهد بود.

از نخستین روزهای تشکیل جمهوری خود، خمینی سازمانی را برای اجرای اهداف اعلام‌شده‌اش تأسیس کرد؛ اداره سازمان‌های «آزادسازی اسلامی» که امروزه توسط مهدی هاشمی در وزارت امور خارجه هدایت می‌شود. با این حال، «آزادسازی اسلامی» برای خمینی اهمیت بسیار زیادی دارد و در واقع تصمیم‌گیری در این حوزه به ولی‌فقیه جانشینش، منتظری، سپرده شده است. در خارج از کشور، مأموریت‌های دیپلماتیک ایران به‌عنوان پایگاه‌هایی برای فعالیت‌های انقلابی عمل می‌کنند. این فعالیت‌ها به طور خاص از تهران توسط حسین کریمی، رئیس سابق دبیرخانه (در دوران نخست‌وزیر موسوی) هماهنگ می‌شوند. بودجه ویژه‌ای که از طریق وزارت امور خارجه تخصیص می‌یابد، به سفارت‌ها امکانات مالی و تجهیزاتی برای چاپ و توزیع تبلیغات و غیره می‌دهد. از طریق سوءاستفاده مداوم از کیف دیپلماتیک، مأموریت‌های ایران نه تنها مواد تحریک‌آمیز و فتنه‌انگیز علیه کشور میزبان توزیع می‌کنند، بلکه اسلحه نیز برای استفاده در فعالیت‌های انقلابی و ترورهای سیاسی ارسال می‌کنند. (برای نمونه، در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۳، منتظری تلاش کرد کودتای «اسلامی» در ترکیه را تحت پوشش کنسولگری اسلامی در استانبول سازماندهی کند.) آنها به عوامل فراری، پناهندگی، پوشش‌های جدید و مأموریت‌های تازه می‌دهند.

منابع دست اول و معتبر به من اطلاع داده‌اند که سفارت آلمان غربی و مثلث رم-آتن-قبرس در انجام این نوع عملیات تخصص دارند (به‌ویژه سفارت‌های رم و آتن که مجهز و به‌صورت مخفیانه تامین مالی می‌شوند). زمانی که یک مأمور از کویت یا عراق اخراج یا مجبور به فرار می‌شود، به قبرس می‌رود، جایی که «دیپلمات‌های» ایرانی مدارک لازم و بودجه را در اختیار او قرار داده و او را به سوریه یا الجزایر منتقل می‌کنند. به همین ترتیب، تروریست‌های ایرانی که از اروپای غربی فرار می‌کنند، به قبرس یا آتن می‌روند و در آنجا مجدداً مأموریت می‌گیرند. شبکه مساجد که تحت کنترل فاضل مرنندی در تهران فعالیت می‌کند، نیز در حرکت «آزادسازی اسلامی» خمینی نقش مهمی دارد. این مساجد شیعی «مجاهدان» اسلامی را جذب کرده و فعالیت‌های انقلابی را با سفارت‌ها هماهنگ می‌کنند. اغلب مدیران این مساجد سمت‌های دیپلماتیک دریافت می‌کنند تا از مصونیت دیپلماتیک برخوردار باشند.

تهران، ۶ تا ۱۵ مه ۱۹۸۴/۱۶ تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۳. منتظری کنفرانسی با شرکت امامان تمام مساجد شیعی جهان برگزار می‌کند. صدها شرکت‌کننده از کشورهای اسلامی، انگلستان، فرانسه، آلمان، بلژیک، نیوزیلند، نیکاراگوئه، شیلی، آمریکا و غیره گرد هم می‌آیند. موضوع اصلی اجلاس این است: «چگونه شاخه‌های متنوع اسلام را متحد کنیم و یک انقلاب اسلامی آغاز کنیم.» خمینی میزبان هیئت‌هاست و آنان را «فعالان کلام» می‌نامد و راهکارهای زیر را ارائه می‌دهد: «منتظر نباشید تا قدرت را به دست آورید و سخن بگویید. در مسیر به دست آوردن قدرت، سخن بگویید... در سخنرانی‌هایتان باید بر مشکلات سیاسی و اجتماعی تأکید کنید. باید توده‌ها را علیه امپریالیسم، استبداد و الحاد برانگیزید. شما باید در دعا‌هایتان مردم را علیه دولت‌هایشان تحریک کنید. اگر به شما حمله کردند، من مطمئنم مردم واکنش نشان داده و از شما دفاع خواهند کرد. و این همان چیزی است که ما می‌خواهیم.» مدارس (برای آموزش‌های اسلامی یا زبان فارسی)، انجمن‌های فرهنگی و انجمن‌های دانشجویی اسلامی نیز به‌طور نزدیکی با مساجد همکاری می‌کنند. مدرسان و مدیران این

زندگی در جمهوری اسلامی

سازمان‌ها با دقت انتخاب شده و برای آموزش‌های فشرده در مدارس تخصصی در قم و تهران فرستاده می‌شوند، که معمولاً توسط فلسطینی‌ها اداره می‌شوند.

فرانسه، ژانویه ۱۹۸۴/ دی ۱۳۶۲. بسیاری از این نهادهای "فرهنگی" خرابکار تعطیل شده‌اند و کارکنان آن‌ها به عنوان اشخاص نامطلوب (persona non grata) شناخته شده‌اند. روزنامه‌نگار دوران-سوفلان می‌نویسد:

«...این مبلغین حرفه‌ای به همان اندازه که فعال‌اند، متقاعدکننده نیز به نظر می‌رسند، به‌ویژه در میان جوامع مهاجر مسلمان. آن‌ها با استفاده از زبانی ساده، که برای مخاطبانی عمدتاً کم‌سواد بسیار مناسب است، می‌دانند چگونه سخن بگویند و قانع کنند... علاوه بر سخنرانی‌ها، عوامل بنیادگرا از امکانات مادی مهمی نیز برخوردارند... از صدور چندسویه انقلاب از راه مسمومیت مذهبی به سوی جهاد، و از جهاد تا تروریسم مرگ‌بار، تنها یک گام فاصله است. ما پیشاپیش می‌دانیم که این گام برداشته شده، و اینکه تروریسم فکری می‌تواند گام بعدی را نیز پدید آورد، گامی که کورکورانه می‌کشد.»^{۱۳۷}

«نیروی سرکوب» جنبش «آزادی اسلامی» توسط دسته‌ای از اوباش تأمین می‌شود که تحت فرماندهی سرهنگ فصیحی، مأمور پیشین ساواک و عضو کنونی ساواما، عمل می‌کنند.

لندن، ۱۶ ژانویه ۱۹۸۵/ ۲۶ دی ۱۳۶۳. روزنامه لندن تایمز اسنادی محرمانه را منتشر می‌کند که از تشکیل یک واحد نظامی ویژه پرده برمی‌دارد، «با هدف جذب و آموزش تیم‌های انتحاری برای اجرای عملیات تروریستی در کشورهایی که با جمهوری اسلامی آیت‌الله خمینی مخالفت دارند... عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عربی، اردن و فرانسه به‌عنوان اهداف اصلی این واحد معرفی شده‌اند؛ واحدی که با نام "لشکر مستقل جنگ نامنظم در سرزمین‌های دشمن" شناخته می‌شود.» لندن تایمز در ادامه می‌نویسد:

«گفته می‌شود یکی از چهره‌های اصلی در پشت صحنه تشکیل این واحد جدید، حسین موسوی است؛ رهبر سازمان جهاد اسلامی که طی سه سال گذشته مسئولیت حملات انتحاری علیه تأسیسات آمریکایی و فرانسوی در بیروت و کویت را بر عهده گرفته است. بر اساس این اسناد، تا اول ژوئیه، از مریدان نظامی متخصصی که زیر ۳۰ سال سن دارند، ترجیحاً مجرد هستند و «کاملاً به شهادت متعهد می‌باشند» برای حمایت دعوت شده... و در تاریخ ۲۳ ژوئیه، حدود ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ مرد زیر ۳۰ سال و ترجیحاً مجرد... «کاملاً متعهد به شهادت» درخواست شده.»

برنامه همچنین خواستار «همکاری وزارت امور خارجه برای اعزام مأموران اطلاعاتی به خارج از کشور، در پوشش وابستگان نظامی...» بود. سایر درخواست‌ها شامل یک پایگاه امن و ایزوله برای آموزش این افراد، و امکاناتی برای آموزش خلبانی هواپیماهای سبک و هدایت شناورهای دریایی بود. ایجاد این واحد جدید ضروری تلقی می‌شد، زیرا «افزایش هوشیاری کشورهای عرب منطقه» و آموزش ناکافی نظامی عناصر نامنظم تروریست، «ایران را از سرنگونی حکومت‌های مخالفش ناتوان ساخته بود، مگر از طریق ضرباتی که از درون وارد می‌شود.»

این ضربات که از درون وارد می‌شود، اغلب توسط جوانانی انجام می‌گیرد که از طریق مساجد یا مراکز فرهنگی جذب شده‌اند و برای «آموزش» به ایران فرستاده می‌شوند.

فرانسه، ژانویه ۱۹۸۴/ دی ۱۳۶۲. روزنامه‌نگار ژ.ام. دوران-سوفلان (J.M. Durand-Souffland) گزارشی را درباره پرونده یک زن جوان الجزایری منتشر می‌کند، به نقل از خواهر او:

«...پدر و مادر من متوجه شدیم که خواهرم کاملاً تغییر کرده بود... او آن زمان شانزده ساله بود و در حال آماده‌سازی برای فارغ‌التحصیلی از یک دبیرستان در پاریس. او مسلمان معتقدی بود، اما نه با تعصب یا تظاهر بیش از حد، و به طور منظم به مسجدی در

پاریس می‌رفت. در آنجا با شیعیان ایرانی و لبنانی آشنا شد که در آن مرکز رفت‌وآمد می‌کردند و سپس به آپارتمانی که توسط شیعیان بدون اجازه در اختیارش قرار گرفته بود، نقل مکان کرد. «خواهرش اضافه می‌کند:

«دو ماه بعد... آن‌ها به ایران فرستاده شدند، جایی که در یک "مدرسه اسلامی" در قم اقامت می‌کند. خواهرش برای اینکه بیشتر بداند، به مرکز فرهنگی پارسی مراجعه می‌کند. او چنین روایت می‌کند:

«آن‌ها فوراً خواستند بدانند من که هستم، کجا زندگی می‌کنم، چه کاری انجام می‌دهم و چگونه زندگی می‌کنم؛ یک بازجویی واقعی پلیسی، که البته با لحنی مؤدبانه اما قاطع انجام شد. من مجبور شدم به تمام سؤالات پاسخ بدهم و مطمئنم که پاسخ‌هایم بعداً مورد بررسی و راستی‌آزمایی قرار گرفتند. یک شیعه لبنانی، متخصص در فنون شستشوی مغزی، ساعت‌ها با تلاش بی‌وقفه به ستایش فضائل بنیادگرایی پرداخت.

برای این مردان، هر مرد یا زن مسلمان، پیر یا جوان، باید بجنگد تا قانون الهی پیروز شود. این تنها راه نجات از گناه، از جهانی فاسد پر از اشتباه، بی‌عدالتی و استبداد، است. همه سخنرانی‌هایی که شنیدم درباره محرومان و ستم‌دیدگانی بود که وضعیت تأسف بارشان ناشی از رهبران کشورهاشان است. کم‌کم سعی می‌کنند شنونده را به مسئولیت‌پذیری نسبت به این وضعیت متقاعد کنند، با استفاده از استدلال‌هایی مانند: «تو که مسلمان هستی چه کرده‌ای تا این‌ها را تغییر دهی؟ پس اکنون زمان توبه است، خودت را نجات بده. بیا و به ما و مبارزه‌مان بپیوند...»^{۱۲۸}

زنان جایگاه خود را در این جنگ صلیبی دارند. با اینکه حقوق مدنی کمی در ایران کنونی دارند، خمینی «حق و وظیفه آن‌ها برای دفاع از اسلام» را اعلام کرده است. زهرا رهنورد موسوی، همسر نخست‌وزیر او، بلافاصله تبدیل به یک مبارز پرشور و جذب‌کننده نیرو می‌شود. هر مسجد (تنها در تهران ۳۲۰۰ مسجد وجود دارد) باید هشت زن جوان را به‌طور کامل برای این هدف آموزش دهد. آمادگی نظامی در اردوگاه‌های متعدد که از سال ۱۳۵۸ در حومه شهرهای بزرگ تأسیس شده‌اند، صورت می‌گیرد. زهرا در تلویزیون ایران، «خواهران» اروپایی و آمریکایی را نشان می‌دهد که به جبهه اسلام پیوسته‌اند. برنات دوران، که نامش به «فاطمه» تغییر یافته، می‌گوید: «من می‌دانم چگونه از سلاح و مواد منفجره استفاده کنم. آماده‌ام جانم را فدا کنم، اما قبل از آن ده‌ها بی‌خدا را نابود خواهم کرد و شهید خواهم شد.» پس از او وندی سانتیاگو، دختر جوانی از آمریکای جنوبی، که نامش به مریم تغییر یافته، می‌گوید: «من کامیکازه (اشاره به خلبانان انتحاری ارتش ژاپن) هستم. من الله را دوست دارم.»

جذب جوانان همواره از طریق روش‌های مرسوم «شست‌وشوی مغزی» انجام نمی‌شود. یک نوجوان ۱۶ ساله لبنانی که به عنوان بمب‌گذار انتحاری عمل می‌کرد، نخستین فردی بود که به‌طور زنده توسط نیروهای اسرائیلی دستگیر شد. وی تحت بازجویی مفصل قرار گرفت و روزنامه نیویورک تایمز با او مصاحبه کرد. در گزارش این روزنامه آمده است:

«آنچه در روایت آقای بروس بیش از همه جلب توجه می‌کند این است که با وجود آنکه او یک مسلمان شیعه است، اما از خانواده‌ای با پیشینه‌ای سکولار می‌آید. او می‌گوید که وقت آزاد خود را نه صرف دعا و عبادت، بلکه با موتورسواری و بازی پین‌بال می‌گذرانده است. به گفته خودش، او یک فرد افراطی نبود که بخواهد در راه اسلام یا ضدصهیونیسم خودکشی کند، بلکه از راه دیگری برای انجام عملیات انتحاری جذب شده؛ باج‌گیری. گروه‌های افراطی شیعه در لبنان و ایران این تصور را ایجاد کرده‌اند که حملات انتحاری توسط افرادی عمیقاً مذهبی انجام می‌شود که مشتاق شهادت‌اند...»^{۱۲۹}

مقاله در ادامه گزارش می‌دهد که پسر، «محمد محمود برو»، در یک سانحه موتورسیکلت دچار حادثه شد. او برای کمک گرفتن به «ابو حسن»، رئیس امنیتی جنبش أمل در منطقه، مراجعه کرد و ابو حسن به او اطمینان داد که موضوع ختم به خیر شده است. اما پس از آن، پدرش در یک تصادف رانندگی دیگر دچار سانحه شد و این اتفاق فشار مالی شدیدی بر خانواده برو وارد کرد. این بار نیز پسر به سراغ

زندگی در جمهوری اسلامی

جنبش امل رفت تا کمک بگیرد. اکنون، ابو حسن با «ترکیبی حساب شده از تطمیع و تهدید» پاسخ داده و به پسر می گوید که آینده خانواده اش در دستان اوست و اگر با انجام یک مأموریت انتحاری موافقت کند، راه حل هایی برای مشکلات شان وجود دارد.

این تکنیک ها چیز جدیدی نیستند؛ روس ها، چینی ها، کوبایی ها و دیگران نیز از آن استفاده کرده اند. این ها ابزار حرفه ای های انقلابی هستند، همان روش هایی که امروز توسط ملاها در سراسر جهان صادر می شود. اگر هنوز هیچ تردید باقی مانده باشد که سقوط دولت شاه نتیجه یک قیام «عمومی» نبوده، بلکه توسط نیروهای حرفه ای آموزش دیده سازمان دهی شده، این تردیدها با خواندن "راهنمای انقلاب اسلامی" نوشته منتظری از میان خواهد رفت.

این کتاب راهنما به چندین زبان منتشر شده و به خوانندگان خود آموزش می دهد که چگونه یک رژیم تثبیت شده را سرنگون کنند. در آن دستورالعمل هایی وجود دارد درباره تشکیل کمیته هایی برای سازمان دهی توده ها؛ چگونگی سرقت اسلحه و مخفی کردن آن ها در مساجد، سفارتخانه ها و مراکز فرهنگی؛ نحوه سازمان دهی شورش های خیابانی؛ و چگونگی تحریک نیروهای انتظامی برای شلیک به سمت جمعیت. این «کتاب مقدس» انقلاب، دستورالعمل هایی ارائه می دهد برای ایجاد چیزی که از آن با عنوان «روان پریشی خون» یاد می شود؛ حالتی که همچون «دارویی قوی» بر توده ها اثر می گذارد، خشم آن ها را علیه رژیم حاکم برمی انگیزد و عزم آن ها را برای اقدام علیه آن تقویت می کند. از جمله توصیه های آن:

آغشته کردن پای تظاهرکنندگان و لباس هایشان به خون گوسفند یا محلول مرکورکروم، تا طوری جلوه کند که گویا توسط نیروهای امنیتی زخمی شده اند؛

استفاده از مراسم تدفین دسته جمعی همراه با نوحه سرایی برای برپایی شورش های ضدحکومتی؛

سازمان دهی درگیری های ساختگی شبانه در خیابان ها با استفاده از نوار صوتی شلیک تیربار که از بلندگوها پخش می شود، برای ایجاد رعب در میان مردم؛

رهاسازی حیوانات «نجس» مانند سگ و خوک در سطح شهر و آویختن نام رهبران «منفور» بر گردن آن ها؛

برپایی نماز جماعت عمومی در خیابان ها؛

سوزاندن مراکز گناه مانند بارها، سینماها، کاباره ها و...؛

حمله به تمام مظاهر «تمدن متعفن غرب»؛

به کارگیری تابوت های حامل اسلحه، برای استفاده هنگام ورود پلیس؛

آتش زدن لاستیک های فرسوده، خودروهای قدیمی و اشیای قابل احتراق؛

دعوت هر چه بیشتر از خبرنگاران و نمایندگان رسانه ها؛

قرار دادن ملاها، زنان و کودکان در صف های جلو برای ایجاد تردید در نیروهای پلیس نسبت به تیراندازی؛

توزیع گل به نیروهای پلیس؛

غذا دادن به تظاهرکنندگان تا آن ها تا جایی که ممکن است در خیابان بمانند.

در این راهنما همچنین توصیه‌هایی برای تضعیف و فلج کردن رژیم حاکم ارائه شده است، از جمله: تحریم کالاهای غربی؛ پرداخت نکردن قبوض خدمات عمومی؛ امتناع از پرداخت مالیات؛ ایجاد گره‌های ترافیکی؛ اعتصابات و اقدامات خرابکارانه.

برای هر کسی که شاهد رویدادهای دو سال پایانی سلطنت برادرم بوده، راهنمای انقلاب منتظری آشنا به نظر خواهد رسید. اینکه این رویدادها در نقاط دیگر نیز تکرار خواهند شد، در دیباچه آیت‌الله وعده داده شده است:

«به نام خداوند بخشنده و مهربان، اگر بخواهیم محتوای انقلاب اسلامی و روند پیشرفت آن تا پیروزی نهایی را به صورت عینی و ذهنی ارائه کنیم، می‌توان گفت که جستجو برای شهادت در تمام معنای آن، پیروزی را به انقلاب آورد. انقلاب اسلامی دارای تاکتیک‌ها و تکنیک‌های خاص خود در زمینه تبلیغات، جنگ سیاسی، جنگ اقتصادی و مبارزه نظامی در مرحله تخریب انقلابی بود. ما قصد داریم برخی حقایق انقلاب را توضیح دهیم. این‌ها تکنیک‌هایی است که انقلابیون برای نابودی رژیم شیطان‌ی شاه به کار بردند... این نوع اقدام که ما در ایران برای سرنگونی شاه به کار بردیم، می‌تواند الگویی برای انقلاب در تمام کشورهای اسلامی سراسر جهان باشد.»

تروریسم: بیروت، یکشنبه ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ / ۱ آبان ۱۳۶۲، ساعت ۶ صبح. یک «خودروی انتحاری» حامل هزار و دویست تن تی‌ان‌تی از روی موانع کیسه‌های شن اطراف پایگاه تفنگداران دریایی آمریکا عبور می‌کند. انفجاری مهیب رخ می‌دهد و تأسیسات بلافاصله به توده‌ای از فلزات پیچیده و آوارهای بتنی تبدیل می‌شود. حوالی ساعت ۶:۳۰، انفجار دیگری در شهر شنیده می‌شود، این بار یک کامیون دوم مقر نیروهای فرانسوی را نابود می‌کند.

این انفجارها منجر به کشته شدن ۲۴۱ آمریکایی و ۵۸ فرانسوی می‌شود. این مرگبارترین اقدام تروریستی علیه غربیان در پایتخت لبنان است، اما نخستین مورد نیست:

- در آوریل ۱۹۷۹ / اردیبهشت ۱۳۵۸، سفارت آمریکا و مرکز فرهنگی با شلیک خمپاره و پرتاب نارنجک آسیب دیدند؛
- در مارس ۱۹۸۱ / فروردین ۱۳۶۰، سفیر آمریکا از یک سوءقصد جان سالم به در برد؛
- در مه ۱۹۸۲ / خرداد ۱۳۶۱، حمله‌ای در خارج از سفارت فرانسه منجر به کشته و زخمی شدن افراد زیادی شد؛
- در آوریل ۱۹۸۳ / اردیبهشت ۱۳۶۲، سفارت آمریکا توسط خودروی بمب‌گذاری شده و حامل مواد منفجره تخریب شد.

و این حملات همچنان ادامه یافت؛ در ژانویه ۱۹۸۴ / دی ۱۳۶۲، رئیس دانشگاه آمریکایی بیروت ترور می‌شود؛ در ژوئن / خرداد، انفجاری در مرکز فرهنگی بریتانیایی رخ می‌دهد؛ همچنین در همان ماه، یک دیپلمات اتریشی به قتل می‌رسد؛ و در ژوئیه / تیر، حمله دیگری به سفارت آمریکا صورت می‌گیرد... مسئولیت این حملات از سوی «جهاد اسلامی» یا «حزب‌الله» بر عهده گرفته می‌شود. مدتی به نظر می‌رسد نوعی سردرگمی وجود دارد که این تروریست‌ها دقیقاً چه کسانی هستند و تحت فرمان چه کسی عمل می‌کنند.

آوریل ۱۹۸۳ / فروردین ۱۳۶۲؛ پس از حمله به سفارت آمریکا، شبکه خبری CBS گزارش می‌دهد که سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده مجموعه‌ای از پیام‌های رمز شده را رهگیری کرده‌اند که از سوی وزارت امور خارجه ایران به سفارت ایران در بیروت ارسال شده بود. در یکی از این پیام‌ها، پرداخت مبلغ ۲۵۰۰۰ دلار برای انجام حمله‌ای علیه هدفی نامشخص در بیروت تأیید شده بود؛ در پیام دیگری، به سفارت دستور داده شده بود به دوازده ایرانی که از طریق دمشق در مسیر بیروت بودند، اندکی پیش از بمب‌گذاری سفارت آمریکا، کمک ارائه شود. پس از مین‌گذاری در دریای سرخ، رادیو رسمی جمهوری اسلامی ایران این «پیروزی» را به نام «جهاد اسلامی» اعلام می‌کند، اما بار دیگر مسئولیت دولت ایران را انکار می‌کند.

موضع آن‌ها قابل درک است. در آن زمان، خمینی نمی‌توانست وارد رویارویی مستقیم با ایالات متحده شود. اگر ثابت می‌شد که او مستقیماً در حملات تروریستی در سراسر خاورمیانه دست دارد، آمریکا می‌توانست متحدانش را تحت فشار بگذارد تا خرید نفت از ایران، تنها منبع درآمد جمهوری اسلامی، را متوقف کنند. همچنین، تحریم تسلیحاتی که او در جنگ با عراق به آن نیاز داشت، می‌توانست شدیدتر شود. بنابراین، برای او بسیار بهتر بود که این‌گونه وانمود کند که این حملات کار افراد متعصب مذهبی است.

۴ دسامبر ۱۳/۱۹۸۴ آذر ۱۳۶۳. تروریست‌ها یک هواپیمای کویتی را که عازم پاکستان بود، ربوده و به تهران می‌برند. آن‌ها خواستار آزادی ۱۷ تروریست محکوم در زندان‌های کویت می‌شوند. پنج روز بعد، هواپیماربابان در فرودگاه تهران بازداشت می‌شوند. در جریان این ماجرا، دو شهروند آمریکایی که از کارکنان سازمان توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) بودند، کشته می‌شوند و سایر گروگان‌ها مورد شکنجه و آزار قرار می‌گیرند.

روزنامه نیویورک تایمز در گزارش خود از این واقعه (۱۹ دسامبر ۱۹۸۴) به مقاله‌ای از ریدرز دیجست استناد می‌کند که بر پایه ماه‌ها مصاحبه با کارشناسان اطلاعاتی و ضدتروریسم، تبعیدی‌های ایرانی، و اعضای ناشناس دولت ایران در تهران تهیه شده بود. در این مقاله آمده است که ایران از سفارتخانه‌های خود در اروپا به‌عنوان «مسیرهایی برای انتقال سلاح و مواد منفجره جهت انجام عملیات‌های تروریستی مانند حمله سال ۱۳۶۲/۱۹۸۳ به پادگان تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت» استفاده می‌کرده است. مقاله در ادامه می‌گوید: «در ژوئن ۱۹۸۲/ خرداد ۱۳۶۱، یکی از کارکنان سفارت خمینی در برن، به‌صورت مخفیانه ۳۰۰ تن از ماده منفجره کشنده سیکلونایت را از یک دلال تسلیحاتی در بروکسل خریداری کرد. این مواد به‌صورت پنهانی از طریق هند به لبنان منتقل شدند و باور بر این است که در حمله انتحاری به پادگان تفنگداران آمریکایی در بیروت مورد استفاده قرار گرفتند». این مقاله به نقل از نخست‌وزیر سابق ایران، علی امینی، ادامه می‌دهد که گفته بود: «طی ۱۵ سال گذشته، پیروان خمینی در آمریکا در حال افزایش بوده‌اند، آن‌ها بسیار ماهرانه مخفی شده‌اند و از نظر مالی پشتیبانی می‌شوند.» مقاله اضافه می‌کند که این گروه‌ها، تحت پوشش آموزش کلاس‌های دینی شیعه، زندانیان سیاه‌پوست آمریکایی را که به اسلام گرویده‌اند، جذب کرده‌اند. «پس از آزادی از زندان، این افراد به ساختار تروریستی خمینی در آمریکا پیوسته‌اند.»

برایم جالب است که در محافل غربی تمایل عجیبی به پذیرش این موضع (انکار مسئولیت مستقیم ایران) وجود دارد. در زمان نخستین حمله به سفارت آمریکا (آوریل ۱۹۸۳/ فروردین ۱۳۶۲) و یورش به پایگاه تفنگداران دریایی (اکتبر ۱۹۸۳/ آبان ۱۳۶۲)، احتمال وجود یک «شبکه ایرانی» مورد اشاره قرار گرفت. در ۲۴ اکتبر ۱۹۸۳/ ۲ آبان ۱۳۶۲، وزیر دفاع وقت، کاسپر واینبرگر، گفت: «شواهد غیرمستقیم زیادی وجود دارد که به سوی ایران اشاره دارد.» بعدها، در مصاحبه‌ای با پیتر جنینگز در شبکه ABC، وزیر خارجه وقت، جورج شولتز، گفت: «برخی شواهد غیرمستقیم وجود دارد که به برخی کشورها اشاره دارند.» وقتی جنینگز پرسید آیا منظورش ایران یا سوریه است، شولتز پاسخی صریح نداد. در ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۴/ ۳۰ شهریور ۱۳۶۳، روزنامه نیویورک تایمز نوشت: «به گفته مقامات رسمی، رئیس‌جمهور، بنا بر توصیه وزیر خارجه جورج پی. شولتز، تصمیم به واکنشی محتاطانه گرفته‌است.»

موضع رسمی آمریکا به نظر می‌رسد حالتی از آمادگی برای مجازات کسانی باشد که «واقعاً مسئول» هستند، اما تنها در صورتی که «شواهد قاطع» ارائه شود. این ماجرا مرا به یاد لطیفه‌ای می‌اندازد که در دوران پیش از جنگ جهانی دوم رایج بود؛ گفته می‌شد که هیتلر جاسوس‌هایش را در قالب توریست به کشورهای دیگر می‌فرستاد. در این لطیفه، یک پلیس انگلیسی به یک آلمانی با لباس تیرولی برخورد می‌کند که در حال عکس‌برداری از یک انبار مهمات است. پلیس می‌پرسد: «آیا شما جاسوس ۰۰۹ هستید؟» توریست پاسخ می‌دهد: «نه، من جاسوس ۰۰۵ هستم.» پلیس با لحنی عذرخواهانه می‌گوید: «اوه، در این صورت پوزش می‌طلبم که مزاحم شدم!»

خویش‌داری آمریکا قابل درک بود، چرا که در آن زمان، مقام‌های وزارت خارجه درگیر مذاکرات حساسی برای خروج نیروهای اسرائیلی از جنوب لبنان بودند. آن زمان مناسبی برای تحریک سوریه، که با عوامل خمینی همکاری می‌کرد، نبود. اما پس از آنکه دموکرات‌ها دولت را به «کوتاهی» متهم کردند، دولت فاش کرد که دستگاه‌های اطلاعاتی‌اش مدارکی در اختیار دارند که حزب‌الله را، سازمانی شیعه که با ایران همکاری دارد، در این اقدامات مجرم و مسئول نشان می‌دهد.

۲۵ ژانویه ۱۹۸۴ / ۳ بهمن ۱۳۶۲. نتایج یک تحقیق عمیق درباره شبکه ایرانی در بعلبک، توسط روزنامه‌نگاران «محمد سله‌امی» و «حمزه قیدی»، در نشریه Jeune Afrique منتشر شد. این گزارش فاش می‌کند که شورای عالی انقلاب اسلامی عراق به ریاست محمداقبر حکیم، که هدف اعلامی‌اش سرنگونی رژیم صدام حسین بود، در واقع هدف دومی نیز دنبال می‌کرد: پوششی برای فعالیت‌های تروریستی. به گزارش Jeune Afrique، این شورا در سوریه گروهی دارد با عنوان «هماهنگ‌کنندگان عملیات» که سفیر خمینی در دمشق نیز عضو آن است. چندین گروه برای تأمین منابع مالی و پشتیبانی عملیاتی به این شورا وابسته‌اند، از جمله: مجاهدین (تشکیل شده در تهران، ۱۳۵۸/۱۹۸۰)، العمل الاسلامی (تشکیل شده در تهران، ۱۳۵۷/۱۹۷۹)، الدعوه (تشکیل شده در عراق، ۱۳۴۳/۱۹۵۶) این شورا همچنین ارتباط نزدیکی دارد با یک شاخه منشعب و ناراضی از جنبش شیعه لبنانی امل به رهبری حسین موسوی، که سازمان خود را در بعلبک، زیر حمایت ارتش سوریه پایه‌گذاری کرد.

این گروه‌های متنوع اردوگاه‌های «تشکیل نیرو» و آموزش را در ایران (اهواز، تهران و قم)، در سوریه (دمشق) و لبنان (بعلبک) اداره می‌کنند. فعالیت‌های آن‌ها از ترویج ایمان خمینی‌گرایی تا اقدامات نظامی مستقیم و تروریسم متغیر است. برای برخی عملیات‌ها، نیروهای کماندوی آن‌ها با نام «جهاد اسلامی» شناخته می‌شوند.

به گزارش Jeune Afrique :

«نیروهای موسوی (حدود ۶۰۰ نفر) به سرعت عملیاتی می‌شوند. ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ / ۱ آبان ۱۳۶۲؛ دو کامیون انتحاری به طور همزمان در بیروت مقر گردان هشتم تفنگداران دریایی آمریکا (با ۲۴۱ کشته) و قرارگاه «دراککارل» از اولین هنگ فرانسوی (۵۸ کشته) را نابود می‌کنند. ۴ نوامبر / ۱۳ آبان؛ یک کامیون بمب‌گذاری شده در خارج از مقر ارتش اسرائیل در صور (طرابلس لبنان) منفجر می‌شود. تلفات؛ حدود ۶۰ کشته، از جمله ۳۲ زندانی لبنانی و فلسطینی.»

محمد سله‌امی، که اجازه بازدید از اردوگاه‌ها را داشت، اظهار می‌کند که هر یک از عملیات‌های موسوی نیازمند تأیید از دمشق است. او می‌گوید که مریدان شامل ایرانی‌ها، سوری‌ها، لیبیایی‌ها، پاکستانی‌ها و همچنین اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها هستند. جذب نیرو در همه کشورهای اسلامی، اروپا و حتی ایالات متحده انجام می‌شود. در این زمینه، روزنامه ساندی تایمز لندن گزارش داده است:

«در لندن، رهبری جذب تروریست‌ها که lensan enteharil (مردان انتحاری) نامیده می‌شوند، بر عهده آیت‌اللهی لاغراندام با عمامه سفید به نام آذری‌قمی، دادستان کل سابق انقلاب اسلامی ایران است. او حدود پنج ماه پیش وارد بریتانیا شد. در اکتبر، مبلغ ۴ میلیون پوند در یک حساب ویژه در یکی از بانک‌های بریتانیایی در جزیره جززی به اختیار او گذاشته شد.

در رم، عامل جذب نیرو آیت‌الله هادی خسروشاهی است که عنوان رسمی‌اش سفیر در واتیکان می‌باشد. شاخه او از شبکه ترور، علاوه بر ایتالیا، به فرانسه و اسپانیا نیز گسترش دارد...

مردان انتحاری که در لندن و رم جذب می‌شوند، از چند کشور مسلمان از جمله پاکستان، تونس و ترکیه هستند. آن‌ها پیش از اعزام به سه اردوگاه آموزشی در ایران، در دوره‌های ویژه اسلامی شرکت می‌کنند.»^{۱۳۰}

۲۶ ژوئیه ۱۹۸۴ / ۴ مرداد ۱۳۶۳. خبرگزاری فرانسه گزارش می‌دهد که جعفر نیک‌نام، وابسته فرهنگی سفارت ایران در مادرید، در یک توطئه تروریستی مربوط به یک هواپیمای سعودی دست داشته است. او از اسپانیا اخراج می‌شود. دولت ایران هرگونه آگاهی از این پرونده را تکذیب می‌کند. من این پرونده را با دقت بیشتری بررسی می‌کنم، چرا که نوری بر ماهیت عملیات‌های خمینی در غرب می‌افکند. متوجه شدم که در دسامبر ۱۹۸۲ / دی ۱۳۶۱، پلیس فرانسه در فرودگاه اورلی، یک ایرانی را دستگیر کرده که در حال سوار شدن به هواپیمایی به مقصد مادرید بود. در جیب داخلی کت او چهار کیلو مواد منفجره پنهان شده بود. به آستر کتش تکه کاغذی دوخته شده بود که روی آن نام «سید» و یک شماره تلفن خارجی نوشته شده بود. پلیس فرانسه موضوع را به اینترنتل اطلاع داد. در ژانویه ۱۹۸۳ / بهمن ۱۳۶۱، مقامات

اسپانیایی پی بردند که شماره تلفن مورد نظر به سید جبار حسینی تعلق دارد، یک ایرانی که ناپدید شده بود و از آپارتمانش در مادرید اثری نبود.

هجده ماه بعد، پلیس موفق شد «سید» را در مرکز اسلامی بارسلونا شناسایی کند. در ابتدا، تحت نظر گرفتن او چیزی غیرعادی نشان نداد، جز تمایلش به گذراندن شب‌ها با فاحشه‌ها و همجنس‌گرایان. با این حال، یک روز «سید» به مادرید پرواز کرد، چند ساعت در فرودگاه گذراند و به بررسی امکانات آن پرداخت، سپس به آپارتمان جعفر نیکنام، وابسته فرهنگی سفارت ایران، رفت. پس از بازگشت به بارسلونا، «سید» چندین بار دیگر به مادرید سفر کرد و هر بار چند ساعت در فرودگاه گذراند (پلیس گمان می‌برد او در حال بررسی زمان ورود پروازهای خطوط هوایی سعودی و کویت بوده است). در ۲۰ ژوئیه/ ۲۹ تیر، یک ایرانی دیگر که با گذرنامه جعلی تونس‌ی وارد مادرید شده بود، با جعفر نیکنام ملاقات کرد.

پلیس جزئیات طرح ترور را فاش کرد؛ مردی که با گذرنامه جعلی تونس‌ی وارد شده بود، یک آدم‌کش حرفه‌ای بود که مأموریت داشت اعضای اپوزیسیون ایرانی در تبعید را به قتل برساند. بر اساس نقشه، او می‌بایست به فرودگاه برود، منتظر دو "همکار" از تهران بماند، سپس به عربستان سعودی پرواز کند. در پوشش گذرنامه‌های دیپلماتیک، سید و نیکنام قرار بود سلاح‌های آدم‌کش را از گمرک عبور دهند و آن‌ها را در سالن انتظار به او تحویل دهند. در ۲۳ ژوئیه/ ۱ مرداد، پلیس دست به اقدام زد و افراد مظنون را دستگیر کرد. در جریان بازرسی، یک انبار سلاح در مرکز اسلامی بارسلونا کشف شد.

تروریسم، ابزاری سیاسی و مهم برای خمینی است؛ زیرا او تا کنون نتوانسته است جمهوری اسلامی‌اش را با موفقیت به کشورهای دیگر صادر کند. رئیس مجلس او، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، در گفت‌وگو با روزنامه رسمی جمهوری اسلامی چنین می‌گوید:

«این که یک سرباز آمریکایی در لبنان کشته شود، برای ما سودمندتر است از نابودی ۲۰۰ نفر از فالانژیست‌ها (نیروهای شبه‌نظامی مسیحی). این که مردم لبنان یک سرباز فرانسوی را با یک گلوله بکشند، برای ما سودمندتر است از انفجار یک بمب هیدروژنی توسط یکی از این به‌اصطلاح کشورهای اسلامی.»^{۱۳۱}

سردبیر ارگان تبلیغاتی «أمل الاسلامی» می‌نویسد:

«سرویس‌های اطلاعاتی که تا دیروز ما را از ترس به لرزه می‌انداختند، امروز به لطف شجاعت ما، گرفتار وسواس دینامیت شده‌اند. هر روز، این‌جا یا آن‌جا، منتظر انفجاری تازه هستند که پناهگاه‌های مقوایی‌شان را در بیروت، بغداد، کویت، و حتی در واشنگتن و پاریس، یا دیگر پایتخت‌هایی که به سکوی پرش شهیدان ما تبدیل شده‌اند، نابود خواهد کرد.»^{۱۳۲}

خمینی تروریسم سیاسی را اختراع نکرد. گرچه پیروانش نوآوری‌هایی مخصوص خود داشته‌اند، اما بخشی از یک مشکل بین‌المللی‌اند که کلر استرلینگ در کتاب شبکه ترور^{۱۳۳} آن را به‌خوبی توصیف کرده است. وقتی این کتاب را می‌خواندم، به یاد «کنگره سه‌قاره‌ای» افتادم که در ژانویه ۱۹۶۶/ بهمن ۱۳۴۴ در هاوانا برگزار شد، و پیش‌تر نیز به آن اشاره کرده‌ام. در آن زمان، سرویس‌های اطلاعاتی ما از حضور چند ایرانی که خود را دانشجوی معرفی می‌کردند خبر دادند، از جمله صادق قطب‌زاده. این کنگره خواستار همکاری نزدیک میان «کشورهای سوسیالیستی» و «جنبش‌های آزادی‌بخش ملی» شد. استراتژی‌ای انقلابی طرح کرد که شامل جنگ چریکی و تروریسم علیه «امپریالیسم آمریکا» می‌شد. همچنین بر هماهنگی با «جنبش‌های دانشجویی و کارگری» در کشورهای غربی و جهان سوم تأکید شد. در آن زمان، کوبایی‌ها اردوگاه‌های آموزشی خود را داشتند. مسکو سرهنگ وادیم کوچرگین را به کوبا اعزام کرد تا اردوگاه‌های جدیدی بسازد و به‌زودی فلسطینی‌ها و اروپایی‌ها نیز به این برنامه‌ها دعوت شدند. تا سال ۱۹۷۰/۱۳۴۸، فلسطینی‌ها اردوگاه‌هایی در سوریه و شمال لبنان ایجاد کرده بودند، و پس از آن اردوگاه‌هایی نیز در لیبی تأسیس شد. در جنوب یمن، شوروی‌ها نوعی «دانشگاه» برای تروریسم و جنگ چریکی تأسیس کردند. به گفته کلر استرلینگ، «دانشجویان» این اردوگاه‌ها در اطراف عدن شامل اعضای گروه بادر-ماینهوف آلمان غربی،

بریگادهای سرخ ایتالیا، جدایی طلبان باسک (ETA)، ارتش جمهوری خواه موقت ایرلند (IRA)، ارتش سرخ ژاپن، توپاماروس‌های اروگوئه، و نیروهای زیرزمینی ترکیه و ایران بودند. استرلینگ می‌افزاید:

«شواهد فراوانی وجود دارد که اتحاد جماهیر شوروی و عوامل نیابتی‌اش طی دهه گذشته، سلاح‌ها، آموزش و پناهگاه را برای یک شبکه جهانی تروریستی فراهم کرده‌اند که هدفش بی‌ثبات‌سازی جوامع دموکراتیک غربی است. این شبکه، همان‌طور که دهه‌ها تروریست دستگیر شده و حجم عظیمی از شهادت‌های دادگاهی توصیف کرده‌اند، از گروه‌های گوناگون و پراکنده‌ای تشکیل شده که به یکدیگر کمک می‌کنند و از بیگانگانی که چندان هم بی‌غرض نیستند، کمک‌های حیاتی دریافت می‌کنند.»^{۱۳۴}

من پیش‌تر اشاره کردم که جنبش‌های دانشجویی سال ۱۳۴۶/۱۹۶۸ در فرانسه و ایالات متحده، نخستین جلوه‌های تحقق‌یافته کنگره هاوانا بودند. نمی‌دانم که آیا سرویس‌های اطلاعاتی غرب این کنگره را به‌درستی تحلیل کرده بودند یا نه، اما سرویس‌های ما در ایران خطر آن را دست‌کم گرفتند. آنان برادرم را قانع کردند که این رویداد چیزی نیست جز واکنشی به «جامعه‌های مصرف‌گرای غربی» که کمونیست‌ها می‌کوشند از آن سوءاستفاده کنند. به او گفتند که همین‌قدر کافی‌ست که مأموران چپ‌گرا در ایران تحت نظر باشند.

پاریس، ۲۳ اوت ۱۹۷۳ / ۱ شهریور ۱۳۵۲. ژرژ پمپیدو، رئیس‌جمهور فرانسه، یادداشتی محرمانه تحت عنوان «فلسطین-لیبی، فعالیت‌های فداییان در اروپا» از سرویس‌های اطلاعاتی خود دریافت می‌کند. این یادداشت فاش می‌سازد که سفیر لیبی در فرانسه گروهی متشکل از ۳۰ تروریست فلسطینی وابسته به «جبهه خلق برای آزادی فلسطین (PFLP)» را که به‌تازگی از بیروت و طرابلس وارد شده‌اند، در محل اقامت خود پناه داده است. سرویس‌های اطلاعاتی ایتالیا نیز مطلع شدند که عملیات تروریستی گسترده‌ای در اروپا در شرف آغاز است که هزینه آن توسط لیبی تأمین می‌شود.^{۱۳۵} نخستین حمله در ۱۷ دسامبر ۱۹۷۳ / ۲۶ آذر ۱۳۵۲ در فرودگاه فیومپچینو رم رخ داد. مهندس کورادو از شرکت نفت دولتی ایتالیا (ENI) سوار بر یک پرواز پان‌آمریکن به مقصد ایران شده بود. اندکی پیش از برخاستن هواپیما، انفجاری مهیب آن را منهدم کرد و ۳۵ جسد سوخته بر جای گذاشت که یکی از آن‌ها متعلق به کورادو بود.

ایتالیا خود را در میانه موجی از جنایات بین‌المللی یافت که با درآمدهای نفتی معمر قذافی تأمین مالی می‌شد. تحقیقات نشان داد که انتقال این وجوه از طریق سفارت‌های لیبی و از راه حساب‌های شماره‌دار در بانک‌های سوئیس انجام می‌گرفت. اعضای سرویس‌های مخفی طرابلس (از جمله تروریست‌هایی با ملیت‌های گوناگون) یا به سفارت‌های لیبی منصوب می‌شدند یا با گذرنامه‌های لبنانی، مراکشی، تونس، سوری یا ایرانی سفر می‌کردند. زیرساخت این شبکه ترور پایه‌ای دیپلماتیک داشت؛ به‌گونه‌ای که اهمیت هر سفارت‌خانه به میزان تساهل کشور میزبان بستگی داشت. افزون بر این، قذافی قاتلان اجیرشده‌ای از میان فلسطینی‌ها، ژاپنی‌ها، ایتالیایی‌ها، فرانسوی‌ها و دیگر ملیت‌ها را در پایتخت‌های مختلف مستقر کرده بود و کارآموزان تروریست را از میان دانشجویان تندرو جذب می‌کرد. مأموران لیبی شبکه‌ای از هواداران را در میان سازمان‌های دانشجویی و انقلابی که فاقد جهت‌گیری سیاسی مشخصی بودند، وارد کرده بودند.

در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۴، مرکز عملیات اروپا به جمهوری فدرال آلمان منتقل شد و بخش تسلیحاتی آن در زوریخ مستقر گردید.^{۱۳۶} در سال ۱۳۵۹/۱۹۸۱، کشف شد که پنج سال پیش از آن، یکی از مأموران سابق سیا (CIA) با قذافی قراردادی بسته بود تا برای دیکتاتور لیبی مواد منفجره تهیه کرده و جدیدترین فنون تروریستی را به مأمورانش آموزش دهد.

این مأمور سابق، ادوین پی. ویلسون (Edwin P. Wilson)، به‌همراه فرانک ای. تریپیل (Frank E. Terpil)، دیگر مأمور پیشین سیا، شرکتی تجاری تأسیس کرده بودند که کار آن خرید، صادرات و انتقال تجهیزات مورد نیاز لیبی‌ها بود. این عملیات تا زمان دستگیری و محاکمه ویلسون ادامه یافت، زمانی که اسناد کشف‌شده در بایگانی محرمانه شرکت نشان دادند که آن‌ها برای مأموران اطلاعاتی و امنیتی

لیبی یک «برنامه آموزشی در زمینه جاسوسی، خرابکاری و جنگ روانی عمومی» طراحی کرده بودند، با تمرکز ویژه بر «طراحی، ساخت، اجرا و انفجار دستگاه‌های انفجاری». ۱۳۷

افزایش فزاینده فعالیت‌های تروریستی در سراسر جهان، مقامات را به بررسی احتمال وجود یک شبکه بین‌المللی واداشته است. موارد همکاری میان گروه‌های گوناگون، این فرضیه را تقویت می‌کند. حمله به ورزشکاران اسرائیلی در المپیک ۱۳۵۰/۱۹۷۲، به دنبال آن، قتل عام در فرودگاه لود توسط ارتش سرخ ژاپن، قاچاق مواد خرابکاری به اسرائیل توسط یک زوج آلمانی، و حمله به تأسیسات نفتی تریسته توسط تروریست‌های الجزایری، همگی نمونه‌هایی هستند که پرده از چنین همکاری‌هایی برمی‌دارند.

معلوم است که بین سازمان‌های فلسطینی و گروه‌های تروریستی در آرژانتین، اروگوئه، پرو، ونزوئلا، ترکیه و ایران، ارتباطاتی وجود داشته است. از همان اوایل دهه ۱۹۷۰، جورج حبش، رهبر جبهه خلق برای آزادی فلسطین، ژاپنی‌ها و ایرانی‌ها را در اردوگاه‌های آموزشی خود پذیرفته بود.

با این حال، مسئله شبکه بین‌المللی تروریسم تا سال ۱۹۸۲ یعنی تا زمانی که سرهنگ دوم آمریکایی، «ری»، در پاریس ترور شد و ژنرال «دوزیه» در ایتالیا ربوده شد، در غرب به‌طور جدی مطرح نشد. در همین زمینه، سرمقاله‌ای در روزنامه لوموند یادآور می‌شود:

«عملیات خونینی که قرار بود علیه دموکراسی مسیحی (در ایتالیا) در جریان نشست بعدی شورای ملی آن انجام شود، در ظاهر ماهیتی صرفاً ایتالیایی داشت. اما ماهیت سلاح‌هایی که قرار بود به کار گرفته شود، و همچنین اظهارات فزاینده رهبران سیاسی از طیف‌های مختلف، و به‌تازگی سخنان قاضی ایمپوزیماتو، ما را بار دیگر به بحث درباره ارتباط میان تبهکاران، برخی سرویس‌های مخفی تشنه بی‌ثبات‌سازی دموکراسی‌ها، و جنبش‌های گوناگون تروریستی سوق می‌دهد.

در واقع، وجود چنین ارتباطاتی نه جدید است و نه منحصر به ایتالیا. اینکه ارتش سرخ ژاپن با فلسطینی‌ها آموزش می‌بیند و از زرادخانه‌های آن‌ها بهره می‌برد، تردیدی در آن نیست. همچنین ثابت شده که برخی عناصر چپ افراطی ایتالیا چندین بار به خاورمیانه رفته‌اند تا سلاح تهیه کنند. و این در بیروت بود که مسئولیت ترور دیپلمات آمریکایی در پاریس را برعهده گرفتند.

آیا این تماس‌های آشکار... ما را قادر می‌سازد که از یک توطئه بین‌المللی واقعی سخن بگوییم؟ پاسخ به این پرسش، بی‌تردید بستگی دارد به میزان هماهنگی‌ای که بتوان آن را «تهاجمی هماهنگ‌شده» نامید. هم‌زمانی برخی وقایع (برای نمونه، چرخش بزرگ تروریسم ایتالیا در سال‌های ۱۹۷۴-۷۵ و آغاز تروریسم ارمنی) ما را وادار به طرح این پرسش می‌کند، هرچند ممکن است نسبت به نظریه‌ای که زمانی وزیر کشور فرانسه از آن دفاع می‌کرد، یعنی وجود یک «رهبر ارکستر پنهان»، کمی شکاک باشیم». ۱۳۸

قاضی ایمپوزیماتو که در این مقاله به او اشاره شده، دادستان برجسته ایتالیایی بود که تحقیق دوم را درباره پرونده ربایش و قتل آلدو مورو هدایت می‌کرد. در ژانویه ۱۹۸۲/دی ۱۳۶۰، او به طور علنی اعلام کرد که شواهدی وجود دارد مبنی بر یک توطئه بین‌المللی که هدف آن بی‌ثبات کردن ایتالیا است. به گفته او، این طرح شامل ارتباطاتی میان سازمان‌های لیبیایی، دستگاه‌های اطلاعاتی اسرائیل و کاگ ب شوروی بوده است. اظهارات او شبکه پیچیده‌ای از جاسوسی و عملیات مخفیانه بین‌المللی را که بر سیاست و تروریسم ایتالیا در آن دوران تأثیر گذاشته بود، روشن می‌کند.

شخصیت کلیدی در شبکه بین‌المللی، قذافی، دیکتاتور لیبی است که به عنوان مربی و همیار خمینی شناخته می‌شود. امروز می‌توان شباهت قابل توجهی در سخنرانی‌ها و روش‌های این دو مشاهده کرد. برای مثال، در فوریه ۱۹۸۳/بهمن ۱۳۶۱، قذافی از نمایندگان «کنگره مردم عرب» خواست تا به طور خشونت‌آمیز با مقامات کشورهای خود مقابله کنند. در روز اول می ۱۹۸۴/۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۳، روز کارگر، او از کارگران جهان خواست تا «حقوق و دستمزدها را لغو کرده و خود را از بردگی به اربابانشان؛ دولت‌ها، افراد، شرکت‌های خصوصی و دولتی، آزاد کنند» او افزود: «کارگران نباید به سخنرانی‌هایی گوش دهند که آنها را به آزادی از حقوق و بردگی به ارباب تشویق نمی‌کند... روز اول می به روز فریب جهانی علیه مزدبگیران زمین تبدیل شده است». ۱۳۹

با درآمد عظیم نفتی، دیکتاتور لیبی گروه‌های تروریستی متعددی را تامین مالی و حمایت می‌کند. برای مثال، هر ساله ۷۵ میلیون دلار به سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌پردازد؛ و در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶، ۱۶ میلیون دلار به جرج حبش و جبهه خلق برای آزادی فلسطین برای ترور رئیس‌جمهور مصر، انور سادات، اختصاص داد. گاهی نیز به مداخلات نظامی مستقیم متوسل شده است، همانند دخالتش در چاد. پس از تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان خمینی، قذافی در مصاحبه‌ای با اوربانا فلاچی چنین گفت: «وقتی سفارت یا برخی اعضای یک سفارت دست به اقداماتی بزنند که فراتر از وظایفشان باشد و به کشور میزبان آسیب برساند، واکنش‌هایی مانند آنچه در تهران رخ داد ممکن است رخ دهد. نمی‌توان به سفارت‌ها مصونیت دیپلماتیک داد وقتی که چنین اقداماتی انجام می‌دهند که من گفتم. من بسیار خوشحالم که انقلاب ایران اتفاق افتاده و دو بار موفق بوده است؛ اول در بیرون راندن شاه و دوم در بیرون راندن آمریکایی‌ها... من حتی تا آنجا پیش می‌روم که بگویم نقش انقلابی‌ام توسط انقلاب ایران تقویت شده است. و می‌خواهم تکرار کنم که در صورت حمله آمریکایی‌ها به ایران، حتی جدا از این حادثه، ما دست روی دست نخواهیم گذاشت.»^{۱۴۰}

یک ابهام جالب در روابط آمریکا با قذافی وجود دارد. علی‌رغم فعالیت‌های ضدآمریکایی او، آمریکا در چندین مورد برای محافظت از وی در برابر مخالفانش مداخله کرده است. دست‌کم در یک مورد، مأموران CIA در لیبی به قذافی درباره توطئه‌های سیاسی علیه او هشدار داده‌اند. همچنین، در چندین مورد، CIA به همراه سرویس‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایتالیا، طرح‌های ترور دیکتاتور لیبی را خنثی کرده‌اند. در سال ۱۳۶۲/۱۹۸۳، یک تحلیل‌گر پیشین اطلاعاتی آمریکا فاش کرد که سفارت آمریکا در طرابلس در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱ کودتای نظامی برنامه‌ریزی شده‌ای برای سرنگونی قذافی را ناکام گذاشته است. وقتی از او پرسیدند انگیزه آمریکا برای خنثی کردن این کودتا چه بوده، پاسخ داد: «نفت یک منافع بسیار بزرگ است. منافع اقتصادی نفت در لیبی وجود دارد که نمی‌خواستند تغییر روی دهد.»^{۱۴۱} من ابهامی مشابه را در نگرش آمریکا نسبت به خمینی دیده‌ام. و گمان می‌کنم که احتمالاً بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها بودند که در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ به آیت‌الله هشدار دادند و اطلاعاتی دادند که منجر به دستگیری و اعدام حدود پنجاه نفر از غیرنظامیان و نظامیان شد. روابط بین قذافی و خمینی در پاییز ۱۳۵۷/۱۹۷۸ به طور موقت تیره شد، وقتی موسی صدر، امام ایرانی شیعیان لبنان، در لیبی ناپدید شد (او در واقع به دستور قذافی ترور شده بود). اما پس از بازگشت خمینی به تهران، او از طریق میانجی‌گری رئیس‌جمهور سوریه، اسد، به طور مخفیانه با قذافی آشتی کرد.

پس از به قدرت رسیدن، خمینی تمامی تکنیک‌های تروریستی را که از متحدان لیبیایی (و فلسطینی) خود آموخته و قرض گرفته بود به کار بست. اسناد محرمانه و تلگراف‌هایی که توسط مخالفان از سفارت‌های خمینی خارج شده‌اند نشان می‌دهند که آیت‌الله در استفاده از سفارت‌ها و مؤسسات فرهنگی به عنوان پوششی برای فعالیت‌های تروریستی، از قذافی پیشی گرفته است. مانند قذافی، او از مزدورانی که توسط فلسطینی‌ها و لیبیایی‌ها آموزش دیده‌اند استفاده می‌کند تا مخالفان سیاسی خود را در تبعید از میان بردارد (در سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱، علی طباطبایی رئیس بنیاد آزادی ایران؛ و در سال ۱۳۶۳/۱۹۸۴، ژنرال سابق اوپسی همراه با برادرش).

جهاد خمینی فراتر از اقدامات خشونت‌آمیز پراکنده است. در جوامع اسلامی باید نفوذ کرد، رهبرانشان تضعیف و جایگزین کردند؛ و جوامع غربی باید از درون متلاشی و دچار تفرقه شوند. ایدئولوژی او از ایدئولوژی همتای لیبیایی‌اش مؤثرتر است، چرا که مشروعیت خود را از قرآن و نقش شخصی او به‌عنوان مفسر اراده الهی می‌گیرد. تا پیش از سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹، قذافی پشتیبان و الهام‌بخش اصلی افراط‌گرایان مسلمان بود. اما امروزه این گروه‌ها چشم به تهران دارند، چرا که خمینی تروریسم را به ابزاری در خدمت جنگ مقدس خود بدل کرده است. او حتی در مسیر رسیدن به اهدافش موفق شد سلاح‌های آمریکایی نیز تهیه کند:

«از منابع موثق اطلاع یافته‌ایم که سرهنگ عزیزی، که مسئول تهیه تسلیحات رسمی برای ایران است، موفق شده یک شاهکار واقعی در خرید چندین محموله موشک هوا به هوا و هوا به دریا از ایالات متحده انجام دهد. این تسلیحات اصولاً تحت تحریم قرار داشته و نمی‌بایست به ایران ارسال می‌شدند. اما عزیزی هیچ‌گاه به‌صورت مستقیم در این معامله‌ها ظاهر نشد. این معامله شگفت‌انگیز را یک شرکت اروپایی در ایالات متحده، با مدارک رسمی، نهایی کرد. به‌طور رسمی، مقصد این موشک‌ها کشوری عربی و هم‌پیمان آمریکا عنوان

شده بود. خریداران دیگری از آمریکای جنوبی نیز سلاح‌هایی را به نام کشورهای خود خریداری کردند، در حالی که در واقع تمام این تسلیحات به‌طور مخفیانه به ایران ارسال شدند.»^{۱۴۲}

برای هماهنگی و نظارت بر فعالیت‌های تروریستی و انقلابی، خمینی نهادهای مشخصی را ایجاد کرده که از تهران اداره می‌شوند. در سپتامبر ۱۹۸۱/۱ شهریور ۱۳۶۰، «شورای انقلاب اسلامی» تشکیل شد تا بر تمام فعالیت‌های خرابکارانه، به‌ویژه در جهان اسلام، نظارت داشته باشد. ریاست این شورا بر عهده حجت‌الاسلام محمدتقی مدرسی است که همچنین رهبری «حزب عمل اسلامی» را نیز بر عهده دارد؛ حزبی که هدف آن سرنگونی حکومت‌های بحرین و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس است. معاون این شورا، حجت‌الاسلام محمدباقر حکیم از عراق است. اعضای شورا عبارت‌اند از: حجت‌الاسلام هادی مدرسی (نماینده سابق خمینی در بحرین)، مهدی موسوی (کویت)، حجت‌الاسلام علی‌اکبر محتشمی (سفیر ایران در دمشق)، روحانی لبنانی جلال‌الدین صغیر، احمد الحیدری از عراق، عباس مه‌ری (پسرعمو و نماینده سابق خمینی در کویت)، سعید الحسینی از لبنان، احمد نخاولی (رهبر شیعیان در عربستان سعودی)، و کرد ایرانی مهدی زریوند. این شورا به‌عنوان نهاد تأمین مالی، برنامه‌ریزی و هماهنگی عمل می‌کند. در تمام جلسات شورا یک نماینده از سپاه پاسداران نیز حضور دارد. شورای انقلاب اسلامی از پنج بخش تشکیل شده است:

- شورای عالی انقلاب اسلامی عراق به ریاست حجت‌الاسلام محمدباقر حکیم شامل حزب شیعه عراقی الدعوه و همچنین مجاهدین عراقی و کرد است. حجت‌الاسلام محمدمهدی حکیم (که معمولاً در بریتانیا اقامت دارد) مسئول روابط بین‌الملل این گروه است و حجت‌الاسلام بحر العلوم عملیات‌های مخفی را هدایت می‌کند.
- شورای عالی انقلاب اسلامی سوریه و لبنان به ریاست روحانی شیعه لبنانی شیخ جعفری اداره می‌شود و شامل حسین موسوی (از گروه منشعب شده امل) و شیخ یاغی، رهبر حزب‌الله لبنان است. شبه نظامیان موسوی (که شامل افراد انتحاری نیز می‌شود) عملیات‌های نظامی شورا را انجام می‌دهد.
- شورای عالی انقلاب اسلامی شبه‌جزیره عربستان تحت هدایت حجت‌الاسلام محمدتقی مدرسی است، که پیش‌تر چند عملیات خرابکارانه در بحرین، عربستان سعودی و کویت را سازماندهی کرده که با شکست مواجه شدند.
- شورای عالی انقلاب اسلامی آفریقا و مغرب عربی به ریاست روحانی تونسی عمر المصری فعالیت می‌کند و شامل نمایندگانی از مراکش و مصر و نیز نماینده خمینی در لیبی است. این شورا جنبش‌های افراطی در نیجریه، موریتانی و شمال آفریقا را پوشش می‌دهد. (کشور سنگال در سال ۱۳۶۲/۱۹۸۳ پس از کشف شبکه تروریستی سازمان‌یافته توسط این شورا، روابط دیپلماتیک خود را با تهران قطع کرد.) بر اساس برخی منابع، این شورا در توطئه ترور انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، و همچنین در ناآرامی‌های مراکش و تونس نقش داشته است.
- شورای عالی انقلاب اسلامی کشورهای آسیایی نیز در ترکیه و جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد جماهیر شوروی سابق نیز فعال هستند.

این‌ها ارگان‌های کلیدی شورای انقلاب اسلامی هستند. این شورا چندین اردوگاه آموزشی در اختیار دارد که در آن‌ها نیروهای رزمی و داوطلبان عملیات انتحاری آموزش داده می‌شوند.

خمینی به ضرورت دائمی اقدامات نمایشی و خشونت‌بار مانند کامیون‌های انتحاری و مین‌گذاری در دریای سرخ برای حفظ شور و هیجان فعالان جوان خود آگاه است. از این‌رو، او گروهی ویژه برای این منظور تأسیس کرده که با همکاری سپاه پاسداران و به سرپرستی مهدی هاشمی فعالیت می‌کند. بودجه این گروه از منابع مختلفی تأمین می‌شود، از جمله: یارانه‌های دولتی، کمک‌های مالی بازاریان، شیعیان تبعیدی عراقی و ایرانیان مقیم خارج از کشور.

جنبش تروریستی‌ای که توسط خمینی در کشورهای عربی و غربی راه‌اندازی شده، حتی پس از پایان رژیم او نیز به بقای خود ادامه خواهد داد. به‌نوعی، این جنبش خطرناک‌تر از خود خمینی است، زیرا شامل عناصر گوناگونی با انگیزه‌های محلی و متفاوت می‌باشد. تا زمانی که

این جنبش ناشناخته باقی بماند و اجازه فعالیت بی مجازات داشته باشد، با هر موفقیتی قوی تر و جسورتر خواهد شد، و در نتیجه، مقابله با آن به مراتب دشوارتر می شود.

آوریل ۱۹۸۴/فروردین ۱۳۶۳، در جلسه‌ای از کمیسیون سه جانبه (Tri-Lateral Commission) گروهی متشکل از شهروندان برجسته آمریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن، وزیر امور خارجه ایالات متحده، جرج شولتز، در سخنرانی اظهار می کند:

«چگونه با این چالش مقابله کنیم؟ بدون شک باید تدابیر امنیتی را برای حفاظت از مردم و تأسیسات مان اتخاذ کنیم. بدون شک باید توانمندی‌های اطلاعاتی مان را برای هشدار دادن به تهدیدات تقویت کنیم.

اما به طور فزاینده‌ای تردید وجود دارد که یک استراتژی صرفاً واکنشی بتواند حتی آغاز مقابله با این مشکل باشد. این موضوع پرسش‌های متعددی را برای یک جامعه آزاد مطرح می کند: در چه شرایطی و چگونه باید پاسخ دهیم؟ کی و چگونه باید اقدامات پیشگیرانه یا پیش‌دستانه علیه گروه‌های تروریستی شناخته شده انجام دهیم؟ پیش از برداشتن چنین گام‌هایی، چه شواهدی را باید درخواست کنیم؟ با افزایش تهدیدات و آشکارتر شدن نقش کشورهایی مانند ایران، سوریه، لیبی و کره شمالی، بیش از پیش لازم است که کشورهای غربی به ضرورت دفاع فعال در برابر تروریسم توجه کنند... هنگامی که ثابت شود تروریسم مؤثر است و به اهداف سیاسی خود دست می یابد، عاملان آن جسورتر خواهند شد و تهدید علیه ما شدیدتر خواهد بود.»

۱۰: نتیجه‌گیری - ناگفته‌های من

اشک‌های من هنوز تمام نشده. من نه یک دانشگاهی‌ام و نه تحلیل‌گر سیاسی، اما بیشتر عمرم را در صحنه سیاست گذرانده‌ام. و در سال‌های تبعید، هرگز از جمع‌آوری اطلاعات درباره آشوبی که کشورم را لرزاند، به سلطنت پهلوی پایان داد و ایران را به «کشوری که دیگر لبخند نمی‌زند» تبدیل کرد، دست نکشیدم.

در کتاب‌ها، روزنامه‌ها، اسناد و نشریاتی که کتابخانه‌ام را پر کرده‌اند، و در گفت‌وگوهای طولانی با دیگر ایرانیان تبعیدی، امید داشتم پاسخ‌های روشن‌تری برای پرسش‌های «چگونه» و «چرا» پیدا کنم، تا تصویری را که شش سال پیش مبهم و مغشوش بود، روشن‌تر کنم.

من نه ادعای بی‌طرفی دارم و نه بی‌طرف‌ترین ناظر این وقایع هستم. اما باور دارم دیدگاه من مشروع است، دیدگاهی که در فضای احساسی پس از «انقلاب اسلامی» و در بحبوحه بحران گروگان‌گیری، مجال شنیده شدن نداشت.

تصمیم گرفتم یادداشت‌ها و مشاهداتم را اکنون علنی کنم، زیرا زمان گذشته است و واقعیت‌های بیشتری روشن شده‌اند، به اندازه‌ای که امکان بازنگری در دوران حکومت برادرم در یک چارچوب منطقه‌ای فراهم شده است؛ بازنگری در نیروهایی که به سرنگونی او انجامیدند، و نگاهی روشن به ماهیت رژیم‌ها که جایگزینش شد.

با توجه به اطلاعاتی که اکنون در دست داریم، افشاگری‌هایی که در کتاب‌ها و مقالات صورت گرفته، اسنادی محرمانه که آشکار شده‌اند، و اعترافات شخصی سیاستمداران و دیپلمات‌ها، فکر می‌کنم می‌توان از «نظریه توطئه» دفاع کرد، اگر نه از روی طراحی قبلی، دست‌کم به واسطه شرایط و هم‌زمانی رویدادها.

به نظر می‌رسد که سه گروه اصلی در تضعیف روابط میان ایالات متحده و دولت شاه نقش داشتند:

۱. کا.گ.ب و شبکه بین‌المللی آن که به دنبال تضعیف نفوذ آمریکا در ایران بودند؛
۲. اپوزیسیون راست‌گرا (زمین‌داران بزرگ سابق و هواداران خمینی) در داخل و خارج از کشور، که در اواخر دهه ۱۹۷۰ با چپ‌گرایان متحد شده و جبهه‌ای واحد تشکیل دادند؛
۳. عناصر لیبرال و ضدشاه در دولت کارتر (که توسط نیروهای مشابه در فرانسه و انگلستان تقویت می‌شدند) که از شکل‌گیری یک دولت "میانه‌رو" متشکل از بازماندگان جبهه ملی مصدق و "لیبرال‌های مذهبی" به رهبری مهدی بازرگان حمایت می‌کردند.

بله، شاه دشمنانی برای خود ساخته بود، همان گونه که هر رهبر خاورمیانه‌ای می‌سازد. اما غرب نتوانست تشخیص دهد که مخالفان، در واقع گروه‌های ذی‌نفع خاص بودند، نه نمایندگان یک نیروی انقلابی مردمی. به‌واقع، این «انقلاب اسلامی» اصلاً یک انقلاب مردمی نبود، بلکه یک ضدانقلاب بود؛ حرکتی از سوی کسانی که در نتیجه حکومت‌های پدر و برادرم از قدرت و نفوذ محروم شده بودند.

حمایتی که این افراد به‌دست آوردند، در سبک خاص خاورمیانه‌ای شکل گرفت؛ هنگامی که نشانه‌هایی از داخل و خارج حاکی از سقوط قریب‌الوقوع رژیم شاه به گوش رسید، موج حمایت به‌سوی آنان سرازیر شد.

غرب نتوانست این موضوع را درک کند، همان‌طور که اغلب در درک ماهیت سیال و متغیر ایدئولوژی‌ها و وفاداری‌های سیاسی در خاورمیانه ناکام مانده است و همچنین درک نیروی عظیم «فرقه شخصیت». به گمان من، غرب نتوانست درک کند که تلاشش برای پرهیز از اشتباهات گذشته در آمریکای لاتین با "موضع‌گیری محتاطانه و نیم‌بند" نسبت به متحدی دیرین و وفادار، با ارائه حمایت و دلگرمی به جناح‌هایی که ادعای پایبندی به ارزش‌های «لیبرال» داشتند، و با تحت فشار گذاشتن برادرم برای انجام اصلاحاتی فاجعه‌بار و نابهنگام در واقع موجب فروپاشی اجتناب‌ناپذیر دولت او شد.

برای اثبات این نکته که چگونه جناح‌های سیاسی شرقی می‌توانند به‌طور عمل‌گرایانه مواضع خود را تغییر دهند، و برای نشان دادن اینکه غرب چگونه همواره در تحلیل این گروه‌ها دچار خطا شده و با شتاب به آغوش کسانی می‌رود که صرفاً به زبان از ارزش‌های غربی دفاع می‌کنند، نقل‌قول‌هایی از مقاله‌ای اخیر از جک اندرسن و جوزف اسپیر در واشنگتن پست را ارائه می‌کنم:

«حدود ۲۰۰ عضو کنگره آمریکا به دام افتاده‌اند و نامه‌هایی در حمایت از یک گروه تروریستی نوشته‌اند؛ گروهی که اعضای آن در اشغال سفارت آمریکا در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ و گروگان‌گیری آمریکایی‌ها در ایران شرکت داشتند. در واقع، این گروه خواستار محاکمه گروگان‌ها به‌عنوان جاسوس شده بود و حتی تظاهراتی علیه آزادی آن‌ها به راه انداخت. این سازمان مارکسیست افراطی، تبعیدی‌های ایرانی خوش‌پوش و با ظاهری آراسته، با کت‌وشلوارهای اتوخورده و کراوات‌های مرتب، را به کنگره فرستاده تا با زبان‌بازی، نمایندگان ساده‌لوح را متقاعد کنند که آن‌ها «رزمندگان آزادی» علیه آیت‌الله روح‌الله خمینی هستند. درست است که این انقلابیون مارکسیست، که زمانی طرفدار خمینی بودند، پس از آن که او سرکوب بی‌رحمانه‌ای علیه نیروهای کمونیست آغاز کرد، از او روی گرداندند. آن‌ها اکنون خود را «سازمان مجاهدین خلق ایران» می‌نامند، نامی که به‌ظاهر شباهتی به مجاهدین افغان ضد شوروی دارد و باعث سردرگمی افراد ناآگاه می‌شود. ما در ماه اوت گذشته، این تروریست‌های مجاهد را افشا کردیم و نشان دادیم چگونه چندین عضو کنگره را فریب داده‌اند تا نامه‌هایی در حمایت از آن‌ها بنویسند. برخی از قانون‌گذاران فریب‌خورده به‌سرعت از مواضع حمایتی خود نسبت به مجاهدین اعلام براءت کردند، اما مارکسیست‌های ایرانی تلاش‌های لابی‌گری خود را در کنگره دوچندان کردند. اکنون، وزارت خارجه آمریکا به‌طور خصوصی به نمایندگان هشدار داده که هدف توجه گروهی افراطی، به‌شدت ضدآمریکایی، خشن و معتقد به مارکسیسم قرار گرفته‌اند. این هشدار در قالب یک گزارش اطلاعاتی یک‌صفحه‌ای درباره این گروه تبعیدی ایرانی آمده است. همکار ما، لوست لانیادو، به نسخه‌ای از این گزارش دست یافته است که می‌گوید این گروه برای مبارزه با «امپریالیسم آمریکا» و «صهیونیسم جنایتکار» شکل گرفته است. مجاهدین این نیروها (امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم جنایتکار) را «اصلی‌ترین عوامل فساد ایران و ظلم بر جهان» می‌دانند. طبق این سند، اعضای این گروه «از ابتدای تأسیس خود طرفدار استفاده از خشونت بوده‌اند» و در «بمب‌گذاری‌ها، ترور ایرانیان، حملات به دفاتر اسرائیل در تهران و سرقت‌های مسلحانه از بانک‌ها» شرکت داشته‌اند.»

طبیعی است که وزارت امور خارجه نسبت به کسانی که خود را نماینده «آزادی» در ایران معرفی می‌کنند، محتاط باشد. اگر همتایان آنها در دولت کارتر دقیق‌تر درباره کسانی که مدعی دفاع از «حقوق بشر» بودند تحقیق می‌کردند، شک دارم که امروز رژیم تروریستی در کنترل ایران بود. در حال حاضر، اصلی‌ترین بهره‌بردار این رژیم اتحاد جماهیر شوروی است. انقلاب و جنگ با عراق خطرات ناشی از وجود یک ارتش قوی ایرانی، مجهز و مشاوره داده شده توسط آمریکا، در مرزهای جنوبی را از بین برده است. تا حد کمتری، اسرائیل‌ها نیز از خسارات نظامی عراق بهره‌برده‌اند، اگرچه اکنون به دلیل مداخله خمینی، با حضور قدرتمندتر فلسطینی‌ها در سراسر خاورمیانه مواجه هستند.

واقعیت این است که آمریکا یک متحد قابل اعتماد خود را از دست داده است و بیشترین زیان را مردم کشور من دیده‌اند. کسانی که اصرار دارند برند اسلام خمینی را نیرویی مثبت بدانند، از واقعیت‌های امروز ایران بی‌خبرند. یکی از میهمانان دعوت‌شده به کنفرانس علما و امامان شیعه که در سال ۱۳۶۳/۱۹۸۴ در تهران و به ابتکار منتظری برگزار شد، علامه مهدی العلوی، شخصیت برجسته شیعه لبنانی بود که خانواده‌اش اصالتاً ایرانی بودند. او که از ویرانی‌هایی که به نام دین انجام شده بود، شوکه شده بود، در مصاحبه‌ای با مجله لبنانی «الکنار» (منتشرشده در قبرس) به صراحت سخن گفت:

«در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲ به ایران آمدم، همان ایرانی که پدرم و امام صدر بارها درباره‌اش به من گفته بودند... وقتی به تهران رسیدم، عظمت و پیشرفت شهر من را تحت تأثیر قرار داد... در عین حال، غرب‌زدگی‌ای که در برخی مناطق و در رفتار مردم مشاهده می‌کردم، مرا نگران می‌کرد. چند ماهی در قم ماندم، جایی که اوضاع کاملاً متفاوت بود. دروس فلسفه را نزد عموی بزرگم، علامه طباطبایی می‌گذرانیدیم و بعد از ظهرها هم با آیت‌الله شریعتمداری، عالم آزادی‌خواهی که می‌خواست تشیع را از خرافات و افکار واپس‌گرا پاک کند، درس می‌خواندم، همانطور که امام عزیز ما، امام صدر، می‌خواست. احساس غرور بزرگی کردم وقتی دیدم ایرانیان چطور به هشتمین امام شیعیان احترام می‌گذارند و به قبر او در مشهد اهمیت می‌دهند. جالب است بدانید که شاهان، و به‌ویژه شاه فقید، همیشه تلاش می‌کردند محل آرامگاه امام رضا را حفظ و بهبود بخشند. باید به شما بگویم چقدر در بازدید اخیرم متحیر شدم وقتی دیدم رژیم جدید تمام تزئینات طلایی و نقره‌ای که قبلاً آنجا بود را برداشته و همه کتیبه‌هایی را که نشان‌دهنده تلاش شاهان برای بازسازی آرامگاه بود، پاک کرده‌اند.»

وقتی مصاحبه‌کننده از او پرسید که آیا نشانه‌هایی از انقلاب آینده دیده است، مهدی العلوی پاسخ داد:

«اصلاً چنین چیزی نبود. دورترین چیزی که به ذهن کسی خطور می‌کرد، انقلاب بود. نارضایتی وجود داشت، اما ربطی به مذهب نداشت. دولت به خواسته‌های مذهب احترام می‌گذاشت و رهبران دینی از احترام زیادی برخوردار بودند. در سفر اخیرم، دیدن این‌که مردم به مردان دین کینه و نفرت پیدا کرده‌اند، مرا آزرده... چقدر از این سفر آخرم پشیمانم... از لحظه‌ای که در فرودگاه تهران پیاده شدم، خودم را در شهری دیدم که در ماتم بود. دیگر اثری از آن چهره‌های پرامید که در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲ دیده بودم نبود. وضعیت آن‌ها حتی از ما در بیروت در تراژیک‌ترین لحظات بدتر بود. ما به بهترین هتل شهر برده شدیم... از پنجره‌ام می‌توانستم زندان شوم اوین را ببینم، جایی که بیش از ۳۰ هزار زندانی در آن روزگار می‌گذرانند، اکثرشان مسلمانان خوبی هستند که با رژیم حاضر مخالف‌اند. برای کنگره، گروهی از به اصطلاح رهبران مذهبی از چهار گوشه جهان جمع شده بودند. دیدم که سه یا چهار نفرشان اصلاً نماز نمی‌خوانند. به شرکت‌کنندگان مبالغ زیادی پول داده شده بود تا به اعضای حکومت پرداخت کنند. به لطف دانستن زبان فارسی، توانستم با برخی از رهبران مذهبی ایرانی که به خاطر مخالفت با رژیم در خانه‌نشینی بودند، در قم صحبت کنم. آن‌ها اشک می‌ریختند و درباره جنایات رژیم برایم تعریف کردند. در قم، آیت‌الله روحانی تحت مراقبت شدید است و آیت‌الله شریعت‌مداری، بالاترین مرجع شیعی امروز، در خانه محبوس است و حق ملاقات با هیچ‌کس را ندارد. یکی از پسرعموهایم در زندان است و دیگری به دستور مقامات خلع لباس شده‌است. شهر قم زیر سایه مسلسل‌ها آرامش خود را از دست داده است. مردم قم از صحبت با روحانیون خودداری می‌کنند. هواداران رژیم با جلیقه ضدگلوله و همراه با محافظان می‌چرخند. و اکثریتی که هیچ کاری به رژیم ندارند، در وضعیتی اسفناک و تأسف‌بار به سر می‌برند. یکی از استادان مدرسه دینی قم به من گفت: "هزار بار در روز از خدا می‌خواهم که مرا نزد خود بخواند، چون حتی خانواده‌ام به کسانی که عمامه بر سر دارند، ناسزا می‌گویند." در مشهد وضعیت بدتر بود. عمویم از طرف مادری، آیت‌الله حسن طباطبایی قمی، در این خانه زندانی بود... محل آرامگاه امام هشتم متروک بود. انگار مردم ایران به خاطر اعمال رژیم، از دین روی گردان شده‌اند.»

مهدی العلوی در پاسخ به پرسشی درباره پیامدهای جنگ می‌گوید:

«شاید بهترین نمونه برای توضیح، دیداری باشد که برای ما ترتیب دادند از قبرستان مرکزی پایتخت، به نام بهشت زهرا. وسعت این قبرستان در طول پنج سال حکومت چند برابر شده بود. ده‌ها هزار سرباز در آنجا دفن شده‌اند، در کنار قربانیان رژیم. در گوشه‌ای از

قبرستان، بنای یادبودی برای مرگ ساخته‌اند، حوض بزرگی با فواره‌ای در وسط که آب قرمز از آن بیرون می‌پاشد، نماد خون. تصور کنید در یک کشور بزرگ، چنین بنایی تنها می‌تواند بازتابی از ماهیت رژیم و افکار رهبران آن باشد.»^{۱۳۳}

علمای اهل سنت، همچون بسیاری از آیات عظام شیعه، اسلام مورد نظر خمینی را محکوم کرده‌اند. در مرداد ۱۳۶۳ (آگوست ۱۹۸۴)، آیت‌الله گلپایگانی در پیامی به خمینی، نسبت به «رویگردانی عمومی» مردم از اسلام هشدار داد.^{۱۳۴} این «رویگردانی» از سوی کسانی که مستقیماً با رژیم ارتباطی ندارند، توسط مهدی بازرگان، نخست‌وزیر پیشین خمینی، چنین توصیف شده است:

«از هر سو، در خانه‌ها، در خیابان‌ها، در تاکسی‌ها، شکایت و نفرین شنیده می‌شود... بسیاری از مردان و زنان، پیر و جوان، که ایمان داشتند، خدا را می‌پرستیدند و به قرآن، پیامبر و امامان اعتقاد داشتند، امروز، در برابر افراط‌های عدالت اسلامی، رفتار مأموران حکومت، و تحمیل اندیشه‌های آن، دین و حتی خدا را رها کرده‌اند. دیگر نماز نمی‌خوانند... می‌گویند هر آنچه در کتاب‌ها خوانده یا در منبرها شنیده بودند، از حقیقت، عدالت و رحم، همه دروغی بیش نبوده است. اسلام واقعی، به گفته آن‌ها، همین چیزی است که امروز با چشم خود می‌بینیم. محمد (پیامبر) و علی (امام اول) هم درست مثل همین آخوندهایی بودند که ما را سرکوب می‌کنند.»^{۱۳۵}

حتی در فضای سرکوبگرانه رژیم خمینی، تعداد تظاهرات‌ها افزایش یافته است. در فوریه ۱۹۸۳/بهمن ۱۳۶۱، «محرمان» جنوب پایتخت، همان‌هایی که در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ با شور و شوق از خمینی استقبال کرده بودند، به خیابان‌ها آمدند و در اعتراض به کمبود آب و برق، فریاد می‌زدند: «شاه را می‌خواهیم!»

در انتخابات پارلمانی آوریل ۱۹۸۴/فروردین ۱۳۶۳، هزاران رأی نوشته‌شده با نام‌های برادران و نخست‌وزیرش، امیرعباس هویدا، در صندوق‌های رأی یافت شد. در سپتامبر همان سال، ۴۰'۰۰۰ جوان معترض به سیاست‌های رژیم، در ورزشگاه امجدیه شورش کردند و شعار «مرگ بر خمینی» سر دادند. پاسخ خمینی به این اعتراضات، اعزام پاسداران انقلاب بود. پاسخ او به ناراضی‌های مادی مردم ایران این است:

«اگر ایرانیان به آنچه می‌خواهند برسند، از مبارزه برای پیروزی اسلام در سراسر جهان دست خواهند کشید. ما باید بحران‌های پی‌درپی ایجاد کنیم و ایده مرگ و شهادت را تمجید نماییم... در گرمای این بحران‌هاست که کسانی که برای صدور انقلاب فراخوانده شده‌اند، میل بیمارگونه‌شان به راحت‌طلبی را از دست خواهند داد.»^{۱۳۶}

با آنکه ملاها تلاش دارند چهره‌ای از یک حکومت باثبات، حتی اگر سرکوبگر، ارائه دهند، واقعیت در ایران بسیار متفاوت از چیزی است که بیشتر گزارش‌های غربی به تصویر می‌کشند. هر روز، گزارش‌هایی از ایران حکایت از ناراضی‌ها و دلزدگی فزاینده دارند. مخالفت با خمینی گسترده و متنوع است. اما این مخالفت، مانند دوران سلطنت برادران، نه بسیار پرصداست و نه سازمان‌یافته.

بسیاری از ایرانیان در تبعید هنوز بستگانی در ایران دارند و از تلافی‌جویی می‌ترسند. برخی امیدوارند خانه‌ها و کسب‌وکارهای خود را بازپس گیرند. برخی دیگر، برای جلب نکردن توجه قاتلان اعزامی خمینی، در سایه می‌مانند. همه این افراد متوجه شده‌اند که رسانه‌های غربی تمایل دارند وزن و اهمیت اپوزیسیون را کم‌اهمیت جلوه دهند، همچنان رژیم خمینی را «باثبات» معرفی کنند، و با امیدواری به دنبال نشانه‌هایی از «عادی‌سازی روابط» بگردند. آنان باور دارند، و من نیز گاهی چنین می‌اندیشم، که غرب هیچ چیز را بیش از این نمی‌خواهد که این «اشتباه» را به دست فراموشی بسپارد و پیامدهای هولناک آن را نادیده بگیرد.

امروز بسیاری از ایرانیان تحصیل کرده و آگاه بر این باورند که به قدرت رسیدن غیرمنتظره و تا حدی باورنکردنی خمینی، نتیجه یک طرح آمریکایی بود، برای جایگزین کردن یک رهبر مترقی و غرب‌گرا با یک روحانی اسلامی واپس‌گرا، با این هدف که نخستین حلقه از زنجیره‌ای از حکومت‌های به‌شدت مذهبی را در اطراف شوروی بی‌خدا ایجاد کنند. آنان معتقدند که این طرح، شامل استقرار حکومت‌های اسلامی در پاکستان، ترکیه و افغانستان نیز می‌شد. در غرب، چنین دیدگاهی اغلب به‌عنوان «پارانویا یا توهم توپتله ایرانیان» نادیده گرفته شده است. با این حال، ایرانیان تحصیل کرده از دیرباز از رواج «نقشه اسلامی» در میان تحلیلگران سیاسی غربی آگاه بوده‌اند. (برای نمونه،

مقاله‌ای که پیش‌تر به آن اشاره کردم، که در آن سفیر پیشین، ویلیام سولیوان، نسخه‌ای از این نظریه را مطرح می‌کند، مرا به این باور می‌رساند که او نیز در زمان نمایندگی‌اش در تهران، چنین دیدگاهی داشته است).

در اواخر دهه ۱۹۶۰، مارکسیست‌ها به این ایده رسیدند که به‌جای مقابله با اسلام، در آن نفوذ و آنرا دگرگون کنند. با این حال، هشدارهای برادر مرحوم من درباره خطر اتحاد میان «سرخ» و «سیاه» (مارکسیسم و اسلام سیاسی) نادیده گرفته شد. تحت پوش اسلام، ملاهای خمینی مجموعه‌ای از اقدامات رادیکال را اجرا کردند که هیچ رژیم کمونیستی به این آسانی نمی‌توانست انجام دهد. نمونه مهمی از این موضوع، برخورد خمینی با روحانیون نماینده و محبوبی مانند شریعت‌مداری است که مخالفتش با کمونیسم شناخته‌شده است. یک رژیم چپ‌گرا اگر می‌خواست او را بی‌اعتبار یا خنثی کند، هنوز با مقاومت مواجه می‌شد، اما خمینی توانست این کار را به نام اسلام انجام دهد. او همچنین چنین انزجار شدیدی نسبت به دین در میان «اکثریت خاموش» ایرانیان ایجاد کرده که عملاً قدرت اسلام را به‌عنوان سد در برابر کمونیسم از بین برده است. در واقع، برخی ایرانیان امروز خمینی را به «اسب تروجان» تشبیه می‌کنند و می‌گویند که او وسیله‌ای است که کمونیسم را به ایران قاچاق می‌کند.

«آزمایش اسلامی» در ایران در حال شکست است. با وجود تکیه مداوم بر احساسات مذهبی و اعدام‌ها و سرکوب‌های روزانه، رژیم امروز کمتر از همیشه احساس امنیت می‌کند. منابع داخل ایران اشاره دارند که مخالفت مردمی عملاً مانع از آن شده که حکومت خمینی به درجه‌ای از ثبات و پذیرش برسد که بتواند ریشه‌های خود را محکم کند. رادیکالیسم نظامی و تندروانه‌اش هیچ جایی برای اصلاح یا «انسانی شدن» باقی نمی‌گذارد.

حکومت آنها با ترور، مردمی را که اداره می‌کنند، از خود رانده است. مالاها توانسته‌اند با تضعیف سیستم خدمات مدنی و ارتش (ارتشی که گروه‌های مخالف آن را بزرگ‌ترین امید برای سرنوشتی رژیم می‌دانند، با افزایش تعداد «پاسداران» تحت کنترل نگه داشته شده است)، و با ایجاد مشکلات فرعی (مثل جنگ با عراق) برای منحرف کردن توجه از مشکلات جدی داخلی، و همچنین ایجاد گروه‌های ذینفع جدید که بقای آنها به رژیم اسلامی وابسته است، قدرت را حفظ کنند.

در کشور یک اپوزیسیون قوی و رو به رشد وجود دارد که با خطر بسیار تلاش می‌کند این دیدگاه‌ها را به دنیای خارج منتقل کند. این اپوزیسیون از بی‌تفاوتی غرب نسبت به رنج مردم ایران دلسرد شده است. آنها به ایرانیان مقیم غرب چشم دارند تا وضعیت خود را به اطلاع جهانیان برسانند. من خود را در میان آنها می‌دانم و می‌دانم که تلاش‌هایمان با عوامل متعددی محدود شده است.

ما با رژیمی مخالفیم که ظاهراً بر موج حمایت گسترده مردمی به قدرت رسیده است، موجی که از نفرت فراگیر نسبت به پادشاهی که فاسد و سرکوبگر معرفی می‌شد، نشأت گرفته بود. واقعیت این است که افکار عمومی غرب چنان ضد شاه بود و به تبع آن، طرفدار دشمن او، که گروه‌های مخالف اکنون باید در دو جبهه مبارزه کنند؛ یکی مقابله با حمله تبلیغاتی خمینی و دیگری به چالش کشیدن تفکر غربی که معتقد است وضعیت ایران پیش از انقلاب به همان اندازه ناامیدکننده بود که اکنون هست.

این دغدغه مداوم برای توضیح دوران پیش از انقلاب، عاملی تفرقه‌افکن در میان گروه‌های مهاجر شده است. رژیم اسلامی از تفرقه‌های موجود در میان صفوف مخالفان بهره‌برداری کرده و می‌گوید هیچ‌کدام از آنها قادر به ارائه جایگزینی کارآمد نیستند. در داخل کشور، مراجع دینی صدای مخالفان را سرکوب می‌کنند و در مقابل غرب، استدلال‌های زیر را مطرح می‌نمایند:

۱. رژیم آنها پایه مردمی گسترده‌ای دارد، و اگر به نظر عقب‌مانده، سرکوبگر و متفاوت از سایر حکومت‌های منطقه می‌رسد، به این دلیل است که مردم همین را می‌خواهند؛
۲. نگرانی اصلی مردم نه رفاه مادی و نه آزادی سیاسی است، بلکه دل‌بستگی متعصبانه به مناسک دینی است (و ایرانیانی که ترجیح می‌دهند نظامی پیشروتر داشته باشند، اقلیتی بسیار کوچک هستند)؛
۳. تنها جایگزین‌های حکومت دینی، تجزیه ایران یا یک دولت چپ‌گرا، احتمالاً کمونیستی، هستند.

گروه‌های مخالف نگران این هستند که غرب این استدلال‌ها را بپذیرد و سپس تلاش کند با ملامت مصالحه کند، به امید اینکه زمان و نفوذ غربی‌ها بتواند حکومت دینی را «نرم» و «لیبرال» کند. اگر چنین شود، ایران ممکن است عمیق‌تر به دوران سیاه فرو رود، تا جایی که تلاش‌های مخالفان میانه‌رو بی‌فایده شود و تنها امید نجات، از سوی کمونیست‌ها فراهم گردد.

امروز بسیاری از ایرانیان بر این باورند که جنبش اعتراضی سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ که بعدها به انقلاب تبدیل شد، به‌طور کامل توسط ملامت، چاپ‌ها، روشنفکران و رسانه‌های بین‌المللی به اشتباه معرفی شده است. آن‌ها هرگز تصور نمی‌کردند که حکومت دینی به وجود آید. بازاری‌های قدرتمند و برخی سیاستمداران ملی‌گرا اکنون می‌گویند که در حمایت از ملامت یا در عدم مقاومت دچار ساده‌لوحی سیاسی شده‌اند. آن‌ها احساس می‌کنند بابت آن اشتباهات هزینه سنگینی پرداخته‌اند و از غرب انتظار دارند که ماهیت این محاسبات نادرست را درک کند.

از جانب خودم، از تسلیم شدن به بدبینی امتناع می‌کنم. نمی‌توانم و نخواهم توانست باور کنم که شش دهه پیشرفت به این آسانی نابود شود. می‌دانم که بسیاری از سیاستمداران و منافع تجاری غربی خواهان عادی‌سازی روابط با ایران خمینی هستند. با این حال، امیدوارم که عقل سلیم (اگر نه وجدان اجتماعی) و درس‌های تاریخ چیره شوند و پرسش «قیمت‌سازی چیست؟» را در برابر دولتی که ابتدایی‌ترین حقوق بشر را نقض می‌کند و بر پایه مفاهیمی استوار است که به طرز تکان‌دهنده‌ای یادآور آلمان هیتلری است، مطرح کنند. امیدوارم غرب بتواند اهداف کوتاه‌مدت را کنار بگذارد و سیاستی بلندمدت و مبتنی بر استدلال خوب اتخاذ کند. زیرا اگر اپوزیسیون میانه‌رو برعلیه خمینی حمایت نشود، مردم ایران ممکن است تنها امید رهایی از ملامت را در کمونیسم ببینند.

اما یک جایگزین قابل‌اعتنا برای سیاه و سرخ وجود دارد، و آن در یک ملت ایرانی با نظام مشروطه سلطنتی نهفته است که می‌تواند همزیستی مسالمت‌آمیز تمام باورهای دینی و تنوع قومی را تضمین کند. این وظیفه ایرانیان است که اختلافاتی را که فقط به نفع افراطی‌های چپ و راست است کنار بگذارند، با هم برای ایران متحد بجنگند و میراث کشوری قوی و زنده را برای فرزندان خود بازسازی کنند.

سخن پایانی

از میان بسیاری از روزنامه‌ها و برش‌هایی که در طول این سال‌های دردناک تبعید حفظ کرده‌ام، یکی هست که همیشه به یادم می‌آید. با گذر زمان زرد شده است، اما تا همین روز در مارس ۱۹۹۵/اسفند ۱۳۷۳، تمام تازگی و اهمیت خود را حفظ کرده است. این مطلب را راجر اسکرتون نوشته و در روزنامه تایمز لندن در ششم نوامبر ۱۹۹۴/۱۵ آبان ۱۳۷۳ با عنوان «خرابکاران خطرناک هنوز در کارند» منتشر شده است. دوست دارم آن را با خواننده به اشتراک بگذارم، زیرا واقعاً به چندین مسئله اخلاقی می‌پردازد.

«چه کسی ایران را به یاد می‌آورد؟ چه کسی به یاد می‌آورد، هجوم شرم‌آور روزنامه‌نگاران و روشنفکران غربی به حمایت از انقلاب ایران را؟ چه کسی به یاد می‌آورد کمپین تبلیغاتی هیستریک علیه شاه را، گزارش‌های خبری درباره فساد، سرکوب پلیس، فساد دربار، بحران قانون اساسی را؟ چه کسی هزاران دانشجوی ایرانی در دانشگاه‌های غربی را به یاد می‌آورد که با شور و شوق مزخرفات مارکسیستی مد روز را که توسط رادیکال‌های پشت میز نشین به آنها ارائه می‌شد، جذب می‌کردند تا روزی رهبری کمپین شورش و دروغ‌گویی را که منجر به سقوط شاه شد، بر عهده بگیرند؟ چه کسی رفتار آن دانشجویانی را به یاد می‌آورد که نمایندگان همان قدرتی را که «تحصیلاتشان» را فراهم کرده بود، گروگان گرفتند؟ چه کسی به یاد می‌آورد اتهام ادوارد کندی را که شاه را به ریاست «یکی از سرکوبگرترین رژیم‌های تاریخ» متهم کرد و ادعا داشت که شاه «میلیاردها دلار از ایران دزدیده است»؟ و چه کسی حقیقت پنهانی را که خبرنگاران گهگاهی به ما اجازه می‌دادند به آن نگاهی بیندازیم؛ دربارهٔ دستاوردهای واقعی شاه، موفقیت‌هایش در مبارزه با بی‌سوادی، عقب‌ماندگی و ناتوانی کشورش، سیاست اقتصادی روشن‌فکرانه‌اش، اصلاحاتی که اگر فرصت پیدا می‌کرد آن‌ها را به اجرا بگذارد می‌توانست مردمش را از سلطه ملامهای پلید نجات دهد به یاد می‌آورد؟ چه کسی آزادی و امنیتی را به یاد می‌آورد که خبرنگاران در آن می‌توانستند در ایران گردش کنند و شایعاتی را جمع‌آوری کنند که داستان‌های خیالی‌شان درباره حکومت ترور را تغذیه می‌کرد؟ درست است که شاه یک حاکم مطلق بود. اما حکومت مطلقه و استبداد یکسان نیستند. یک حاکم مطلقه می‌تواند، همانطور که شاه تلاش می‌کرد، بر پارلمانی نمایندگی شده، بر دستگاه قضایی مستقل، حتی بر مطبوعات آزاد و دانشگاه‌های مستقل نظارت داشته باشد. شاه مانند کمال آتاتورک، که دیدگاهی مشترک داشتند، حکومت مطلقه‌اش را وسیله‌ای برای ایجاد و حفاظت از چنین نهادهایی می‌دانست. چرا هیچ‌کس در میان دانشمندان علوم سیاسی غربی زحمت نکشید که این نکته را بیان کند یا نظریه‌ای را مطرح نماید که به ما می‌آموزد تنها به فرآیند دموکراتیک اهمیت ندهیم، بلکه نهادهای نمایندگی و محدودکننده‌ای را که حتی در نبود دموکراسی می‌توانند شکوفا شوند، نیز ارج نهیم؟ چرا هیچ‌کس ما را تشویق نکرد تا نظام سیاسی ایران را با نظام عراق یا سوریه مقایسه کنیم؟ چرا دانشمندان علوم سیاسی

ما عجله کردند که انقلاب ایران را بپذیرند، با وجود شواهدی که نشان می‌داد این انقلاب در چنین شرایطی باید مقدمه‌ای برای هرج و مرج اجتماعی گسترده و رژیم ترور باشد؟

چرا سرویس‌های اطلاعاتی غربی مدام افسانه‌ای را تکرار می‌کردند که شاه مقصر این انقلاب بوده است، در حالی که هم خمینی و هم مارکسیست‌ها برای سی سال این انقلاب را برنامه‌ریزی کرده بودند و باوجود تلاش‌های فراوانشان برای عملی کردن آن، تنها حمایت مردمی پراکنده و گهگاه به دست آورده بودند؟

پاسخ به تمام این سوالات ساده است. شاه متحد غرب بود، و دستاورد او در برپایی پادشاهی مشروطه محدود در منطقه‌ای حیاتی و استراتژیک، به تضمین امنیت، ایجاد ثبات در خاورمیانه و جلوگیری از گسترش شوروی کمک کرده بود. شاه اشتباه مرگباری مرتکب شد که گمان کرد سازندگان افکار عمومی غرب او را به‌خاطر ایجاد شرایطی که آزادی‌شان را تضمین می‌کرد، دوست خواهند داشت. برعکس، آن‌ها از او متنفر بودند. شاه آرزوی مرگ بزرگی را که تمدن ما را تسخیر کرده و باعث می‌شود اعضای پر سر و صدایش هر دروغی را، هر چقدر هم پوچ که به شانس بقای ما آسیب برساند تبلیغ کنند، به حساب نیاورده بود.

البته برای مدتی، آن عناصر پرصدا درباره موضوع شرم‌آور فروپاشی نهادهای ایران، استقرار ترور مذهبی و پایان ثبات در منطقه سکوت خواهند کرد. کسانی که این تراژدی را حمایت کردند، به سادگی به آن پشت کردند و به جای دیگری رفتند، تا نتیجه‌ای مشابه را برای مردم ترکیه، مصر، الجزایر، السالوادور یا هر جای دیگری که منافع حیاتی ما ممکن است آسیب ببیند، آماده کنند. البته اکنون برای یک خبرنگار غربی ورود به ایران دشوار است، و اگر هم وارد شود، اصلاً تجربه‌ای خوشایند نخواهد بود. او باید به‌صورت خاموش و در ترس از جان خود، شاهد چیزهایی باشد که توصیف آن‌ها فراتر از کلمات است، عدالت خودجوش «سپاه پاسداران»، صحنه‌های هولناک خشونت، شکنجه و جنون شیطنی، تحقیر عمومی زنان، و قربانی شدن روزانه جان‌هایی که آن قدر جوان‌اند که حتی از معنای آنچه بخاطرش محکوم شده‌اند، آگاه نیستند.

او همچنین باید با حقیقتی روبرو شود که سال‌هاست مقابل چشمان همه قرار دارد و هنوز هم می‌توان آن را شناخت، اگر عادت به اعتراف به اشتباهات حفظ شده بود؛ حقیقت این است که سلطنت مشروطه شکل صحیح حکومت برای ایران است و تنها با بازگرداندن جانشین مشروع شاه می‌توان ایران را نجات داد. اما چنین نتیجه‌ای نه تنها به نفع مردم ایران، بلکه به نفع غرب نیز خواهد بود. بنابراین، تعداد کمی از روزنامه‌نگاران احتمال دارد این نظر را بپذیرند.»

امروزه، تحت پرچم‌های نفرت و تعصب، انبوهی از روحانیون اسلامی، فرماندهی یک لژیون واقعی تروریست‌های خارجی را بر عهده دارند که شعار جنگی آنها «مرگ بر غرب» است.

آن‌ها حکومتی از ترور را از خیابان‌های تهران تا کشورهای سراسر جهان، از جمله آمریکا با بمب‌گذاری در مرکز تجارت جهانی، به راه انداخته‌اند. افسوس، هنوز کسانی هستند که نمی‌فهمند تروریسم، تجاوز است و مانند هر تجاوز دیگری باید با قاطعیت مقابله شود. مگر آنکه هشدارهای روزافزون جدی گرفته شود، جنگ ترور آیت‌الله‌ها بدون کنترل ادامه خواهد یافت، همه به نام خدا. و خرابکاران، مانند دادستان کل سابق رمزی کلارک که در سال ۱۳۵۸/۱۹۸۰ موفق شد در سیرک ضدآمریکایی سازمان‌یافته توسط آیت‌الله‌ها شرکت کند، همچنان به دفاع از مجرمان، از جمله کسانی که مرکز تجارت جهانی را بمب‌گذاری کردند، ادامه خواهند داد.

از سوی خودم، هرگز دست از محکوم کردن حکومت ترور در کشورم برنداشتم. وقتی این کتاب را در اواسط دهه هشتاد میلادی به پایان رساندم، تعداد کمی بودند که به من باور داشتند. خوشبختانه اکنون هوشیاری عمومی نسبت به خطرات افزایش یافته و واقعاً امیدوارم نوشته‌هایم بتوانند نوری بر تاریکی‌های میهن عزیزم بتابانند.

امروز بسیاری از هموطنانم، چه در داخل و چه در خارج کشور، با اشک در چشمانشان یاد برادر عزیزم محمدرضا پهلوی، معمار ایران مدرن، را گرامی می‌دارند؛ مردی که در تلخی و تبعید درگذشت.

از زمان رفتن او، جنگ، ویرانی، شکنجه، ترور و اعدام‌های بی‌شمار، بهای سنگینی بر جامعه ما تحمیل کرده و نشانه‌های هولناک خود را باقی گذاشته است. حتی کسانی که به به‌وجود آمدن این هرج و مرج کمک کردند، خود نیز اعدام شده‌اند یا از کشور تحت محاصره فرار کرده‌اند و قربانیان هیولایی شدند که خودشان ساختند. بی‌شک آنها نیز به یاد خواهند آورد پادشاهی را که هدف یگانه‌اش، رهبری کشور به سوی یک تمدن بزرگ بود، با این آگاهی که عناصر اساسی هر جامعه واقعی، عشق، دوستی و تفاهم متقابل است. مطابق با تعالیم راستین اسلام، او تلاش کرد تا ایران را به جمع کشورهای پیشرو جهان برساند. او قصد داشت آینده ایران را بر اساس دیدگاه و نیازهای جهانی بنا کند که در آستانه ورود به هزاره دوم بود. همراه با تمام ایرانیان مترقی، او در راه رسیدن به هدفی بود که ایران نخستین تمدن کهن جهان شود که به طور کامل از فرصت‌های عظیم پیشرفت مادی و معنوی فراهم‌شده توسط انقلاب فناوری چند دهه گذشته بهره‌مند شود.

او می‌گفت:

«ان‌شاءالله باید از فرصت‌های موجود استفاده کنم تا ایرانی مدرن و مترقی را بر پایه‌های محکم و استوار بسازم، به گونه‌ای که حضور من دیگر سرنوشت کشور را تحت تأثیر قرار ندهد؛ زیرا ناگزیر دیر یا زود خواهیم رفت، اما ایران و جامعه‌اش باقی خواهند ماند. بنابراین وظیفه من است که در طول زندگی خود تلاش کنم تا این جامعه را تا حد امکان پررونق و امن سازم.»

نیروهای واپس‌گرا و شریر اجازه ندادند این رویا به واقعیت بپیوندد. شاید مناسب باشد یادآوری کنیم که در آخرین پیام خود به مردم، شاهنشاه هشدار داد که «نفرت، انتقام‌جویی و کشتار هرگز نمی‌تواند خدمت‌گزار اسلام باشد، دینی که آموزه‌های مقدسش فقط عدالت، نیکی، بخشش و اخلاق والا است... بنابراین این انفجار نفرت که به نام خدا رها شده است، توهینی به خدا و دین ماست. و این توهین خطر آسیب بزرگی به اسلام دارد، همان‌گونه که تفتیش عقاید زمانی به اصول مذهب کاتولیکی آسیب رساند.»

او نوشت: «تمدن بزرگ ما ممکن است به نظر برسد که برای همیشه مرده است، اما من معتقدم که مانند آن رودخانه‌های قدرتمندی که زیر کوه‌ها ناپدید می‌شوند و سپس با نیروی کامل دوباره سر برمی‌آورند، فرهنگ ایرانی نیز دوباره ظاهر خواهد شد، تغذیه شده از ارزش‌ها، اندیشه، استعداد و تلاش مردم. از این آزمون، پیروزی‌های روحانی و مادی زاده خواهد شد.»

نویسنده آمریکایی، جان دلبلو، لیمبرت، در کتاب خود با عنوان «ایران در جنگ با تاریخ» چنین می‌گوید: «حتی خوش‌بین‌ترین ناظر نیز نمی‌تواند نسبت به ایران امروز احساس ناامیدی نداشته باشد. فرهنگی انکارشده؛ ایمانی مذهبی که با بی‌شرمی مورد سوءاستفاده و بهره‌کشی قرار گرفته؛ هزاران جوان که کشته، معلول یا زندانی شده‌اند؛ نظام آموزشی در هرج‌ومرج؛ اقتصادی در آستانه فروپاشی؛ و مردمی تحصیل کرده که در عرصه سیاسی با فریادهای نفرت و شعارهای بی‌معز، ساکت نگاه داشته شده‌اند. گاهی چنین به نظر می‌رسد که دیوانگان، اداره تیمارستان را به دست گرفته‌اند و می‌کوشند سنت‌های کهن ایرانی همچون خلاقیت، شفقت و مدارا را وارونه سازند.»

پس آینده برای ملت و کشور رنج‌کشیده ما پس از شانزده سال وحشت چه خواهد بود؟ من نیز همچون بی‌شمار هم‌میهن دیگرم چشم‌انتظار روزی هستم که ایران از ترس، استبداد و تروریسم آزاد گردد. من به آسانی دلسرد نمی‌شوم و همان‌گونه که برادرم، آن مرحوم بزرگوار، باور داشت، من نیز اطمینان دارم که میراث فرهنگی غنی ایران و ارزش‌های اصیل آن بار دیگر به سطح خواهند آمد.

باور راسخ من این است که دیر یا زود، رژیم اسلامی فرو خواهد پاشید، چراکه تاریخ‌اندیشی‌ای که می‌پروراند، سطح خرد و اندیشه را تا حد واکنش‌های صرفاً احساسی فرو می‌کاهد. و هر فروپاشی عقلانی، خود در درون خویش بذرهایی پیری و تباهی را حمل می‌کند. چنان‌که یکی از اندیشمندان ما در تبعید گفته است: «آنچه امروز در قالب بنیادگرایی از هر نوع رخ می‌دهد، نه تنها روح اسلام را تجدید نمی‌کند، بلکه آن را به کاروان عزاداری‌ای از رؤیاهای سنگ‌شده‌ای که در ریگزارهای صحرا ناپدید می‌شوند، بدل می‌سازد.»

زمان گفتن حقیقت نوشته شاهدخت اشرف پهلوی

رژیم ترور و استبداد ملایان رو به زوال است. دستاوردهای گذشته ملت ما در طول تاریخ پرفراز و نشیبش، پایداری فرهنگ ایران در برابر سخت‌ترین شرایط، و توانایی کم‌نظیر کشورمان در بازسازی و نوزایی، ما را محق می‌سازد که به چنین امیدی دل ببندیم و به چنین نتیجه‌ای برسیم.

—اشرف پهلوی

ضمیمه

فهرست منابع و مأخذ (بر اساس نسخه اصلی انگلیسی، چاپ ۱۹۹۵)

- ۱ ایران تایمز، ۷ اگوست ۱۹۸۱م.
- ۲ گزارش شماره NS 165/76، ۱۹۸۱م.
- ۳ ایران تایمز، ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۴م.
- ۴ «شلاق بر شاه»، سخنرانی راس بریلی در کالج سنت مری، دانشگاه نوتردام، ۱۴ مارس ۱۹۸۰م.
- ۵ ایران تایمز، ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۴م.
- ۶ لوموند، ۲۲ فوریه ۱۹۸۲م.
- ۷ نیویورک تایمز، ۱۲ ژوئیه ۱۹۸۴م.
- ۸ نیویورک پست، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۳م.
- ۹ ماروین زونیس، *رویارویی شاه با تاریخ*، شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۰م.
- ۱۰ گزارش شماره NS 165/76.
- ۱۱ گزارش شماره NS 232/76.
- ۱۲ جان دی. استمپل، *درون انقلاب ایران*، ایندیانا: انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۸۱م.
- ۱۳ شریل بنارد و زلمی خلیل‌زاد، *دولت خدا - جمهوری اسلامی ایران*، نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۸۴م.
- ۱۴ نقل از آلفر، «واشنگتن کوارترلی»، پاییز ۱۹۸۰م.
- ۱۵ بنارد و خلیل‌زاد، *دولت خدا - جمهوری اسلامی ایران*، ص. ۲۰۶.
- ۱۶ *ال اکسپرس*، ۳ فوریه ۱۹۷۹م.
- ۱۷ ناپول، وی. اس. *در میان مؤمنان: سفری اسلامی*، نیویورک: انتشارات وینتیج بوکز، ۱۹۸۱م.
- ۱۸ *واشنگتن کوارترلی*، پاییز ۱۹۸۰م.
- ۱۹ *آر بی سی*، *مجله‌ای در امور جهانی*، تابستان ۱۹۷۹م.
- ۲۰ *نیوزویک*، ۱۲ مه ۱۹۸۰م.
- ۲۱ *واشنگتن پست*، ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۰م.
- ۲۲ استمپل، جان دی. *درون انقلاب ایران*، بلومینگتون: انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۸۱م.
- ۲۳ سیل، ریچارد. «کارتز و ایران: از آرمان‌گرایی تا فاجعه»، *واشنگتن کوارترلی*، پاییز ۱۹۸۰م.
- ۲۴ منابع مربوط به زندگی‌نامه: گزارش‌های سفارت ایران، اسناد اطلاعاتی ایران، و کتاب‌ها و مقالاتی از جان استمپل، ریچارد سیل، رابرت دریفوس، مایکل لیدین و ویلیام لوئیس.
- ۲۵ سیل، ریچارد. *واشنگتن کوارترلی*، پاییز ۱۹۸۰م.
- ۲۶ استمپل، جان دی. *درون انقلاب ایران*، بلومینگتون: انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۸۱م.
- ۲۷ پارسونز، سر آنتونی. *غرور و سقوط*، لندن: انتشارات جانانان کیپ، ۱۹۸۴م.
- ۲۸ همان منبع قبلی.
- ۲۹ *آر بی سی*، تابستان ۱۹۷۹م.
- ۳۰ *باتیمور سان*، ۲۲ دسامبر ۱۹۸۲م.
- ۳۱ *دریفوس*، رابرت (با همکاری تیری لمارک). *گروگان خمینی نیویورک: انتشارات نیو بنجامین فرانکلین هاوس*، ۱۹۸۱م.
- ۳۲ *آرتور کونت*، در *پاری مچ*، ۲ مارس ۱۹۷۹م.
- ۳۳ *لو نول اکانومیسیت*، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹م.
- ۳۴ *نیویورک تایمز*، ۲ مه ۱۹۷۸م.
- ۳۵ کیرک پاتریک، جین ج. *دیکتاتوری و معیارهای دوگانه: خردگرایی و عقل در سیاست*، نیویورک: انتشارات سایمون و شوستر، ۱۹۸۲م، ص. ۸.
- ۳۶ *واشنگتن کوارترلی*، بهار ۱۹۸۰م.
- ۳۷ سیل، ریچارد. *واشنگتن کوارترلی*، پاییز ۱۹۸۰م.

- ۳۸ پارسونز، سر آنتونی، غرور و سقوط.
- ۳۹ واشنگتن کوارترلی، پاییز ۱۹۸۰م.
- ۴۰ واشنگتن کوارترلی، بهار ۱۹۸۰م.
- ۴۱ یزدی، ابراهیم، آخرین حرکت‌ها در واپسین روزها، تهران، ۱۹۸۴م.
- ۴۲ حیکال، محمد، ایران: داستان ناگفته، نیویورک: پانتیون، ۱۹۸۱م.
- ۴۳ بوستون گلوب، ۲۸ اکتبر ۱۹۷۹م.
- ۴۴ پرنسس اشرف پهلوی، هرگز تسلیم نشد، پاریس: لا تابل روند، ۱۹۸۳م.
- ۴۵ سیل، ریچارد، واشنگتن کوارترلی، پاییز ۱۹۸۰م.
- ۴۶ استمپل، جان دی، درون انقلاب ایران، بلومینگتون: انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۸۱م.
- ۴۷ نیویورک تایمز، ۸ دسامبر ۱۹۷۸م.
- ۴۸ آیت‌الله روح‌الله خمینی، حکومت اسلامی، ۱۹۷۳م.
- ۴۹ لیدن، مایکل، و ویلیام لوئیس، «کارتر و سقوط شاه: روایت درونی»، واشنگتن کوارترلی، بهار ۱۹۸۰م.
- ۵۰ فارن پالیسی، بهار ۱۹۷۹م.
- ۵۱ لیدن و لوئیس، واشنگتن کوارترلی، بهار ۱۹۸۰م.
- ۵۲ یزدی، ابراهیم، آخرین حرکت‌ها در واپسین روزها، تهران، ۱۹۸۴م.
- ۵۳ پارسونز، سر آنتونی، غرور و سقوط، لندن: انتشارات جانانان کیپ، ۱۹۸۴م.
- ۵۴ وانس، سایروس آر، تصمیمات سخت: چهار سال بحرانی در مدیریت سیاست آمریکا، نیویورک: سایمون و شوستر، ۱۹۸۳م.
- ۵۵ ذبیح، سپهر، ایران پس از انقلاب، مریلند: انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، ۱۹۸۲م.
- ۵۶ ذبیح، نقل از ایران پست، ۱ ژوئیه ۱۹۸۱م.
- ۵۷ ذبیح، ایران پس از انقلاب.
- ۵۸ ماس، رابرت، «کارزار برای بی‌ثبات کردن شاه».
- ۵۹ پارسونز، غرور و سقوط.
- ۶۰ لندن تایمز، ۱۶ مارس ۱۹۸۰م.
- ۶۱ ژون آفریک، ۲۸ فوریه ۱۹۷۹م؛ لو پوینت، ۲۶ فوریه ۱۹۷۹م؛ ژورنال تهران، ۱۹ فوریه ۱۹۷۹م.
- ۶۲ آتلانتا ژورنال، ۹ فوریه ۱۹۸۰م.
- ۶۳ پنت‌هاوس، اوت ۱۹۷۹م.
- ۶۴ همان منبع قبلی.
- ۶۵ لوموند، ۳۱ ژانویه ۱۹۷۹م.
- ۶۶ لو نول اینرور، ۱۶ اکتبر ۱۹۷۹م.
- ۶۷ نیویورک تایمز، ژانویه ۱۹۷۹م.
- ۶۸ امام و انقلاب اسلامی او، ویکتوریا، کانادا، ۱۹۸۲م.
- ۶۹ لو نول اینرور، ۱۹ فوریه ۱۹۷۹م.
- ۷۰ نیوزویک، ۲۹ ژانویه ۱۹۷۹.
- ۷۱ پاریس مج، ۱۶ فوریه ۱۹۷۹.
- ۷۲ نیویورک تایمز، ۷ اکتبر ۱۹۷۹.
- ۷۳ همان منبع قبلی.
- ۷۴ به نقل قول‌ها، مراجعه شود.
- ۷۵ قانون قصاص، پیوست را ببینید.
- ۷۶ لوموند، ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۱.
- ۷۷ منابع برآورد تعداد زندانیان سیاسی.
- ۷۸ لا کله دِ میستر، ۱۹۷۴.
- ۷۹ ساندی تایمز (لندن).
- ۸۰ همان منبع قبلی.
- ۸۱ نیوزفرانت اینترنشنال، نیویورک، آگوست ۱۹۸۱.
- ۸۲ سخنرانی ۶ فوریه ۱۹۷۹.
- ۸۳ سخنرانی ۲۲ اکتبر ۱۹۷۹.
- ۸۴ «فاشیسم بدون صلیب شکسته»، هارپرز، ژوئیه ۱۹۸۰.
- ۸۵ کریستین ساینس مانیتور، ۵ مارس ۱۹۸۲.
- ۸۶ لوموند، ۴ فوریه ۱۹۷۶.

- ۸۷ لوموند، ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰.
- ۸۸ ایران پرس سرویس، لندن، ۴ آوریل ۱۹۸۲.
- ۸۹ نیویورک تایمز، ۲۷ فوریه ۱۹۸۴.
- ۹۰ نیویورک تایمز، ۵ مارس ۱۹۸۴.
- ۹۱ بنارد و خلیل زاد، حکومت خدا: جمهوری اسلامی ایران، ص. ۲۲۵.
- ۹۲ امریکن مدیکال نیوز، ۷ اگوست ۱۹۸۱.
- ۹۳ بنارد و خلیل زاد، حکومت خدا: جمهوری اسلامی ایران، ص. ۱۶۵.
- ۹۴ گزارش شده توسط جان کیفنر، مجله نیویورک تایمز، شماره ویژه.
- ۹۵ نیویورک تایمز، ۱۸ نوامبر ۱۹۷۹.
- ۹۶ گزارش شده توسط ترنس اسمیت، مجله نیویورک تایمز، شماره ویژه.
- ۹۷ نیوزویک، ۱۶ مارس ۱۹۸۰.
- ۹۸ واشینگتن استار، ۲۵ مارس ۱۹۸۰.
- ۹۹ وال استریت ژورنال، ۱ آوریل ۱۹۸۰.
- ۱۰۰ نقل قول شده توسط فلورا لوئیس، نیویورک تایمز، ۴ ژانویه ۱۹۸۳.
- ۱۰۱ مجله نیویورک تایمز، شماره ویژه.
- ۱۰۲ ساندی تایمز (لندن)، ۱۸ اکتبر ۱۹۸۱.
- ۱۰۳ نیویورک تایمز، ۱۷ ژانویه ۱۹۸۳.
- ۱۰۴ شماره MDE 13/03/80.
- ۱۰۵ شماره MDE 13/09/82.
- ۱۰۶ شماره MDE 13/13/82.
- ۱۰۷ گزارش سال ۱۹۸۳.
- ۱۰۸ گزارش شده در ایران پرس سرویس (لندن)، ۱ ژوئیه ۱۹۸۲.
- ۱۰۹ نامهای خطاب به زنده‌یاد شاه محمدرضا پهلوی، ۲۵ آوریل ۱۹۷۸.
- ۱۱۰ وال استریت ژورنال.
- ۱۱۱ تایم مجله، ۳۰ اگوست ۱۹۸۲.
- ۱۱۲ نیویورک تایمز، ۲۱ آوریل ۱۹۸۲.
- ۱۱۳ نیوزویک، ۸ مارس ۱۹۸۲.
- ۱۱۴ خلاصه سوابق چهل و هفتمین جلسه کمیته سوم، شماره سند A/C3/37/SR 47، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۲.
- ۱۱۵ [روزنامه فرانسوی] کانارد انچین، ۲۲ اوت ۱۹۸۴.
- ۱۱۶ نقل شده توسط رادیو ایران، ۲ سپتامبر ۱۹۸۴.
- ۱۱۷ مجله نیویورک تایمز، ۱۲ فوریه ۱۹۸۴.
- ۱۱۸ نقل شده توسط نیوزویک، ۲۱ مارس ۱۹۸۳.
- ۱۱۹ واشینگتن پست، ۱۰ می ۱۹۸۳.
- ۱۲۰ در اثر ذکر شده.
- ۱۲۱ گزارش شده در اینترنشنال هرالڈ تریبیون، ۲ فوریه ۱۹۸۴.
- ۱۲۲ لیبر/اسپون، ۱۵ آوریل ۱۹۸۳.
- ۱۲۳ لوموند، ۱۵-۱۶ می ۱۹۸۳.
- ۱۲۴ روتترز.
- ۱۲۵ ۲۵ ژانویه ۱۹۸۵.
- ۱۲۶ ۲۳ اوت ۱۹۸۴.
- ۱۲۷ لوموند، ۲۹-۳۰ ژانویه ۱۹۸۴.
- ۱۲۸ لوموند، ۲۴-۲۹ ژانویه ۱۹۸۴.
- ۱۲۹ نیویورک تایمز، ۱۴ آوریل ۱۹۸۵.
- ۱۳۰ ۸ ژانویه ۱۹۸۴.
- ۱۳۱ ۱۱ ژانویه ۱۹۸۴.
- ۱۳۲ نقل شده توسط ژون آفریک، ۲۵ ژانویه ۱۹۸۴.
- ۱۳۳ کلر استرلینگ، شبکه ترور: جنگ مخفی تروریسم بین‌المللی، نیویورک، هولت، راین هارت و وینستون، ۱۹۸۱.
- ۱۳۴ همان منبع قبلی.
- ۱۳۵ لو پوان، ۲ فوریه ۱۹۸۱.

-
- ۱۳۶ همان منبع قبلی.
- ۱۳۷ جوزف روزن برگ، مرجنت مرگ، شماره ۴۴، نیویورک، پیناکل بوکز، ۱۹۸۱.
- ۱۳۸ ۲۰ ژانویه ۱۹۸۲.
- ۱۳۹ نقل شده توسط لوموند، ۳ می ۱۹۸۴.
- ۱۴۰ مجله نیویورک تایمز، ۱۶ دسامبر ۱۹۷۹.
- ۱۴۱ روتترز، ۲۱ دسامبر ۱۹۸۳.
- ۱۴۲ وی اس دی، ۱۶ فوریه ۱۹۸۴.
- ۱۴۳ نقل شده توسط کیهان، ۲۳ اوت ۱۹۸۴.
- ۱۴۴ کیهان، ۶ سپتامبر ۱۹۸۴.
- ۱۴۵ دو مسیر انقلاب ایرانی، پاریس، ۱۹۸۴.
- ۱۴۶ نقل شده توسط بنی صدر در کتابش، امید خیانت خورده، پاریس، ۱۹۸۳.